



م. ک. ش. ۱۰  
اسکن شد

۱۰۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مصابح القلوب

مؤلف تاج الدین عین الله بن بوری

مترجم

شماره قفسه ۱۴۴۱۴

۸۹۹۱۲


۸۹۹۱۲

بازدید شد  
۱۳۸۷

م. ک. د. ش. ۱.

اسکن شد

۱۰۴۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب مصابح الطلوب	مؤلف	
مؤلف	مترجم	شماره ثبت کتاب
مؤلف	مترجم	۸۹۹۱۲
شماره قفسه	۱۴۴۱۴	۸۹۹۱۲

بازدید شد

۱۳۸۷



Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in a cursive style and includes several lines of prose. At the top left, there are two circular stamps or seals. The document is heavily damaged, with significant portions of the text obscured by stains and tears. The right page is blank.

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in a cursive style and includes several lines of prose. At the top left, there are two circular stamps or seals. The document is heavily damaged, with significant portions of the text obscured by stains and tears. The right page is blank.



**كتاب صبايح القلوب من تصنيف الفضل الكاشاني**

الحمد لله الذي شمس شمس الشرق شعله الشرح من شطر الشرق  
بتقدير اقدار وقدره قدره فليدرك من قطر المطر قطر الوتر  
بتقدير خلقته زهرة الصقور وقدرته بكرة القمم والشمس  
القمر سير السحاب وانزل المطر واخرج النبات والثر وشهد  
ان محمدا عبده ورسوله المصطفى المظهر في المستودع والمنظر المبر  
بالدين الامير والكتاب الانوار الاسود والآخر صلى الله عليه  
صبايح انوار التنزيل ومفاتيح اسرار النشأ ويل الايام والاشهر سنوا  
على امر المؤمنين على كبر صاحب اللواء والكوش والجيش من الجنة  
وعلى المظهرين المعصومين وصالحين والحسين للزوار عزت السمح  
وعلى التجار وزين العباد من اهل البدر والجنة الاصغر والاكر وعلى اهل  
ذي الفضل الجامع والبيان المباح العالم بكتب الانبياء والسير على الصفا  
مفتاح المعالي صاحب اسرار رقائق التنزيل والكتب والفكر وعلى  
الكاظم ذي الدين القويم والفتح المستقيم اصبر وصبر واستشكر من  
شكر وعلى الرضا كفت الوحي نور الهدى مظهر الايات في الماء و  
الشجر والحجر وعلى النبي ذي الخلق الحميد والشرف المآب من مآثر مظهر

من انوار الامير الحسن بن محمد بن علي

الحمد لله الذي شمس شمس الشرق شعله الشرح من شطر الشرق  
بتقدير اقدار وقدره قدره فليدرك من قطر المطر قطر الوتر  
بتقدير خلقته زهرة الصقور وقدرته بكرة القمم والشمس  
القمر سير السحاب وانزل المطر واخرج النبات والثر وشهد  
ان محمدا عبده ورسوله المصطفى المظهر في المستودع والمنظر المبر  
بالدين الامير والكتاب الانوار الاسود والآخر صلى الله عليه  
صبايح انوار التنزيل ومفاتيح اسرار النشأ ويل الايام والاشهر سنوا  
على امر المؤمنين على كبر صاحب اللواء والكوش والجيش من الجنة  
وعلى المظهرين المعصومين وصالحين والحسين للزوار عزت السمح  
وعلى التجار وزين العباد من اهل البدر والجنة الاصغر والاكر وعلى اهل  
ذي الفضل الجامع والبيان المباح العالم بكتب الانبياء والسير على الصفا  
مفتاح المعالي صاحب اسرار رقائق التنزيل والكتب والفكر وعلى  
الكاظم ذي الدين القويم والفتح المستقيم اصبر وصبر واستشكر من  
شكر وعلى الرضا كفت الوحي نور الهدى مظهر الايات في الماء و  
الشجر والحجر وعلى النبي ذي الخلق الحميد والشرف المآب من مآثر مظهر

الثانية العارف بالتأويل مآثره ويظهر وعلى النبي ذي الايات  
السلام والنعيم العظام البدر المنير الالواح الاثر من كاشف العظام  
وافق المعاد المكرم الظفر والعظيم المنظر وعلى الخلف الحجة القايم الصالح  
المستور المشهور المنتظر المنتظر وعلى المهاجرين والانصار والتابعين  
والابرار وسلم تسليما كثيرا اللهم افعل لنا خيرا وخيرا لنا خيرا  
اللهم احينا على الحكمة الطيبة وامتنا عليها وابعثنا عليها بحسبك  
يا ارحم الراحمين روي عن النبي صلى الله عليه واله وسلم انه قال  
حين من كن فيه اسند الله في الجنة من كان عظمة امه  
لا اله الا الله واذا ابتداء قال ينسب الله واذا نعم عليه قال الحمد  
لله واذا اذن ذنبا قال استغفر الله واذا اصابته مصيبة قال  
انا لله صدق رسول الله خلقنا من طين وارض ونبوت خالي  
كرمان مكرمان ارا ان محمود وطهيان صافي طرهم ارا نذركا في بكارية  
بريدك في خور مضروف دارك خرو ولا ايس جان ماكران مكران ذو نور  
اشنا بيت برزيدكران دولت طاعت وعبادت بروم سلام كروان  
يا اله العالمين رويت ان سيدنا صلى الله عليه وسلم كل توكل ماء مورق في صدره  
كائنات بدر آسمان موجودات شري برح سعادت مورق آفاق والست  
بركزيه حضرت بانصرت محمد رسول الله اراين خواجهم كشمه از نعت او  
شنيدي چنين ميفرمايد كه پنج خصلت است كه مكره آن خصال را جمع كند  
وبلند صفات مخصوص كرد پادشاه پادشاهان و پادشاه روزي كند

والله اعلم



و دیگر آنکه عصمت کاروی وورد زبان وی کلمه طیبه لا اله الا الله بود لا اله الا الله  
 کلمه طیبست که حق تعالی آنرا تشبیه کرده به نخل طیب که میوههایش طیب و اصلها  
 ثابت و قریب به السماء درخت بی شاخ و بی برگ و بی میوه نباشد  
 این مثل هذالذین لکثره ثابته الایمان اصلها و الثمره الحسن  
 جذعها و الزکوة فرعها و الصیام لحاقها و فی روافد و فراق  
 الخ اعطائها و اوراقها و ولایتها و اهل البیت ثمارها فیما لا تکمل  
 الشجرة الا بثمره كذلك لا تکمل الایمان الا بولایت اهل البیت اصل  
 این درخت ایمانت و ثمارش کانه ثبات و زکوة فرع او و روافد و فراق  
 یوست او و حج اسلام شاخ و برگ او و ولایت او و ثمار او اهل بیت نبوت  
 اوست چنانکه درخت کامل و تمام نباشد الا به و و بجهان خیرت دین و اسلام  
 تمام نباشد الا بولایت ما و اهل بیت ما پس چون کلمه لا اله الا الله با شرایط بر  
 زبان را نکرده از کلام پاک کردی و آنرا در خالص مایه و بجمعیم بری  
 و لا اله الا الله روانزه حضرت و سالی روانزه ما هست هر حرف از حروف لا اله الا  
 بدر ثمر است مایه از عر تو با کلماتی که در باشی و لن یک حرف از حروف  
 شهادت در مقابل آن نباشد و آن کلاه را محو کند که ان الحسنات یثمن  
 الشیئات و لا اله الا الله روانزه حضرت و محمد رسول الله روانزه حضرت و  
 شبانه روزی بیست چهار ساعت میفرماید که ای نبی من پس چهار  
 حروف کلمه شهادت بر زبان را نیاوردی چهار ساعت شب و روز عترت در  
 حمایت و عنایت این حروف بگذرد یعنی خانه و مال و دنیا در حصن

من در آید

من در آید و ایم المؤمنین علیها بانزده حضرت اگر با اله الا الله محمد رسول الله  
 ضم کنی از بهشت دوزخ خلاص یابی و بهشت درجه بهشت بری آوردی الله  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنکه در خود سلمان را دانا کلمه لا اله الا الله  
 بر آغیا نقش کند که بود تا محمد رسول الله بران ضم کرد و چون عجزت آوردی  
 خود خط و دید بر آغیا نوشته رسول گفت این خط چیست گفت یا رسول الله  
 لا اله الا الله تو فرمودی که بر آغیا نقش کنید من عرض کردم که محمد رسول الله بران  
 ضم کنم گفت دیگر خط چیست جوابی آمد و گفت یا رسول الله لا اله الا الله تو  
 بود و محمد رسول الله فرمود که بر آن ضم کرد و نوشت مایه آن بود که  
 علی و بی الله بر آن ضم کنیم که بی ولایت علی هر شهادت درست و مقبول  
 نیست ان الله عز و جل خلق عبودا من یاقوت البحر رأسه تحت  
 العرش و أسفله کل ظهر للموت فی الارض السابعة السخی فی الارض  
 قال العبد لا اله الا الله اهتد العرش و تحرك العبد و تحرك  
 الموت فیقول الله عز و جل أسکن یا عرش فیقول کیف أسکن  
 تغیر لقا یلها فیقول الله تعالی أسکن فی سکن سمواتی انی قد  
 غفرت لقا یلها خو جبرود که با در شاه عالم عود می آفرید از یاقوت  
 سرخ بریت آن مایه در زمین بغم است و سران عود به عرش رسیده است  
 چون بنده مومن از بندگان او به اخلاص بگوید که لا اله الا الله عرش حق بماند  
 و تعالی در حرکت در آید و به سبب حرکت وی آن عود و آن مایه بزرگ در حرکت  
 در آید پادشاه عالم کو بر ای عرش ساکن شو عرش کو بر خدا و بر جگونی ساکن

کلمه طیبست که حق تعالی آنرا تشبیه کرده به نخل طیب که میوههایش طیب و اصلها ثابت و قریب به السماء درخت بی شاخ و بی برگ و بی میوه نباشد این مثل هذالذین لکثره ثابته الایمان اصلها و الثمره الحسن جذعها و الزکوة فرعها و الصیام لحاقها و فی روافد و فراق الخ اعطائها و اوراقها و ولایتها و اهل البیت ثمارها فیما لا تکمل الشجرة الا بثمره



که گویند لا اله الا الله و انبیا مرید و خلیف علی گوید ای فرشتگان من کواهد باشد که من  
گویند لا اله الا الله و انبیا مرید و خلیف علی گویند لا اله الا الله و انبیا مرید و خلیف علی گویند لا اله الا الله  
خواجه فرمود که بنده مؤمن چون بگوید که لا اله الا الله حق تعالی مژگی بیا فرزند و علیه  
جنان ایضاً و پروردگار بگوید و بانگ میکند و میگوید حق تعالی گوید  
ای مرغ سفید ساکن شو گوید یا رخسار صاحب مرایا من تا من ساکن شوم  
پادشاه عالم گوید بیا و زیم و آن مرغ را بفتاد هزار زبان باشد تا استغفار شود  
صاحب خود را تا روز قیامت و روز قیامت دلیل راه او شود بسوی جنت  
المنجا است از ترس و تجربه و ولایت کلین باغ نبوت خلاصه خاندان مصطفی  
زنده و دو مان مژگی علی بن موسی الرضا علیه که وی روایت میکند از پدرش خود  
از حضرت رسول علیه و زی از جبرئیل که پادشاه عالم است فرمود است لا اله الا الله  
در حصار من را مدام از عذاب نایب شد و چون این حدیث را روایت کرد آنکه  
گفت ای شاه طریقات و من یکی از جمله شریکهای اویم یعنی هر که مارا که اهل البیت  
رسولیم دوست دارد این کلمه شریفه از وی قبول باشد و در حصص حق تعالی باشد  
مفتاح الجنة لا اله الا الله یعنی لا اله الا الله کلید بهشت است من کان اخذ  
کلامه لا اله الا الله دخل الجنة یعنی هر که آخر گفتار وی در دنیا کلمه شهاده باشد  
که لا اله الا الله است بهشت جاودان جای وی بود آورده اند که جوابی هر وی بود  
بخداست رسول الله آمد و شد کردی روزی چند شد که نیا بد حضرت از حال وی  
پرسید گفتند چهار است پس حضرت از آنجا که خلق مخفی بود بعبادت او رفت

و ویراد رحالت نزع یافت گفت ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله  
تا بهشت روی جوان خواست بگوید بدوش حاضر بود به پدر باز گفتند  
دانی ای پسر اگر خاهر محمد را اجابت کنی پس کلمه شهادت بر زبان آید  
و جان بحق آید که در خرام یا نرا ترا گفت کار برادر خود را زید چون  
محمد روی بس خستند و ضار نه اولاد بر داشتند خواجه عالم بتشیع جدا زاد  
بدون شد و بر سرانگشته نایبی میرفت گفتند یا رسول الله چه پای شما  
بر زمین نیر کرد گفت از بسیار سنگم می فرزند در زمین آنقدر جای نمونده  
که نمی بار بر زمین نهم گفتند یا رسول الله این نهالت کی یافت گفت با ننگم  
گفتار کسی لا اله الا الله بعد از بنده که هم اوقات عمر خود را در گفتار  
و معصیان بسیار کرده باشد چون تو بگوید و بر گاه و برجوع کند و کلمه شهادت  
بر زبان راند حق بر او رجعت کند که در همدستان بندگی  
و هفتاد سال بیت لایحه کرده بعد از در و در احاطه پیش آمد آنروز گفتار  
با در و پیش آن بیت روزی زمین نهاد و صحت خود عظم کرد و روانی و شفقت  
گفت هفتاد سال است که این بیت را بخیر میکنم از سر بر سر و زان و زان و زان و زان  
بجده کرده ام اجابت نکرد و یکبار خدایند اما نرا بخوانم رسول الله ای که کرد



و گفت با پدر از ملکوت اعلی آن زمان که بلیک یا عبیدرسل جانشین غفله ملکوت  
افتاد که خداوند این طایفه را بنده است که بت برگزیده و امروز منتظر است  
لا بجه کرده اجابت نکرد یکبار که ترا بخندید به لبیک عبیدرسل داد  
پادشاه عالم گفت ما کنیز کویدی فرستگان منی او صبح بخواند اجابت نیامد  
همین خزانده را جواب نیامد میان همه چه فرق باشد من بر خود واجب  
کرده ام که هر که بدگاه من رجوع کند بر حقتم کنم من گفتم ام و حقیت  
کل شیئی و من گفتم ام قل یا عبیدرسل الذین آمنوا علی  
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب  
جمعاً ان الله هو الغفور الرحیم ای صاحب الذنب لا تقنط فان الله  
دوف دوف و لا حول طریق بلاعد فانه الطریق تحفوف خوفی که  
مقیم تو در یار حق جرم که میروید امیدوار است و انکم در حساب نیاید  
انجا که فضل رحمت بی منتها نیست خواجه عالم گفت پادشاه عالم  
بزرگوار است از دیده است خود من جزو بنده یک خود نگاه داشتی و دیگر را  
بزرگوار خلقان سمعت کرده است لطف تو رحمت که در میان خلقانست یکجور است  
است چون روز قیامت باشد آن روز که جز در رحمت نبود و نه در غضب گذشت

صید

صید و جز رحمت بر سر کنه کاران است اهدیدار در فرای قیامت حق تعالی  
با امت اهدیدان رحمت باشد که ابلیس علیه السلام در رحمت طبع کند اگر چه  
بدو نرسد که کافری بود در بنی اسرائیل که بعد سال در کفر بود موسی ۳ بگوید  
طوریست گفت ای موسی ده کن و بعد از دعا خدا فرمود لا یکنم فلان میگوید  
که حواری خدا نیستی تو شنگ محاکمه و اگر روزی در هندو من حواری تو نباشم باید  
موسی ۴ گرفت و مناجات کرد از حضرت عزت خدا آمد که پیغام بده موافق  
گفت خداوند تو بهتر میدانی که چه گفت حق تعالی گفت ای موسی او را بگو  
که اگر ترا از خداوند من شنگ می آید حواری نبند که تو شنگ نمی آید و اگر تو در  
منه بخوانی من بخوانم ترا روز میفرستم موسی ۴ باز گفت و پیغام او بر بنید  
آن کافرا عتر کرد در پیش افکند آنکه سر برادر و گفت ای موسی بزرگوار  
گویم خداوند نیست در یقانه عمر ضایع کردم اندم عرض کن اندم عرض کرد آن  
کافری علم نهاوت بر زبان رانده بجه کرده جان بحق تسلیم کرد و روح او را بعلین  
بیگ عالم توحید و یک سجده گفت بعد از آن لایم امروز چه عجب باشد که سجده تو  
صید کنه بی کفر و بیدار بود ای کریم که از خزان غنیب کبر و ترا  
و فیع جز دارم در کسان لا کی کنش محروم تو که با دشمنان نظر دارم



ویر از آن پنج خصلت که موجب دخول بهشت و اذا ابتداء قال بسم الله  
الحق امیر ذی الجلال کم یبذل فی سبیل الله بلیسم الله فیه ابتر یعنی هرگاه که آنرا  
قدر و منزلت بالند چون ابتداء آن کار بنام او ننگند یا بتقریر برده بگویند  
بایطاه ترا منموده اند کم ابتدا بنام او کنی اقتراب یا سبب و تک و کلو  
فما ذکر اسم الله علیه مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ما  
ستی الله العبد علی ذل من الطعام لم یبذل الشیطان فیه یعنی  
بنده خاوند کم طعام خردا که بسم الله بگوید شیطان از آن تناول نتواند کرد  
و در حدیث آمده است که چون بنده مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان بیاورد  
عالم بعد از حق از او چهار هزار حسن پند و چهار هزار حسنه بخشد  
و چهار هزار درجه بدهد که هر روز صلی الله علیه و آله و سلم بخورد آن کس که روزی یک  
بار از او بگوید یا ارحم الراحمین که در وقت حاجت بگوید یا ارحم الراحمین  
یا ارحم الراحمین که بتجلیل روز قیامت که بتجلیل میکند یا ارحم الراحمین که بتجلیل  
کند او را عذاب نماند و فرمود او بمنجرباید اکنون برود رحمت کرده اند که  
و سبب عذاب درج بگوید جبرئیل آمد گفت ای شیخ تویم فایق بسبب فسق و گناه  
او را عذاب میکردند نام و فرمود او بمنجرباید که روز قیامت بگوید یا ارحم الراحمین  
یا ارحم الراحمین

و آن کودک بر زبان را بحق تعالی بگوید نویسد که معلم را و کودک را  
و مادر و پدر کودک را از درخت بر میانای عزیزان طفل بی طاعت  
از راه مجاز نام پادشاه عالم بنده نواز بر زبان بیاورد چهار کس  
خط ازادی می یابند اگر بنده در مقام نماز از سر نیان نام پادشاه  
بی نیاز بر زبان راند بنده که بمنزله یابد یا بگوید یا ارحم الراحمین  
ذی الجلال یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین  
تسبیح یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین  
توبیخ یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین  
شد اندر شوم ندارم از آنش پاک یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین  
الحمد لله چون از غزیه پادشاه عالم خلعت و نعمتی و تشریف  
منزلی بوی رسد باید که در عقب آن نعمت شکر از بر زبان بگوید  
الحمد لله حاجی سازد آورده اند که نوح نبی چون طعام خورد  
گفت الحمد لله آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون جامه نو پوشیدی  
گفتی الحمد لله و چون بر مرکب نشستی و آمیدی و رفتی گفتی الحمد لله و چون  
نام او را از جمله شاگردان نوشت که الله کان عبد شکو محمد  
از شکر عامست و حمد بر خصال او و بر نعمتهای بی غایت او باشد  
بقول حمدت الرجل علی انعامه و حمدتیه علی شجاعته یعنی  
شکر منعت و حمد بر زبان که و قل الحمد لله الذی کم یبذل و لا  
و کم یکن که شریک فی الملك و شکر بارکان باشد که اغلوا ال  
داود شکر و قلیل من عبادی الشکور و حمد شکر است که



الحمد لله الذي جعل الشكر لله عبادة لمحمد يعني سرشكر حضرت وبنده  
که در وی نیستند که قید نعمت عاجلست و بعد از آن که سرشکر کنی نعمت تو  
بماند و زیادت کردی قال الله لن شکرم لا نبدلکم آورده اند که در پی  
از ایشان روزی بود و صالح روزی فرشته پیش وی آمد و گفت که حق تعالی  
ستار نعمتی که است میکند در جوانی منویس بر باد بری گفت باغبان خود  
مشورت کنم چون مشورت کرد عیالش گفت در جوانی اختیار کن که  
نعمت در جوانی بهتر باشد حق تعالی در نعمت برایشان کشاد ایشان نیز  
در خیرات باز کردند تجارت مساجد و معابد قیام نمود و بنفقه درویشان  
و مسکینان و یتیمان چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام جوانی  
و نعمت بگذشت بری و درویشی را آماده و ساخته یکشنبه مرد این خبر گفت  
غناک شد بر خانه آمد و وزیر خرداد زن گفت ای مرد ما شکر بوده ایم و  
زندگانی بچنان کرده ایم که مستحق زوال نعمت باشیم مرد این خبر آن فرشته باز  
رسید فرشته گفت راست بگوید حق تعالی این نعمت بر شما باقی میدارد تا زنده  
باشید از آنکه شکر کرده اید چهارم از آن پنج چیزی که موجب تمتع است یکی  
دیگر اینست که وإذا قال استغفر الله استغفر الله یعنی  
چون بواسطه وسوسه شیطان ملامت امر جان کند و گناهی بدست یازد یا از آن  
شود در عقب آن مریز خشم گناهش کله استغفر الله بود خود را عالم اصلی از غلبه و آله  
فرموده است که خنک بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال او باز کنند در زیر  
هر گناهی که کرده باشد نوشته باشد استغفر الله امثال شاه مردان امام متقیان استغفر الله  
شرطهای قوی فرموده آورده اند که شخصی در خدمت آنحضرت بود و گفت استغفر الله این

علی علیه کفایت من ترا بگویم که استغفار حجت و هوایم وإذا قال استغفر الله  
و او سمیت واقع بر شش معنی اول پیشانی بر گزشت دوم عزم آورده که  
بمثل آن رجوع ناکردن سیم حقوقی که مردمان بر ذمت است او اگر در جهام  
فرود آید که منابع گذشت قضا کردن پنجم آوشتی که از حرام بودن توست بر طاعت  
زایل کردن تا بجای آن گزشت حلالی بر وی بشنم آنکه نفس خود را لم طاعت  
چشاند از آنجا که حلاوت و معصیتش چشاند هرگاه که بدین خصال قیام  
نماید و بعد از آنکه بگوید استغفر الله استغفار توفیقش باشد پنجم از آن پنج  
خصالت آنست که وإذا أحاط بهم مصيبة قالوا اننا لله وانا اليه راجعون  
یعنی اگر در نفس یا مال و یا اهل و عیال وی مصیبتی روی نماید دست در  
دامن نفسی زند صبر کند و رجوعش با علم اننا لله وانا اليه راجعون بود و خواسته عالم  
صبر فرموده که صبر بر سه نوع است صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و  
صبر بر بر معصیت اما مصیبت مکرر رسد و در مخال صبر کند برای او  
بصدور وجه در بهشت حاصل آید و اگر در طاعتی رحمت یا مشقتی بوی بران  
صبر کند ششصد درجه و در مال حاصل آید و دیگر صبر بر معصیت است اگر نفس  
مایل بر معصیت باشد نفس خود را از آن باز دارد و صبر کند نه صد درجه او را  
حاصل شود بزرگی را بر سینه که صبر است گفت زمر چون شکر خوردند و  
شکر کلامی پیش آمدن پس هرگاه که محبوب دانست که بر لای او و بر طاعتها  
او سیبای پیش آوری یا تیغ زهر آلوده طاعتش سینه را بش دشتی از مراد  
و مقصود خود حاصل کردی **فصل دوم** روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
أله وسلم قال أخبرني جبرئيل عن الله تعالى أنه قال إذا وقعت





وین سلامت همه کارهای تو کنم و رزق از جنانست که مرا بکیشی من چه  
 شادی نازش رضای تو کنم و موافق این حکایت آیه کلامیت که بگویم  
 میفرماید که هر آینه شما را از آسایش و اطمینان سبک کنم تا دیگر از ما معلوم شود که  
 شما در بلا صابر هستید یا نه و حکم خداوند را کردن می بیند یا نه پس بیعت  
 الحرف بجزی اندک از ترس بیم فوجی که دشمنان شما اند و بکشتن و غطف  
 به نقصان مال و بیماری و نقصانی میوه و گفته اند که نقصان میوه مرکز فرزند  
 باشد که فرزند میوه است و در حدیث آمده که چون بنده من به فرزندش برود  
 یا دشمن عالم فرستد آن را گوید که چون فرزندش را گوید دل او بود از  
 جدا کرد چه گفت گویند یا خدا یا چه شای تو میگوید پس حضرت به المعرفه جعل  
 جلالت فرماید که برای آن بنده خانه در بهشت ساخت و آنرا بیت الحمد نام  
 نهاد پس فرماید که آنرا که در دنیا می کنند و خرج کنند ایشانرا است  
 که و بشار الصائرين الذين اذا اصابته مصيبة وانك ان لا  
 جرح صبی رسد گوید ان الله وانا اليه راجعون و از عالم صلوات  
 فرمود من استرجع عند المصيبة جئ الله مصيبة و احسن  
 عقابه و جعل له خلفا صالحا بر خضبه یعنی هر که نزد من مصیبتی  
 است رجاء گوید یعنی ان الله وانا اليه راجعون حق تعالی بجز مصیبت او کند  
 و عاقبتش بگو کند و خلف صالحش دهد و التوفیق مری گفت بگویند  
 بگو شتم زیرا دیدیم که گویی چند در پیش گفته بودی گفت صبر و فحاشا الصبر  
 خیر او را گفت که تو را چه مصیبت رسیده است گفت مصیبتی که گویی از سر  
 گفتم چون گفت دو پسر و شتم که راحت دل و آسایش جان من بوده نه بد را نشان

که کوفندی دستان بود که گفت اتفاقا کار در میان گذاشت و بکاری دیگر  
 مشغول شد پس پیرمهر که گفت ای برادر سیات را بگویم که بدو هم کوفندی  
 چه که گفت فی الحال دست پای و رایت و کار دیگرش و حلق وی برتر چون  
 خبر یافتن با آنک بروی زدم وی از ترس بگریخت و بگوشتش پاره شد و سرش از دست  
 واقع را گفتیم بهر مطلب پیرش پیر را دریافت کثیر ویرانیم دریده بود  
 پس برایش کوفندی که در راه تشنگی وی غالی شده رفته و جان  
 بحق تسلیم کرد و من خود طعام می بختم و پسر خود در شتم دست در کنار  
 زد و بر خود ریخت و او نیز بویحت مراد یک روز چندین مصیبت رسید گفتیم  
 با وجود این صایب خود بچگونه می یابی گفت صبر یا خود اندیشه کرد ام  
 دیگر می بینم که اگر صبر و جوع و دشمنی و دزدی و بلیک دیگر را و بختندی جغالب  
 آمد پس چه بگویم تلخای طعام از برای صابران بهر از امام محمد صادق علیه السلام  
 که است و بگویند که خاصه حقیر را بر لطفین علیست که او را بدین خبر است  
 و امتحان میکرد و اینجاست از خوف حرب و قتالست و این امتحان و تکلیف  
 که ویرا بود درین معنی هیچ که را بنود که هر کجا که می از کربان کوفندی عرو  
 بر آردی و دیگر غرض از جمع روزه است که بر سر سال روزه دهمی و افطاری  
 بکنی و بر بودی یا به اندکی از طعام و کفنی حبیبی من الطعام نایبهم  
 غمزه و لا یفتن من عبادت رب یعنی مرا از طعام انقدر است  
 که بشت را راست دارد که مانع عبادت نمی شود و مرا از نقص من الا نوال  
 بذل عطا بخشش است و بگویند است که الذين یتفوقون أموالهم  
 باللیل والنهار سیرا و عکازیه و گفته اند که ترک غنیست و اشتغال



بالتسليم تابعت من ان قتال انما ندجه بهت او معروف بریدون جانها  
و انسمای باطن بودی نقایس احوال و قطع برای مران زماهای کران  
الاسود اسود الغالی حیدر یوم المکرمة فی المملوب لا التسلیم مراد  
بنقصان سیرایوی دل و میت یعنی حکم گوشکان ویرانانکه حضرت زکریا  
ویرا خرداده بود که با حکم گوشکان توجه فرمودند کرد **شاه** که هر که در امام  
حسین ع کربلائی گفتی که از رسول هم شنیدم که گفت هر که حسین علیهم السلام بگریه  
یا خور یا شکفت بگریه دارد یا گریه را گریه ندهد بهشت و بهر واجب شود از طبیعت  
بن عباس روایت است که حضرت امیر المؤمنین ع بصفتی پیش از مرگ بگریه  
رسیده بایستاد و زاری میکرد و گفت یا بن عباس سیدانی که از من بگریه  
گفته گفت اگر دانی که زاری را بگریه گفت این زمین که بکشت آنکه فرو آمده  
و در کوزه بگذارد پس بر سر بلای سبک نهاد و چشمش را بر روی خود میزد  
گشت بگریه و گفت که در خواب دیدم که جمعی مردان از آسمان فرود آمدند  
جامه های سفید پوشیده و شیش را حامل کرده خطی از گرد این زمین در کشیدند و گفتند  
ای آل محمد هر کسید با بخور بنام رسد و جوئی خون دیدم و حکم که شش و حسن را  
دندان جوئی خون غرق شده فریاد میکرد و کس بریاد او نمی رسیدی گفت و او را  
چیزی باید کشید ما را زان بوسنیان علیهم السلام آنکه روی سوزی امام حسین  
کرد و گفت یا ابا عبد الله بدتر می که بدتر رسد انال بوسنیان آنچه بود  
خود رسیده باید که هر کس امام حسین م فرمود که قبول کردم ای پدر که بر کرم و صبر  
نیکو کنم هستم زن من را محترم ناسخ شود در غم از دست زدن تا چه شود  
کوین بهر کار یا نیک شود اینک من بر من ناسخ شود **شاه**

امام جعفر صادق ع فرمود که این هم در حق آنحضرت که در سواجم برادرش جعفر را  
بر فرستاد گفت پیش آمدند و چند اسیر از مردمان وی بکشتند که جعفر  
رایت بدست گرفت و بدینسان حکم کرد و بگریه فرمود آمد و حضرت رسول را  
خبر داد و خداوند تعالی بپیش برداشت تا حضرت هم مولا ایشان را  
میدیدند تا آنکه طهوان در آمد و پیغمبر در دست راست جعفر را بیند گفت جعفر  
رایت بدست چپ گرفت و میگفت لا یأس لانا فطعت فی شیء و شیء  
شیء لا یملعون و دیگر آمده دست چپ جعفر را بیند گفت جعفر روی روی  
حضرت رسول کرد و گفت التلازم علیک یا رسول الله سلام و تحیات  
السلام خارجیان اینها آمده کرد و می در آمدند و بر سر کشیدند که در نزد  
زنده و از پیشش بر کشیدند پادشاه عالم و پیران زنده گردانید و در پیش  
پاد تا از سر نیزه بر برید و باستان شد انحضرت که او را جعفر طهارت  
پس چون این خبر شداد پادشاه دان رسید گفت انا لله و انا الیه قنا الیه  
والجیور و پیش از آن حضرت این کار را هم که گفت بود پس بخوان آیت  
فرستاد که این مستحق باشد تا هر صیت زده که بوی افتد که این کار بگوید  
روی معلول و رحمت باشد که از آت علیهم صلوات من رحمت  
او آت علیهم **شاه** روی حق رسول الله صلی الله  
علیه و آله قال فقلت علی الانبیاء و است جعالت فی الاشی  
و استجدوا و تراجم طهورا و اجلت فی الفناء و اذنه فی الاربعین  
افطنت فی الشفاعة و یوشی الی الذل بقا و غفر فی النوة  
صدق رسول الله **شاه** لک بشه ابواب ارات وای نایند





چاکران من برد و ولایت کردن اگر مصلحت امر از منم بملکت اعلا آمد که و  
کنایه کنی اینها هم بملکت السموات و الارض مصلحت امر اولی قدمگاه  
حضرت محمد ص که دانسته و مقام دینی فانی باشد پس اینده اگر بوفت احوال  
داند و بواسطه آن زمان ناقص عقل بجای بیخ اکتشاف خرد برسد اما  
حضرت محمد ص مایل علی داد که سبب بریدن زنجار باشد از انحضرت پرسیده  
که **أنت احسن أو یومئذ نقال من اخرج وانا اخرج** آورده اند  
که از امام جعفر صادق ع پرسیده که حق تعالی از هم لعلیل خود خواند و  
آن معنی در قرآن هست که **وَأَخَذَ اللَّهُ مِنْ آبَائِهِمْ حَبْلًا** و حضرت محمد  
حبیب خود خواند در قرآن است و این چگونه است گفت خود را داد برین  
سرتبت که بران معلوم میشود که درجه حضرت محمد رسول الله ص نسبت بر آن  
حضرت در غایت کمال است و از بیخاست که چاکران حضرت محمد ص خلعت  
محبت پوشانیدند که **يُحِبُّونَهُ وَيُحِبُّونَهُ** پس که درجه حضرت  
ص ناچر حد باشد که حضرت پادشاه عالم از غارت محبت که با آن حضرت  
دشمنه جمله اعضای مبارک و برادر و قرآن یاد کرده است روی او را آفتاب  
کمال و ماه جلالت جمال بود گفت قد نری نقاب وجهک فی السماء چشم  
او را که چشمه حیا و زکری و رضا و صفای بود گفت که ما نازاع البصر و ما  
طعن کوش او را که صدف جواهر صدق و اسرار حکمت بود گفت قل اذن  
خبريکم دلا او را که معدن باغ صدق و صفای و بستان و فایز بود گفت ما  
کذب الفواد ما را آبی سیه او را که منبع علم و معدن حلم بود گفت الم  
نشرخ لک صدرک دست او را که سزاوارست معالی بود و

بجمله بد

بجمله بد مغلولة للعنق و بایش که فرق فرقه دین آمد که  
عالمنا علیک القرآن لثقیه پست او را که پست او را بود که  
و وضعنا عنک و شرفک الذي انقض طهرک خلق او را که شرف  
عذب و رحمت بود و مجمع لطف و کرامت گفت و انک لعلیل خلوت عظم  
شبهت بدمر الکلیل بل انت اذن و وجهک من علو اللآلئ  
یقطر آیات الله الدنيا و باغایه المني فمن ذا الذي من غل و  
جهنک بصر فما وکنت حواء من صلیب آدم ولا فی جنان کفک  
و مثل اخر ستمع باشر فاشعه از نسیم از اخلاق عظیم و باشر تقریر  
کنم آورده اند که روزی ابو جهم العین و ولید غیری و غیره شبیه لعنه الله  
بجمله عالم آمدند و گفت ای محمد که او ای سید مده که تو رسول خدا ای است  
محمد مصطفی ص فرمود که کل حجر و صخر و حجر و حشیش یعنی سنگ  
و کلوی و درختی و باقی که هست گواهی دهنده که من رسول خدا یم ابو جهم  
لعنه مشقی سنگ بر زده است و گفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار و  
از مدعی گواه میطلبند اگر این سنگ بر زده گواهی دهند بر بجزی تو ما صدق  
نبوت تو معلوم شود و بدانیم که در دعوی صادق حضرت محمد مصطفی ص  
نیک باشد بدان سنگ زده اند که گویست از آن سنگ بر زده  
آواز آمد که انت رسول الله حقاً و کینه المصطفی و کینه المذکر انزل  
لعنه خلائین و خاسر منفعیل و شرمده در پیش افکند و برکت و گفت چه  
را باقیم ابو طالب غل استفت او را از سر صادق و فرشته یازیم چون  
شب در کعبه کن بدینت آسایشی بر سر گرفت و در بام حجره سینه از نام برآید



بر فرم آنکه چون حضرت بنام شب بر خیزد آن سنگ را بر حضرت زین چون  
حضرت رسول الله ص بر نماز شب برخواست آن امین غوث تا حکم کند جبرئیل  
امین را فرمان رسیده تا بری بر آن سنگ زد و سوراخ شد و در کردن آن  
سنگ افتاد هر چند غوث کبر و ن کنه توانست و بر آن بود که هلاک شود  
فریاد بر آورد که یا محمد ص را دم رس حضرت بر بام آمد و انحال شد به کرد  
گفت ای ملعون ندانستی که ازین خنذام خدام پیداست گفت یا محمد ص  
کردم مرا خلاص ده خویش عالم از اینجا که گم او بود عامه از سر گرفت و گفت  
خداوند مرا اجازت ده تا این سنگ را از گردن این سنگ برون کنم خطا  
عزت در رسید که یا محمد این ملعون دشمن است بکذا و بنا و بر بام چو فر  
بردارم که فرمود که خداوند ای کما روی و بر این بخشش پس پادشاه عالم  
اجازت داد تا آن سنگ را از گردن آن سنگ برداشت ای عزیزان که با  
کبر دشمن چنین شفقت باشد بیک که بدست چگونگی خود بود و چون  
اگر خلیل و کلام حضرت را در یافته ای چون سلمان و قتاده و بود در محبت  
بر میان بستندی که کائنات موسی حیثا و سعه الاشیاع هر چه بود  
و هست از مخلوقات و موجودات همه طفیل و جود مبارک اوست زیرا که  
مقصود همه کائنات اوست انبیای دیگر تا غیبت نماندند و بر این غیبت دارند  
خلیل الهی است نفس خود و اهل بیت خود غوث که و این غیبت و غیبت آن محمد  
الکنا نام حضرت رسول الله را غیبت کرامت کردند که انشا بید الله  
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فخلیل خلیل طلب  
ذکر نیکو کرد که و جعل فی لسان صیق علیک ذر حیب را طلب

رفع کردند

رفع کردند و در آنکه ذکرت خلیل بر بخت فرو آورد  
که و جعل فی لسان صیق علیک ذر حیب را در چشم بختیام  
که ما نافع البصر و ما طیع خلیل الله کنت حبیب الله حبیب الله را  
گفت حبیب الله بیک خلعت خلیل را اقتدا کنند که و اعتدوا فی  
مقام ابراهیم ص علی هر حال و خصال حبیب اقتدا کنند که گفت  
که در رسول الله اسوة حسنة آدم را گفتند ای حبیب حضرت مصطفی  
گفتند اصعد آدم را گفتند بر زمین رو تا عالم خاک مستقر او مقام  
فراتر باشد حضرت محمد ص امر آمد که ای محمد با آسمان برای تا ذره  
افلاک بقدم مبارک تو آراست شود ای محمد ترا دانند بدست را گفتند ای  
غرض آن بود که ترا بگویم اصعد جوی که دید ای ایشان بکل توفیق بکمال است  
معراج خود را ص منکر شده اند که نه که آن خوبی بود و سخیل است از  
روغن غل که کسی ساعتی یا دو ساعت هفت آسمان بگردد و باز آید اما  
کسانی را که عیان عشق پیشام صدق رسیده است متفق اند که معراج خود  
عالم حقیقت و بر پیداری بوده نه بخوب زیرا که اگر بخوب بودی حضرت  
مصطفی را ص هیچ فضل نبوی از آن سبب که را بود که یکی از معاش و  
کسی را یا بخت و دوزخ یا غیر آن بخوب بیند و نیز حضرت ص فرمود  
که صلیت العشا الاخوه عندکم و صلیت الودع تحت الکمر یعرفون ان  
خفتن را نزد شما گذاردم و و تر را در بر عرض خدای این حدیث لیلیست  
بر آنکه بر پیداری بوده است بخوب که خفته را نماز شب موسی را  
معراج بود و حضرت محمد ص معراج معراج موسی تا کوه طور بود و معراج







ای عزیزان اگر می خواهید که شواقی رسید که آنرا نهایت نباشد روان خود را بکار  
 در صلوات شاد گردانید و بگویید که اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک  
 و تسلیهم و فرمود فرشته دیم پر بال وی و فرشتگان عدلت افتاده گفتیم  
 ای جبرئیل این فرشته چیست گفت یا رسول الله حضرت حق تعالی ویرایید و فرستاد  
 تا اهل آنده را هلاک کند آنکس ساعتی توقف نمود آنگهی در آمد و پر بال و پر  
 بیوخت گفت ای جبرئیل این فقیر کرده است تو به دارد یا نه گفت ندانم تا  
 بهرسم رفت و در حال باز آمد گفت یا رسول الله تو به افتاد است که ده بار بر تو صلوات  
 فرستد چون ده بار صلوات فرستاد حق تعالی پر بال وی باز داد و بآسمان  
 بر برد و غفلت در ملکوت آسمان افتاد که از حق تعالی بگریخت صلوات او تو به  
 فرشتگان قبول میکنند و اهل آسمان یک مرتبه صلوات وی تو به می یابند اگر اهل زمین  
 بگریخت صلوات و ده فرشته یابند چه عجب باشد ای مؤمنان چون صلوات دهید  
 آذان بلند بر آید که حضرت **موسی** فرموده از حق تعالی صلواتکم بالصلوة  
 فاقبل الله حبیب الیقینانی یعنی چون صلوات دهید من از آن بلند بر دارم  
 که آن منافق را برد و نیز حضرت فرموده که من فضل یحیی و عیسی الی علی علیه السلام  
 شفاعت یحیی که فاضل کند میان من آن من بکار علی یعنی بگوید اللهم صل  
 علی محمد و آل محمد روز قیامت من اول شفاعت کنم و حضرت را بر ملائکین علی  
 علیه السلام فرموده که هرگاه ترا حاجتی پیش آید و خودی که خداوند آنرا نهایت  
 کند اول ده بار صلوات بر رسول ما و اولاد ما بفرست بعد از آن حاجت خود بگو  
 تا حضرت حق حاجتت را آنکه او بخواهد الوهیت و کرم بنده نواز و دیگر حضرت  
 رسول صلوات فرموده کتب معراج فرشته را دیدم عظیم با هیبت عظمت تکیه زده  
 و هزار فرشته در پیش او صف زده بروی سلام کردم جواب سلام باز داد اما پای

فرشت خطاب فرموده در رسید که ای فرشته ندانم که بر تو سلام کرده که بود این  
 آنکسیت که ترا و چه در آفرینش است از برای او آفریده ام بخیز و بیایست  
 و تا روز قیامت بر پای ایستاده بروی صلوات میداد و همچنین از غایت شوق  
 گفت شبی صلوات ده مرتبه بر سر من نهاده بود و من در روی وی نگاه میکردم  
 روی و ران را با زبانم چهارده نیکوتر دیم و گفتم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ  
 یَوْمَ الْقِیَمَةِ یعنی ای کسی که ترا نه بیند روز قیامت که بر من غایتش بفرست  
 اشک بر رخسار **رسول** افتاد چشم باز کرد مرا گفت تا یکبار  
 چه چیز میکر با من ترا حال و قصه با وی گفتیم فرمود که دانی که فدای قیامت کمر  
 پند گفتیم ز فرمود که یکبار اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ و فرزند آن اول دوست نداده  
 فر فرزند او کی تو به از دنیا رفته باشد و آنکس نام مرا بشنود صلوات دهد و همچنین  
 کسی که ماد و پدر را بخانده باشد و در ایشان حاضر شده آورده اند که اول  
 نبر نه و در سجده رسول الله است و نیت که آنرا افتاد بخونش رسول ص پشت  
 جان من باز نهدی و یا را و غافلگش یاران گفتند یا رسول الله اجازه بده  
 تا منبری بسازیم تا بر آن نبر و غافلگش پس حضرت اجازت داد تا منبری بسازند  
 روز دیگر حضرت بر سجده آمد بر سر منبر آمد چون پای بر پایه اقول نهاده گفت آیین  
 بر پای دوم نهاده گفت آیین بر پای سوم نهاده گفت آیین چون نشست آن ستون  
 در ناله در آمد بر نشسته که حاضران در گریه آمدند و غافلگش از منبر فرمود که دست را بر گرفت  
 تا ساکن شد فرموده بدان خدای که مرا رسالت بخلق فرستاده است که اگر او را در بر  
 که فرقی تا قیامت بر فراق من ناکردی پس رسید از رسول ص که یا رسول الله  
 سه بار آیین گفت و ما را علی نشیندیم فرمود که سه دعا بخوان که من آیین گفتیم



قدم بر پادشاه اول خادم جبرئیل گفت یا رسول الله که نام تو شنیده و بر تو صلوات  
 نه بر خدای تبارک و تعالی او را از رحمت خود دور گرداند من گفتم آیین چون بر  
 پادشاه دوم نهادم گفت هر که در راه رمضان رضای یاران در نیاید چو تعالی و بر  
 از رحمت خود دور گرداند آیین چون بر پادشاه سوم نهادم گفت هر که رضای  
 مادر و پدر بخیر بخدای تعالی از و راضی باشد من گفتم آیین ای عزیزان بدین که  
 رضای مادر و پدر رضای حق است و هر که مادر و پدر دارد باید که رضای ایشان  
 حاصل کند و در حدیث آمده که **أَقْرَبُ مَا بَيْنَ رَجُلٍ وَرَجُلٍ الْوَلَدُ فَالْوَلَدُ أَحَبُّ إِلَى الْوَلَدِ**  
**أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا أَنْتُمْ بَعْدِي فَالْوَلَدُ فَإِنَّ اللَّهَ رَاضٍ عَنْ مَنْ حَفِظَ**  
**عَلَيْهِ وَالْوَلَدُ فَإِنَّ عَلَيْهِ سَاحِظٌ أَوْ لَيْسَ بِهِزَى كَحَقِّ تَعَالَى** در لوح محفوظ  
 نوشته این بود که من آن خداوندیم که جز ازین خدا نیست و من که خداوندیم  
 هر که پدر و مادر از روی راضیت من از وی ضمیم و هر که پدر و مادر در روی شکیان  
 من هر دو خشک کنیم **که حضرت رسول ص کورستانی مکتوبات کوریراده**  
 که از جای بر می آمد و فرمودید که رسول ص صادی فرمود که هر که در کورستان مرده  
 دارد بیاید و بر سر کور مرده خود بشیند خلقان بیامدند و بر سر کور مرده خود بنشینند  
 کسی بر سر آن کور بنشیند دوم و سوم روز همچنان صادی بگذرد روز چهارم  
 بر زلف بیاید عصای در دست بر سر آن کور بنشیند حضرت فرمود که ای عجز و چون  
 سادگی شنیدی چرا اینامدی گفت یا رسول الله این پس من است و از وی آرزو دارم  
 که روزی مرا بیازد و دستم را بشکست گفتم خداوندنا از وی خوشتر و دلباش  
 چنانکه من از وی شتر و دلباشم رسول ص فرمود که این پسر تو در عذاب است و من  
 است خود را در عذاب نتوانم دیدن از وی خوشتر و دلباش گفت یا رسول الله من

از وی آرزو دارم

از وی آرزو دارم حضرت ردای مبارک از دوش گرفت و بر سر آن کور افکند گفت  
 ای پسر من سیاه و کشتی که کورنه تا چه شنوی پسر من کوشی کورنه مادر او ازین شیدا  
 که ای مادر یغیر بادم رس که در میان آتش سوزان با مادران و کورنه مانده ام  
 پسر من سفت و دلباشی چون بهوش شد گفت یا رسول الله از وی خوشتر و دلباشم  
 و وزیر اجل که دم آنکس خدای عالم فرمود که بیا و کوشی کورنه تا چه شنوی پسر من  
 کوشی کورنه مادر او از آمد که ای مادر رضای از تو خوشتر و دلباش چنانکه من از تو خوشتر و  
 شدم بادی در آمد و آتش را بکشت و خدای تعالی ایام زیاده و بدعی بق  
 بر من رحمت کرد **سایه** **رویی من رسول الله ص که علیه و**  
**آل و سلم قال الخیر بن جبرئیل عن الله تعالی انه قال یومدی و**  
**جلالی و از فضل مکانی کو آن العارف لوالدیه یقول لوالد لانی**  
**جبرئیل اقبلک صایه خوج عالم محمد مصطفی ص فرمود که جبرئیل ص مرا خبر داد**  
 که پادشاه عالم بظلمت و زورکاری خود قسم یاد کرده است که اگر پندیده از  
 بندگان خدا با عمل چله سقران بود و پدر و مادر از وی آرزو باشد از وی بیزیم  
 و بر وی رحمت کنم آورده اند که جوانی بود در عهد حضرت رسول ص صلوات الله علیه نام وی  
 علقه روزی چهارشنبه چون بدرکت رسید خوج عالم ص سلمان و عمار را گفت  
 بروید و بر اینک نشاند است باری دهید برکت به چند خواستند که علقه کلاه نشاند  
 بگوید نتوانست گفتن رسول ص خبر دادند فرمود که بپنجه پدر و مادر دارد کفشد  
 و از پدر رسول ص حضرت بلال را گفت برو و مادر علقه را از اسلام برسان و بگو  
 اگر میتوانی پیش من آیی پسر من گفت من همان من فدای حضرت باد بر خشت و  
 عصا در دست گرفت و بنجد شیر آمد حضرت فرمود که میان تو علقه چگونه است  
 گفت یا رسول الله از وی چهارم که فرمان زن میبرد و فرمان من نمیبرد حضرت



سحافی روی بیاران کرد و گفت که خشم ما دست که زبان علم در بند کرده  
 بلال را فرمود بر رویان بزم و آتش سجاد را اعلو را بپوشانیم پر زین فریاد  
 بر آورد که یا رسول الله هر چند از وی آورده ام اما جگر گوشه هست مرا که  
 طاقت آن بود که ویرا در پیش من بپوشانم و خود عالم صومعه فرود بدان خدای  
 جان من در قدرت است که اگر از وی بپوشانم غم روزی و عبادت  
 وی خدای تبارک و تعالی قبول نکند و آتش دوزخ و آتش پوزند پروریت  
 یا رسول الله ترا و حاضران را که او که گویم که از علم خوشتر شدم آنکه بلال را  
 فرمود که ای بلال برو در بین که درین وقت حال علمه یکسانست چون بلال  
 بدینخانه پر زین رسید که از علمه را نشنیده که نشاندت را اداس کرد پس در  
 همان روز علمه وفات یافت چون ویرا دفن کردند حضرت پسر و بیایند و  
 گفت هر که رضای زین رضای ما در اختیار کند حق تعالی ویرا بعت کند  
 و فدییه بستاند وی قبول کند آنکه فرمود لَقَدْ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأَنْبِيَاءِ  
 یعنی پشت در زیر قدمهای مآدراست آورده اند که یکی از بزرگان بقره گفت  
 خوشترم که هیچ روم از بصره پرور شدم جوانی را دیدم که از پسر من در کرد  
 رکوه و عصای در دست تاب عجل معرفت چون اندکی از پیش من برفت بفرمود  
 زدن زین فرو شد رکوه و عصای وی همانند من میسر شدم پریا دیدم  
 که از پسر من در آمد و گفت جوانی را دیدی رکوه و عصای در دست گفت  
 ای کاش رکوه و عصای وی گفت مگر زین فرو شد گفت آری بفرمود و من  
 گفت او پسر من بود از وی آورده بودم بی جازیت من معرفت گفت او را  
 که اقطار صومعه پرور زوی تا که خدای بزرگیت فرو برد خدای تعالی دعای مرا  
 اجابت کرد تصدیق قول رسولت که ثلث دعوات مستجاب است لا یشاک

فیمن قَالُوا تَحْمِلُ عَلَى الْغُلَامِ وَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَعْزِيكَ وَجَلِيلُ  
 لَا يَعْزِيكَ وَلَوْ يَعْزِيكَ مِنْ دَعْوَةِ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةِ الْمُسَافِرِ وَ  
 دَعْوَةِ الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ حضرت سوا علمه میفرماید که کسر ادعا مستجاب است  
 که التلجالت کند و دران هیچ شک نیست اقول دعای مظلوم چنانکه حضرت  
 میفرماید إِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ قَاتِلُ اللَّهِ تَعَالَى يَعْزِيكَ وَجَلِيلُ  
 استجیب و لو بعد سبعین یعنی هرگز کند از دعای مظلوم که حق تعالی قاضی  
 یابد کرده است که بعزت و جلال من که خداوند که نصرت وی کند و دعای او را  
 بوضع قبول رسانم اگر چه بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافر است که  
 از خاکستان و فرزند و خویشان دور مانده است و رحمت و شفقت فرستد  
 هر دعایی که کند حق تعالی اجابت کند سیم دعای پدرت و حق فرزند و این  
 دعا علیهاست یعنی لعنت لعنتی که اگر پدری زنده بگوید که از این اجابت کند  
 پس مادر و پدر را بران مدار که بر تولدت یا دعای بد کند یا دانه عالم شکر  
 بدان و مادران بشکر خرقه قرین گردانند است که یکی بی دلی میخواندند  
 یکی این که أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا آبَاءَكُمْ یعنی طاعت  
 خدای دارید و طاعت رسول و طاعت اولوالأمر از شما هر که طاعت خدای  
 دارد و طاعت رسول را دارد آن طاعت از وی قبول نباشد و هر که طاعت خدا  
 و رسول را دارد و طاعت اولوالأمر که معصومانند ندارد طاعت خدا و رسول از وی  
 مقبول نباشد و اگر یکی را از معصومان انکار کند چنان باشد که سمر را انکار کرده  
 باشد آورده اند که روزی حکم گوشه مصطفی علیه السلام را تمام حاضران را است  
 که امر و زعمی از حرمه عطایی وفات کرد این ساعت ویرا دفن کردند فرشتگان



کور از روی سوال کرده که خدای تو کجاست گفت خدای من الله است گفت بخیر  
 تو کجاست گفت پیغمبر محمد است گفتند امام تو کجاست گفت علی بن ابی طالب است  
 همچنین می پرسیدند او جواب میگفت تا بموسی کاظم رسید گفت بعد از آن  
 کجاست فرمودند هر چند سعی کردی نتوانست جواب گفتن موقع آتشین بر روی  
 زود آتش در روی افتاد و کور روی پر آتش گردید تا قیامت همچو آتش باشد  
 تا بدانی که اگر یکی را ندانی بخوانان باشد که هیچ کدام را ندانند باشی دیگر حضرت  
 حق فرموده که اجتمعوا للصلاة و اتقوا الزکوة یعنی نماز بسیاری دارید و زکوة بپوشید  
 که هر که نماز کند و زکوة ندهد نماز وی بطلان آمده اند که نماز یک را  
 بنده را در زیر عرش بدارند تا وقت زکوة مالش در آید اگر زکوة ندهد نماز  
 و زکوة او را حلال قبول ساخته و اگر ندهد نماز و زکوة او را حلال بدارند تا روز قیامت  
 چون روز قیامت شود فرشتگان با هیبت از حجاب بیرون آیند هر که  
 زکوة نداده باشد ایشان را بپند از ترس روی درافتد و کسانی که  
 زکوة داده باشند نرسند و جبرئیل ایشان را گوید این پیشتر که شما را خوف  
 نیست و چنین باشد یعنی که در دنیا هر که خراج سلطان داده باشد اگر چه  
 غلامان صعب را بپند از ایشان نرسد و کسانی که خراج نداده باشند  
 از ضعیف ترین عاملی نرسند دیگر فرموده که آن اشکری که قولا و الیک یعنی  
 شکر خدای هم می شکرمادر و پیر مسئول نیست ای عزیزان طاعت مادر و  
 پدر دارید و در روی ایشان سخن درشت مگویند و بآنکه درشت فرزند که  
 و لا تقبل لهما اثم ولا تهمهما و قل لهما قولا کراما با هم گفتند  
 سخن خوشترای نادوستان برادرانت بسیار باشد که قالی بیرون می افتد

من عبدك لسانه کذا خوانند که زبانست خوشتر جمله خلق در صوته  
 برادران تو نه و در زبانست بدست در خانه خرم همان تو چاکران تو نه  
 از حضرت امام زین العابدین ع که فرمود جمله مؤمنان را بنزد  
 افر با و خویشان خود دان و بنزد کران ایشان را بنزد بر خود دان و بنزد  
 خود را بنزد برادر و فرزندان خود دان و به هر کسی خط بگوید که کسی را از خود  
 بهرستان مرا پیش از تو زاده او را بنزد از خود دان و بگو که چون او ازین  
 بهرستان بپوشد باشد با بیان و دل نیک ازین بهرستان گرفتار است و او ازین  
 بهرستان و اگر از تو بخورد زیت بگو که بکشته من بروقت گرفتارم و او ازین  
 بهرستان و من در خانه خود بنشینم و شاید که آن گناه که مرأت و پدر ایشان  
 پس وی ازین بهرستان بود دیگر فرمود که چنانکه پدر و مادر را بر نوحته است  
 نه حقت اقل آنکه تعظیم وی کنی و خدمت و بر زک داری اگر صبی از وی  
 بدانی آنرا بپوشی و صاحب و بر اظهاری کنی و اگر کسی چیزی از وی پرسد پیش  
 از وی جواب بدهی و نه از وی در حال و بر احوال داری دیگر فرمود که حق  
 مسایست باید که حق مسایلهایه دارید و بهر چه نوعشان از بخانید  
 چون بخوانند لیاقت کنید اگر محتاج باشند و سبکی کنید اگر قرض خود بپوشید  
 از ایشان را از سر حال رسد نسبتان گویند اگر مصیبتی بر تو افتد نشان گویند  
 اگر چهار شوند بعبادت ایشان بر و اگر بر نه بچنان نشان خاندن بر و همایه  
 بر نه نرسد مسایست که در بر خدمت و مسایه است که برادر و قوت و شایسته  
 است که در بر اکیقت آنکه بر خدمت مسایه مونس و خوشتر حق مسایه دارد  
 و حق ایام و حق خوشتر آنکه بر خدمت مسایه نرسد حق مسایه یکی دارد و حق



ایان بسیار که خویش را از دست و نه من حق کسی دارد دیگر فرمود که حضرت  
رسول الله ص فرموده است که هر که سب را بر بخاند مرا بخانده باشد و در پیش  
آدم که من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلیکرم جانا و حضرت ص فرمود  
فرموده است که جبرئیل را چندان وصیت نمود از سب که پندشتم پیرش  
بدو و هر سبید پس این سخن از اهل ان سبایان در پیش با خبر پوشیده بود  
و ستان سبید و سبکی کند آورده اند که در پیش چیده و او را سباید  
بوده توانگر روزی که یکی از ان سباید ترا که بخاند در پیش آمد که طعام بخور  
و آن کودک نگاه میکرد طعام تمام شد کودک دلش شک و گریان بخاند آمد پدر  
و مادر صورت لعلال پس بد گفت بخاند فلان در پیش فقم طعام بخورند  
و یکی نداده بد و مادر انواع طعام ترتیب داده پیش وی آورده بخورد و  
میگفت از ان طعام بی بایه که بخاند سباید بخورند آن توانگر بد رضا  
سباید در پیش آمد و گفت چرا بایه که از نورخی بارسد گفت عاقل که این  
سخن کسی سب گفت بدتر ازین چه باشد که فرزند بخاند نو آید و تو عیال را  
تو طعام خورید و بد و نه سباید در پیش ساعق مرد پیش آمد که سباید بر آورد  
و گفت ای خواجه دین مرتبت بخور که آشکارا کنم و اگر بد که نگویم دیگر آن  
طعامی بود بر سباید بود و بد فرزند شما گفت سبحان الله در پیش چیزی  
که بر یک لحال بود و بر یکی حرام گفت بخورند که قهرمان اضطرار به محضه آن  
مردی بود بد آنکه روز بود که اهل عیال من چیزی نخورده بودند تا بخورند رسیدم  
خوری مرد دیدم افتاده پاره گوشت از ان بریدم و بخاند آوردم چون بخورند  
میخوردیم که فرزند شما رسید بخورند که از ان طعام بخورند شما دیدم مرد توانگر که این

بشید

بشید فریاد بر آورد که آه فریاد بخاند چه جواب گویم دست در پیش را گرفت و بخاند  
آورد و در چه دشت با وی نشست که در شاه حضرت رسالت پناه را در بخورند  
که میگفت ای خواجه بدان براسا که با آن در پیش که دی بر مال صاف برکت شد  
و فراد در حجت سباید من غمی بود پس بدان ای عزیز من چون این خندان را  
آورد و پیش حقوی دیگر بر فتنه تو لا است شلا بعضی از اعضای تو بر حجت  
ساعق مستع باشد تا بعضی از ان مقربا بر تو تفرگم حق زیان آنکه زبان از پیش  
نگاه داری و سخن نگو و بس و در پیش فرمای گفت حق گوشت است که در پیش ای  
از شنیدن حجت و سرود غیبت که است غیبت گفت که که برادر میون کنی  
بجری که چون آنرا بشنود خوشتر نیاید اگر چه آن صفت در وجود باشد و اگر  
نیاست بهوشان باشد بزرگی گوید در محبه جامع ششم جاعی را دیدم که غیبت یکی  
بیکر ندانست از ان منع کردم ترک آن کردند دیگر را در میان آورده من نیز  
در ان شروع کردم شانه برادر خوب دیدم که طبعی آورده در ان گوشت بزرگ  
گفت بخور من گفت گوشت خوک بخورم با آنکه من زده و پاره برداشتم و در پیش  
شاد و گفت بخور که دی بخور دی چیزی که بدتر ازین بود از خوب بر آدم طعام گوشت  
در دهم بود تا دست سی روز طعامی که بخوردم از وی طعام گوشت خوک می آید دیگر  
گفت روزی که در میان بودم جوان را دیدم به قیام وقت در زی صوفیان بود  
گفتم این جوان از انست که زحمت خود بر مردمان اندازد شانه در خوب دیدم که جوان را  
بر جهان رسیده پیش من آورده و گفت و بر این گوشت چکوه خورم و بر گفتند که  
دی و را بخور دی گوید گویم که دیگر نیست که می نامم و هر روز بدان گوشتان میشد  
تا مات و بر این پیغم و از وی طاعت خرم تا مدت یک سال بعد از آن سال و برادرم که



بیاد گفت اگر توبه کرده ترا حلال کردم ای عزیزان غیبت برادرین کن  
و به بن مکان خدا جان به برید که شما را از آن توبه کرده اند که یا ایها الذین آمنوا  
اجتنبوا کثیر من الطق ان بعض الطق اثم ولا تجسسوا ولا  
یغتب بعضکم بعضا یحب احدکم ان یناکل لحم اخیه میتا فلو لم یکن  
و اتقوا الله ان الله ثواب رجبیم شفیق یغفر الذنوب و یحب من یحب  
یکدیگر و من از فتنه جان برادریم در کمال رفته کلی در غوغا عیبیده با خود گفت این  
جوان به حج خود رفته نذر آب مردمان بروم و بر امدات کم چون روی  
بودی نهادم بن کبریت گفت ای شفیق ما یحب حق قال الله تعالی ان  
بعض الطق اثم باز گشتم و گفتم این جوان آنچه در دل من بود گفت روی  
دیگر که بنزل فرود آیم گفتم بروم و از وی حلیت طلب کنم بر فتنه دریم نماز کرد  
چون سلام نماز بردا گفت ای شفیق **و اتقوا الله** گفتم ای شفیق  
البتة ابدالت و غیبت بدانت آنچه در دل من بود روی دیگر که بنزل دیگر  
فرود آیم و برادریم رفته در دست بر چاه آمد تا آب بر کشد رفته از پیش  
در آب افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت اگر بر آب نیاشد که میباش سیرای  
مل قوی اتا کرده ام را در چاه گذار فی الحال آب را دیدم بجوش آمده و رفته  
بر سر چاه آورد وی دست کرد و رفته را گرفت و بر آب کرد و پیاره یک  
در وی ریخت و بچسباند و میاستامید با خود گفت حق تعالی آنرا برای وی  
طعام گردانیده باشد پاره از وی در غوغا رفته پیش من بداشت بخورد طعام  
بود که که بنزل آن طعام ندیده بودم و نخورده دیگر و برانیدم تا یک رسیدم و بر  
دریم در سجده حرام و خلقی انچه بر وفق جمع آمده از وی سایل حلال حرام و راجع

و احکام بی پرسیدند گفت این کسیت گفته موسی بن جعفر صادق علیه السلام گفت آنست  
علیه و میانی و آنست زهد و تقوی کل الله اعلم حیث یجعل رزقنا انما  
دیگر گفت حق چشم آنست که از حرام دیدنش فر و خوابان و بنا بر شکر  
آورده اند که ناپسندایی ما در نداد بود در عهد رسالت نام وی عبدالله نام کلیم  
روزی در خانه حضرت آمد و از آن آورد حضرت رسالت فرمود در کمال  
برخواست و در خانه دیگر شد تا که وی بدر رفت حضرت خضر عالم هم بر سر ایشان  
گفت ای فاطمه این مرد من نیست فرمود که ای پدر بر کوه روی می پند می بینم  
همین آنکه حق تعالی را از آنی کرده است از نا محرم کفر لا یؤمنن بعضی این  
ابصار و یطمع زمانه از شرفی کرده است کفر لا یؤمنن بعضی این  
بین حضرت رسالت فرمود که حذر دارید که مردان و زنان را از جلا اهل عالم  
گردانیده است و یک حق دست آنست که از لغو حرام و بر کشیده داری زیرا که هر که  
دست بلمه حرام دراز کند حق خود بر وی شمشیر کرد و دعایش سحایست و هر که  
مال جمع کند و فرق میان حلال حرام کند حق هم سببی سازد که مالش از دست برود  
و عوفیت در گردن وی بماند حق صاحب مالا من ممالا و شرا ذهبت الله فی  
بتمان چون ببرد و مال بکند و وارثش آن مال در راه حق تقاضا فرزند فرود  
قیامت این راه بهشت برند و او را بدوزخ هیچ حرة برابر حشر آن مرد نهانست  
که در کوهی مال وی در بهشت شود و صاحب مال در دوزخ و یک حق پایها آنست  
که روی بجای که رفتن آن حلال نباشد که فرودای قیامت بدین پیای مبارک را باید  
گذشت پای کشتن بیکه از روی پای چگونگی نمی آید و میای بنفس سیریت نمی  
و پاره حق و فراتر نهی و طریق مسلمانی بجای فرود پای عزت در کتاب براق



آری در پشت پرست بانی بر تو و نزول راه تو که است که آن که از آن  
 و عکس العالیات کاشته است جئات العرف و سر نزول **فصل**  
 رؤی عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال من أراد أن  
 ينظر إلى إسرائيل في **فصل** وإلى سكايل في رؤيته وإلى إجماع  
**فصل** وإلى آدم **فصل** وإلى يوسف **فصل** وإلى يوسف **فصل**  
 وإلى إبراهيم في **فصل** وإلى يعقوب **فصل** وإلى يوسف **فصل**  
**فصل** وإلى موسى **فصل** وإلى عيسى **فصل** وإلى **فصل**  
**فصل** وإلى يوسف **فصل** وإلى محمد صلى الله عليه وآله وسلم **فصل**  
**فصل** فليكن إلى **فصل** إلى طالب فان فيه سبعين خلة  
 من خصال الانبياء ولا في غير صدق رسول الله **فصل** أي دون من  
 هو مطلوب بشارة بان باجاه وای سعادت لقای تو محبوب بداران سحرگاه  
 ای که کنیز می از اصداد و اشباه و انداد سر و توان گفت نه خورشید ماه  
 که آنکه در وصف نمی آید **فصل** هر کس می در طلبی می بوند **فصل** ماهی که  
 نیت بهتر زن راه **فصل** خداوند پادشاه ما میداند که راه رضای تو و رضای  
 و اهل البیت اوست ما را بر راه ایشان ثابت قدم کردان چون است ولا  
 در فترتک ولایت ایشان زده ایم و تو لا بد ایشان کرده ایم و از دشمنان  
 نیز کرده بجای و حشمت ایشان که ما را از دولت جوار ایشان و سعادت و یدار  
 ایشان محروم کردان یا االعالین و باخیر انصارین **فصل** روایت شده است  
 قبله افعال و کعبه افضال و مکان کمال و مکان جمال **فصل** کبریا و العظیم  
 ذوالجلال حمید المنعال سید الاقوال عید المثال کریم الاعمال **فصل**

والاعمال محمول بر شبهه زین و ضلال در چهار بال شوق نیکه زده آدم است  
 بنور زده در حدیث **فصل** ای نور تو نجوم جمال **فصل** ای نور تو رسوم جمال  
 بوستائیت و صانع زینهم **فصل** آسمانیت و در قوت جلال **فصل** ترک را از تو منزم  
 از کلان **فصل** شیخ را از تو منقطع احوال **فصل** ستم بین ز تو حلال حرام **فصل** ستم بین  
 بتو منقطع احوال **فصل** نیست از اهل عالم کفایت **فصل** نیست از اهل آسمان **فصل** این  
 متری که شتر از نفت او کشت **فصل** ساینده می نماید که هر که بنویسد که ابراهیم را با پیش  
 شاه نهد نماید و میگوید **فصل** با پیشش مفاخر کند و جلیل را با غایت جلالت  
**فصل** چند و آدم را در مقابلت یلم و انقیاد **فصل** تو کند و از ترس خوشت فرج  
 با خبر کرده و از خلقت ازیم **فصل** شته معلوم کند و از خوف از زده یعقوب نبی  
 بشت **فصل** جانش رسد و از جمال یوسف عید المثال بهره بردار و از زیارت یوسف  
 غران با خبر کرده و از تقوی و زهد یحیی معلوم کند و از صفت عیسی قیاس کند  
 و درین الزان ذکر و دروغ از نور حضرتش اقتباس کند و در و صاحب جمال  
 انا **فصل** امسک را محسن و بلا حشر در نگرد باید که دیده همان بین **فصل** نظر  
 در جمال با جمال بر المؤمنین و امام الملتین **فصل** این طالب کمند که منشاد  
 خصلت پسندیده از خصال انبیای کریمه در ذات بزرگوار او موجود است  
 مستمع باشد تا بعضی از آن با تو نیز کنیم اول آنکه شجاعتش تا بجای بود که  
 فرموده **فصل** کونظا هیت العرب **فصل** و الجمجم **فصل** قفا **فصل** و الحما **فصل** و لیت **فصل** عنفا **فصل**  
 اگر عرب و عجم **فصل** یمن آید بحرب کردن پشت نکند دوم شجاعتش تا غلبه بود  
 که روز طعام بخوردی و در راه حق میدادی بسایه لاجرم خود ریح و ی  
 این آیت فرو خرداد که **فصل** بطیون الطعام **فصل** علی **فصل** حبه **فصل** میکن **فصل** و بیما **فصل** و آیه



و جای دیگر فرود آمد که بوقی نرفت علی انفسهم و لو کان فیهم خصاصة  
و غیر حیانت کشی حضرت رسول الله ص از غنا خفتن فارغ شد یکی  
از میان برخواست و گفت یا رسول الله بزم و درویش خریط عالم گفت  
کیت که درویش را طعام دهد امیر المؤمنین علی ع برخواست و دست خود را  
بگرفت و بخانه برد حضرت فاطمه را هم گفت که در خانه درویش نماند  
فاطمه گفت که ای امیر رخا اندک طعامیست که یک کس را نیز نکند نه  
و تو زده داری حسن حسین که رساند اما ایشان را کینم طعام را بیاورد و  
بست شاه مردان داد و آنحضرت طعام را در پیش رویش نهاد با خود گفت  
نیکو بود که با مهران طعام بخورم و اگر خورم و بیک کفایت نکند امیر دست بچراغ  
برد که اصلاح میکنم چراغ را فرو نهد فاطمه را فرمود که چراغ را بگیر تا ممان  
از طعام فارغ شود و امیر المؤمنین علی ع دست به طعام می برد و دهان می  
جنبانید اما بخورد تا ممان از طعام فارغ شد حضرت فاطمه چراغ نیاید  
دیدند که طعام همچنان باقی بود و حضرت امیر فرمود که ای درویش چرا طعام  
نخوردی درویش گفت بیک خوردم اما حق تعالی بدین طعام برکت کرده است  
روز دیگر که حضرت امیر المؤمنین ص مسطفی آمد آنحضرت فرمود که بیا  
دوش فرشتگان آسمان بچشم میگردان آنان یکی که با در پیش کردی و شما  
در حق توان این آیه فرستاد که وَلَوْ كُنَّا  
فِيهِمْ خَصَاصَةً و همچنین روز دیگر امیر المؤمنین ص بخبر آمد فاطمه را هم خبر  
که امام حسن و امام حسین را هم می خواباند و ایشان در خواب نیستند  
که سکی حضرت فاطمه فرمود که یا علی برو و طعامی طلب کن که کودکان از آن کج

در خواب نشوند امیر المؤمنین علی ع پرسید که نزد کس عبد الرحمن برخواست  
از وی دیناری قرض خواست و عبد الرحمن در خانه نشد و لیله بیرون آورد و  
گفت بستان این صد دینار و هر که عرض دهد امیر المؤمنین فرمود که از تو قبول کنم  
که من از حضرت بخبر شنیده ام که فرمود اَلَيْسَ الْعَالَمُ بِخَيْرٍ مِنْ يَدِ الْمُسْلِمِ و دست  
زیرین بهشت از دست زیرین و این حدیث بشنید که من عالم فرموده است که  
الْفَقْرُ عَشْرَةٌ اَصْعَاقًا و اَلْفَرَصُ عَشْرٌ صَعْمًا یعنی صد در لیکن  
ده عوض باشد و قرض را یک مجده پس عبد الرحمن دیناری زیر قرض داد  
حضرت امیر ع برقت عداد اسود را دید بر کنار راه نشسته گفت ای خدا  
چه نشسته است از برای ضرورتی فرمود آن چیست گفت چهار روز است که  
طعام ندیده ام گفت بستان این یک دینار زر و نقا و لیزی که مایه رفقت  
طعام نخورده ایم چون غار شام شد روی سجده نهاد و با رسول ص نماز  
بگذارد آنکه رسول ص فرمود که یا علی امشب بخانه شایایم و دهان شایم امیر  
المؤمنین ع فرمود اَعَزَّ اَنْتَ وَ اَلَا اَمْرًا از خدمت رسول ص برخواست و رفت  
و فاطمه را خبر داد که حضرت ص متعاقب بچه فاطمه درآمد آنکه فاطمه در خانه  
دیگر نشد و روی برخاسته و گفت خدا و ما بخیر محمد و آل محمد که برای ما  
طعامی فرست نمود و زحمه بود که بوی طعام برآمد از زمین برداشت کاسه  
دید بر از طعام بویی از وی میدید خوشتر از بوی مشک آنا برداشت و  
پیش حضرت مصطفی ص آورد شاه مردان فرمود که این آیه اَلَيْسَ الْعَالَمُ  
بِخَيْرٍ مِنْ يَدِ الْمُسْلِمِ معنی این طعام فاطمه گفت معنی عین الله ان الله یرزق  
من یشاء او یخیر حیاب حضرت مصطفی ص فرمود شکر خدا را که مرا فرزندی



داد چون بریم که هرگاه زکریا نزد وی رفتی نزد یک وی طعام یافتی گفتی آتی  
لک هذا وی جواب دادی که من عند الله ان الله یرزق من یشاء  
یعنی چنانچه پس حضرت رسول امیر المؤمنین علیه و آله و سلم و فاطمه و حسن و حسین را از آن  
طعام تناول میکردند که سالی برود آمد امیر خورشید که او را از آن طعام دهد  
حضرت رسول ص فرمود که یا علی ایضا است مده میخواهی که از طعام بهشت بخورد  
و بر و حرام است تا که روز دیگر صلی و بر حق میسر بودند امیر المؤمنین و امیر  
المؤمنین علی را چون گفتند زریوی دلا و نایب شد امیر المؤمنین آن کیس را  
پیش از حضرت رسول آورد حضرت فرمود یا علی میدانی که آن امیر المؤمنین را  
علی کم فرمود خدا و رسول او عالمند در رسول فرمود که آن امیر المؤمنین را  
درین وقت کنی آن گنجهای زمین برداشت و حق نعم عوض آن را که بعد از آن  
توفیر شده است و بیست چهار هزار هزار و ثواب بود از آن جمله آنچه در آن  
آن کاسه و این کیسه و در آن گرفت ساخته اند و مردانند چیزی که هیچ چشم  
نذیره و هیچ گوش نشنیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشت امیر المؤمنین علیه  
آن روز روزی کرد بهشت دهد یا بود پس امیر المؤمنین هم فرموده است  
قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ أَمْوَالُهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ  
أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَائِلٍ فِي كُلِّ سَائِلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ عَلَى شَرِّ مَا جَعَلَ  
که از چهار کتاب بخوبی میداد و میگفت که اینست از امیر المؤمنین و اینست  
علیه السلام بین اهل التوبة و بین اهل النفاق و بین اهل الکفر و بین اهل  
یا عیالهم و بین اهل التوبة و بین اهل النفاق و بین اهل الکفر و بین اهل  
حالش چنان بود که گفت که غلامی داشت چند نوبه و پراخته جواب

داد بر خورشید و پیش غلام رفت و گفت که غلام آواز من می شنوی گفتی یا  
علی چشم من را اعتاد و برادر دارم دیگر و پیش چنان بودی که می گفت و  
الله که اعطیت الاموالکم السبعه تحت اقلها اعط ان لی علی الله  
فی ماله اسبعا حلب تخیر ما فعلته وان نساک اعطی لاهوت  
من ورقه فی قم جلاوة تقصیر ما علی یقی و کذا لا یبقی  
علی خیر من ركب المطایا و افضناهم سیر فی فضل الی و اعلمهم  
بشادیل و وحی و اتجمعهم لیل الترنیما لیک و کبر عادت تا عیدی  
بود که در شبان روزی هزار لغت نماز گذاردی بغیر از این و فاضل تر  
خاسته پیش تا عیدی بود که بغیر از این شریعت و تقویت و طریقت یاد کرد  
حضرت عزت سخن گفت و این از جمله خصال محمود است که الحقت علی  
و قلیل فاعلم که در فرشت چنان بود که هرگاه در جهاد کرم شدی موی نیک  
و از انجامه برون آمدی از جمله عزت و بی بودی قصه خالید بن ولید و  
آنچنان بود که میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و خالد را جاری  
رفته بود روزی امیر المؤمنین بخواب برون رفت دید که خالد با یک شری عجمی  
برفت خالد چون امیر المؤمنین علی را دید پیش آمد و نمود آئین در دست داشت  
بر آورد تا بر سر امیر المؤمنین م زنا امیر المؤمنین دست دراز کرد و عمو  
از وی فرار گرفت و در کوفتش انداخت و تاب داد چون قلاده شد در کوفت  
آن ملعون باز گفت و نزدیکی از احباب ابو بکر آمد ابو بکر حیز اندک سعی کرد و نتوانست  
برون آورد آنقدر را طلبید که گفت این را بآتش باید برد اگر آتش  
بیزد البت هلاک خواهد شد پس گفت باز بخیرت امیر المؤمنین علی باید برد



پیش آنحضرت شدند و ناری و تخرج نمودند تا او به دست کرد و آن را از کوفت  
خالد و در کرد و منفعل و شرف و باز داشت دیگر صباحت و ضایع حالش می بود  
بود که ملایک ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حق لایوت در  
خوستند از غایت اشتیاق بحال آنحضرت پس حق تعالی ملک را با فرید حضرت  
او ملایکات آتی یافتند دیگر حضرت چنان بود که محققان را معلومست که هرگز  
کرد و معصیت بر طاعت و محبت از حضرت جبرش تا غایت بود که کافران در حق  
او جنایات میکردند و آنحضرت صبر میکرد و میگفت صَبْرْتُ فِي الْعَيْنِ قَدْرِي وَنَهْ  
لِلْمَلِكِ نَجْوَايَ تَرَانِي نَهْ نَا كَسِبَتْ جَهَنَّمَ سَالِطًا لَمْ يَكُنْ كَارَاهِ  
کاشت و محبت نهایت رسیده روزی روی مبارک بر روی مسطحه  
نهاد و گفت يَا بَنِي الْعَالَمِ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْا وَكَادَ أَنْ يَفْتَكُوْا  
الْبَرْءَ عَمَّ وَبَارِئًا مِنْ قَوْمٍ شَكَّيْتُ بَيْنَهُمْ مَرَّضُفٌ مَّخْرُجٌ وَتَوْبَهُ  
غضب کردند و قصد کشتن من کردند و در حق فرزندان تو غضب کردند  
و در بر شکست حضرت فاطمه زهرا فرزند محسن نام را در شکم او شیده کردند  
با این همه هرگز از آتیه اشتیاق و طاقتم طاقتم آواز آمد که باطل  
اشتیاق مایشترت هنگام آن آمد که ریخ و محنت راحت تبدیل شود زیرا  
که چون محنت بنهایت رسد راحت از پی دارد **و** إِذَا الْمَدَائِدُ نَافِلَةٌ  
الَّذِي قَعْنَدَ الشَّيْءَ يَكُونُ الرِّجْحُ دیگر عقلش چنان بود که  
ابواب شکلات و امور مفضلات که اصحاب را روی دادی و جمع بر ایشان  
او کردند و از فضایل او یکی دیگر نبود که ریخ خود بر هیچ مسلمان نپسندید  
نقلت کرد و باز از فقاهان گوشت خورده بود و می برد و جزو کرامت از پیش

نکته

فرمود که منی أَبُو الْعِيَالِ حق است و جعل خبر دیگر باره الحاح کرد فرمود یا قنبر  
لَا تَقْصُرْ لِي فَدَعَايَ عَنِ النَّهْيِ أَبُو الْعِيَالِ انش تاحیه بود که چون  
آن دو کوشا در عرش خدا آن دو سلا علی رضی الله عنهما رسیدند و در آن وقت  
مرحمت ناله صبح مبارک ایشان رسید بر ایشان ناله فرشت بر نایبانان یا  
دیدند که افتاده بود و میگفت گفتند ای پسر چرا افتاده است گفت مدت  
مدیدست که بر روی شخصی بیامدی و در پلوی من نشستی اگر چه نایبان بودم  
اما بوی کرامت و محبت از پیشام من بر سریده و آنچنان دانم که او شاه بود  
بود و او روز سه روز است که بنده ام چه حالت احسن و اوام حسین هرگز  
در آمدند گفتند ای درویش آن پدر ما بود و این زمان از دفن وی می گذرد  
این سخن بشنید در دست پای ایشان افتاد و گفت مرا بر سر روضه آنحضرت  
برید آن دو شاه زاده بر برادرشان أَبُو الْمُؤْمِنِينَ علی بودند بر سر خود بر قرار  
نهاد و از زار میگرفت و میگفت من از خاک روی بر دارم تا که در فراتش  
من در دنیا هیچ در مان ندارم خاک قدرت با حق جان دارم هرگز نشاء  
از رخ چون خورشید شد تا غره زنان پیش رخت جان بدست برکت خدایا  
باین بزرگ ندانم بخوام مرا بوی رسان در حال قبض روح برگردد و یکی  
دیگر حفظی و تابعان بود که فرمود که بفرم از این علم من آموخت در یک خط  
یا که رقم و از برای هر بابی که بر من شاف شده و در تمام علوم بحال بود و از آنجا  
که سواد فرمود أَنَا كَمِيتُ الْعِلْمِ وَعَلَى الْإِنْسَانِ دیگر ضامن عجبی بود که  
همه طوطی و دی و پندش کتاب خدای تعالی مشغول بودی و میخواندی و بعرض  
و حضرت در اخفی و در مبارک شب که در محرابی تلوی و یاد دنیا خطاب میکرد و گفت



ای دنیا خود را برین عرض میکنی و باین تشویشی غایبی را بوجهی حلیت نمیکند  
طلاق داده ام که با تو هم رجوع نباشد پس بگفت که آه از ورای و درستی راه  
ای عزیزان ای المؤمنین دوست خدا بود حق با وی بود و وی با حق بود و در حق  
کرده اند که حضرت رسول ام از وفات خود خبر میداد و بعد از آنکه گفت با رسول اله که  
واقعه افتاده ما هست در دامن که نینم و نجات از که طلبیم جز طریق عالم گفت که  
سَلِّكُوا سَبِيلَ اللَّهِ فَإِذَا تَوَلَّيْتُمْ فَانظُرُوا إِلَى صُلَاحِ الْجَنَّةِ و علی بن ابی طالب  
و علی بن ابی طالب بَدَّ لَهُمْ وَجْهَ الْجَنَّةِ نادار یعنی اگر چه خلق را می بیند  
و علی بن ابی طالب بَدَّ لَهُمْ وَجْهَ الْجَنَّةِ نادار یعنی اگر چه خلق را می بیند  
با دوست و هر چه جز راه حق بود ناچار ضلالت و گمراهی بود فَمَا ظَنُّكُمْ الله تعالی  
فَمَا ظَنُّكُمْ الله تعالی فَمَا ظَنُّكُمْ الله تعالی  
در دامن او و اولاد معصومان او زند تافری قیامت بحکم الله تعالی  
الله تعالی برتر است از اوست که الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی  
عن جابر بن عبد الله الانصاری رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ الله تعالی قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الله تعالی قال قال  
بلی یا رسول الله قال علی بن ابی طالب الله تعالی قال قال  
فقد كنت علی غفلة المؤمنین و غیظ المؤمنین ان جابر بن عبد الله  
روایت کرد که حضرت رسول الله که ای جابر خبر ده مرا بهترین است که منم  
یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب بهترین خلق است و هر که کم ندارد و یا  
از جمله کافرانست و علی بن ابی طالب و خشم منافقانست و عداوت هر که است  
از حضرت رسول ام سؤال کردیم که یا رسول الله علی بن ابی طالب را چه قدر است و دیگر

حکوة

حکوة دلیم و بر کفعل ایم این سخن را تمام پرسیده بودیم که آنرا غضب در روی  
بنا کن اوستا به که دریم فرمود که عالی این قوم چیست و چرا افتاده است این  
مردمان این است که چه میگویند که آیا میکنند ای مردمان ویران مقام و نزلت  
همین سال را بر جبری رنوت است علی او لایت و بحقیقت هر که علی را دوست  
دارد او را دوست داشته باشد و هر که را دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و هر  
مخالفات و دوستی هشت و بر اگر است فرماید و دوستان علی را فرشتگان استغفار  
خواهند و روزی قیامت نزول خواهد ایشان هشت بهشت و در حق ایشانست  
که وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
ایشان کثایند که حتی وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
ایشان آیند و ایشان سلام کنند که وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
طینتم وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
اعمالش را بدست راست دهند و صاحبش را سالیانند که وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
کتابت به وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
آنست که از دنیا رحلت کند از شربت کوشش چیست نه و از میوه طوبی  
دست و در قیامت فردوس نزول و کرامت کنند که وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
و علی الصالحین است که وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا و وَسَيُؤْتِيهِمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا  
هر که علی را دوست دارد حق هم سکران موت بروی آسان گرداند و کور ویرا  
روضا از ریحهای بهشت گرداند و مرتبه شفاعت ج بهشت که شتاب دلش از  
خیزش و آفرای خود شفاعت کند هر که حضرت علی را دوست دارد و حق  
او بشناسد پادشاه عالم ملک الموت را بوی جهان فرستد که به انبیا و رسولان

و سید



و هو انك تراه از روزی که او را در راه روشن گرداند و در روز  
قیامت رویش چون ماه شب چهارده تابنده باشد دوستان ابر المؤمنین  
علی با صدیقان و شهیدان و صالحان باشند در سایه عرش و از فرخ الاکبر  
این باشند هر که علی را دوست دارد حسناش میبرد و حسناش میبخشد  
دوستان علی را فرشته از زیر عرش نهد که یا عبد الله انشأ الله الحکم  
و قد عرف الله لك الذنوب کما ای بینه خدا عل خود را از سر که گوی  
کنان ترا بسیار زد و دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهاده و حاکم فرشته بر سر نهاده  
فاز سر او بگذراند کما لیرقی الخلیف و المیراث الخلیف بادشاه عالم و  
برابران نبی در آتش عرش و جوار از سر او امان از عذاب و تان از  
علی را نه فرشته بیوان بود و نه غضب بزرگ بلکه جنساب بهیشت و نه دوستی  
علی را فرشته تان در بر گرد میخانه دوستان یکدیگر را در بر گرد میخانه  
دارد فرمای قیامت او را به مصاحبت حاضر گردانند بر ایشان او فرمایند  
من ترجمه الله تعالی یعنی ای پسر خدا \* و قد عرف الله الخلیف الخلیف  
خشب علی بن ابی طالب عهده عباس را بر سر نهاده از زیر المؤمنین عالم و خلیف  
مردمان گفت بر سر نهاده از روزی که او را در یک شب بر سر نهاده و  
بر سر نهاده از روزی که او را و جوی رسول خدا و صاحب عرش او و ساقی رزق اوست  
بر انداختی که جان پسر عباس در به قدرت اوست که اگر در ایام عالم مراد  
بودی و در میان دنیا قلم و منت آسمان کاغذ و حبر را نپذیرفته باشد باطل  
بلکه آسمان که فضایل و مناقب ابر المؤمنین عالم نتوانستندی نوشتن و ثبت  
کرده اند هم از عباد الله عیال گفت روزی که رسول خدا در موی بودیم فرموده

حضرت

و پنج سجده بیای عجا آورد که با آن دنیا می شود گشت یا رسول الله این  
سجده را چه بود فرمود که جبرئیل این آمده و گفت خدایت سلام برساند و سکون  
کین علی را دوست میدارم و دو سجده دیگر کردم چون سر آوردم گفت دوستان  
ایشان نیز دوست میدارم سجده دیگر کردم پس ای عزیزان بشناختن  
اگر مرتبه و پایه آن نداریم که دوستان ایشان باشیم باری از دوستان دوستان  
ایشان باشیم **درود** که مردی صالحی در خواب دید که قیامت بر خیزد است  
و خلق را در موقف میبایست داشته فرشته دیدم که صحیفه در دست داشت گفت  
این صحیفه چیست گفت این صحیفه است که نام دوستان علی را در نوشته اند  
گفتم پس جای که نام بدین نام من درین صحیفه هست یا نه چون بدیدم نام  
خود را ندیدم باز خواندم مرا پایه آن نیست که نام من در میان دوستان  
آنحضرت باشد اما ای فرشته در آخر نامه بنویس که دوستان دوستان او را  
دوست دارم خطاب خیره در سید که ای فرشته نام او را در اول صحیفه بنویس  
که از جمله دوستان است ای عزیزان این را که در دو کوی شامه مردان صادق  
نبیست زیرا که دوستی ایشان دو تابع و پیروی ایشانست که قال الله  
کنتم یحییون الله قاتل یحییون یحییون **درود** که  
دوستان دوستان ایشان را دوست میدارم **آنا عبد الله عبد**  
**عبد** هو عبد الله عبد علی و یحییون یحییون یحییون  
**یحییون** که جمعی از مؤمنان حضرت رسول را صلوات  
یا رسول الله فلا کس ایدم که میفرمود باشد و بآنکه را بر سر و بسیار آورد  
و باز آمد خطبه عالم فرمود که این شما را بنویس هم از کسی که باز آمدنش برودتر



بود و بنامش عظیم تر گفت بدی را رسول الله گفت نکریم به بنده که روی بشما  
دارد چون بگریم مردی دیدیم از انصار می آمدند که نه پوشیده تا  
بخندند و سوار آمدند و خراج عالم فرمود که ای مرد یار از آن خبر ده که امروز چه  
کار کرده گفت هر روز دیناری زر کسب میکردم امروز آن کسب از من غنچه  
شد باز خود گفتم بروم و ببینم آن در روی امیر المومنین علی نگاه کنم که  
حضرت رسول فرموده الظُّهُرُ إِلَى وَجْهِهِ عَلَى عَيْنَاهُ یعنی نگاه کردن  
در روی امیر المومنین علی عم عبادت است بر رفته و ساعتی در روی آنحضرت  
نگریتم خواجه عالم گفت تو هر روز دیناری کسب میکردی امروز آن غنچه  
شد و ببینم آن در روی امیر المومنین علی نگاه کرده و در آن چندین ثواب  
حاصل شده است که اگر آنرا بر اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیبی که یکی  
آن بود که شامش را بیاورد و بر وی جنت کنند قَوَاهِبُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ  
جَانَتْ عَلَى قَلْبِهِ يَكْفُهَا شَرُّهُ وَلَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَفْضُلَهَا  
عِنْدِي وَأَحْسَنُهَا مَحَبَّةُ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ آفتاب رسالت بکم  
آیت يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ چون ماه است  
که آنرا و علی كَاشْتَرَوْا الْقُرْآنَ تحت خلافتش نه که یا علی است و حق  
و خلیفین بن بعدی شُجْرَةُ إِيْمَانٍ کسان که دلهای ایشان را فتح بود  
که عبارت از وی اینست كَمَثَلِ خَيْبَرٍ كَشَجَرَةٍ خَيْبَرٍ اجْتَنَبَتْ  
عَنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا هَامَنَ قَرَارُهَا در اضطراب آمده و نمره حقد و حسد  
افتادن گرفت تا که اعتبار از آن حضرت رسول بود از آن شروع که  
از حنظل تلخ تر بودی و از پنجه مرد تر روی بحضرت رسالت پناه آورده است

یا محمد

یا محمد من توان از یک شجره ای من توان از یک اصل و گوهریم خواجه عالم فرمود  
ای محمد چنین است اما فم تَفَضَّلْتُ عَلَيَّكَ یعنی شایسته تر گفت چند  
تفضیل من علی را بر بران بنی هاشم از برای اینست که در خیر خود را زهر نام کرده  
و جنت او کرده خواجه عالم فرمود ای محمد اندیش فاسد بخود راه داده و  
جاده صواب از دست داده و قدم در طریق غلط و ضلالت نهاده ای محمد نه  
که فضل من علی و آداب خاصه که نسبت به من برین محاورت و مخالفت است  
آن صفت است و محلی زیادت و دیانت است که آن شعار و بیت ای محمد  
امامت و ولایت عطای یزدانست از اختیار مخلوقان اگر چه جاهل یا شرف  
بر خود عالم بدی مَنْ جَاءَ مِنْكَ دُونَكَ در محاسن فزون چهار صد از وی  
و عین یک روزه در هر دوی وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي نَبِيًّا كَمَا أَتَى  
نگردی ای محمد ندان که اگر ما در عالم خاک اکبریم و در عالم ملک سابقیم که  
نَحْنُ الْأَخِيرُونَ التا یعرف حق تعالی نور ما را پیش از عالم پاک آدم میافزید  
بر پادشاه رسال ما بستم و تقدیر حق تعالی مشغول بودیم که هیچ کس حق  
و تقدیری نبود چون ارادت خود با ایجاد عالم تعلق گرفت نور را بشکافت  
و از آن عرش و کرسی میافزید بحق کس از عرش و کرسی برتر نور علی شکافت  
از وی لوح و قلم میافزید بحق علی از لوح و قلم برتر نور زنده حسن را  
بشکافت از او هفت آسمان را با جلا فرشتگان میافزید بحق که حسن از هفت  
آسمان و جلا فرشتگان برتر نور حسین را بشکافت از او هشت هفت جلا  
حوران میافزید بحق که حسین از هشت هفت و جلا حوریان برتر است که  
از طلیع و زمان داد تا بحضرت آسمان سایه افکند و آسمان را تا یک کدنه



فرشگان آواز سیم تپان آوردند و ما شایع آوردند تا حق تعالی کشف آن  
ظلمات کند پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نوری بیاوید آنکه نور و روح را  
با یکدیگر مخرج ساخت نور فرزندم فاطمه را از آن بیاورید بر هیئت قبلی  
و در پیش عرش بداشت تا این صفت آسمان و زمین از نور روی او روشن گشت  
از چنانست که بر از هر خیزندگی ای هم علی را دوست دارد که دوست علی ایست  
و بعضی و یک نفر و نفاق علی بشیر و ابرار است علی قاتل کثارت نمر و یاز قریل  
خدا منصور و خاف از وی مخدول عباس گشت یا رسول الله تسلیم کردم  
و راضی شدم پس خود عالم صر فرمود که حق تعالی از نوراضی شد و فرشتی  
بهشت آسمان از نوراضی شدند **وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا وَوَلَّاهُ أَلَمَهُ**  
**اللَّهُ وَآدَنَاهُ** **وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا غَاذَاهُ** **مَقْتَهُ اللَّهُ وَاحْتَرَاهُ**  
پس من عهدت که گفت سالی حج میدم در بعضی منازل کنز الایم  
عیشی تا بیادست برداشته بیامد یا لاد الشمس علی بن ابی طالب  
و دعی هر یک ای خدای که آفتاب را از برای امیرالمؤمنین علی باز گردانی  
روشنایی چشم مرا این بازده گفتیم ای جاریه علی را دوست میداری گفت  
ای و الله دو دنیا را نگیرم برون آوردم گفتم بستان این را و در جای خود  
صرف کن گفت مرا بدان حاجت نیست چون از حج باز گردیدم و بدان  
منزل رسیدیم ویرا دیدم چشمها روشن شده حاجبانرا آید پدید آمد گفت ای کز  
کوسنی علی با تو چه کرد گفت صفت شب آن نوع دعا میکردم ناگاه شخصی با  
دیم پیش من آمد گفت ای عمرت علی را دوست میداری گفت ای و الله گفتم  
خداوند اگر راست میگوید و حضرت علی را از روی اعتقاد دوست میدارم چشمها

دیوان

دیوانی بازده در حال ششم روشن شد گفتم خدای بر تو سوگند که با تو که میستی گشت  
من خنجر از عتبات امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مقل بر شیعیان آغشست بر حال باشند  
**يَعْلَى الْخَيْضِ لَحْمٌ عَلَيْهِ لَا أَبَاطِلِي** **وَأَنْ فَشَا** **وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ**  
پیش آید آورده اند که روزی حضرت رسول ص و جبرئیل گفت یا رسول الله حال چیست که  
ایرالمؤمنین بر و یکدشت مسکنم و جبرئیل گفت یا رسول الله حال چیست که  
ایرالمؤمنین علی را یکدشت و سلام نکرد رسول ص فرمود که ای جبرئیل چه خبر است  
امروز ویرا امیرالمؤمنین خواندی گفت یا رسول الله حق هم ویرا بدین نام خوانده است  
در فلان فرا و سرافرمود که نزدیک رسول ص شو و بگو ای امیرالمؤمنین را و بگو  
که تا در میان دو صف جویان کن که فرشتگان بخوابند که جویان ویرا بپایند  
پس روز دیگر حضرت رسول ص امیرالمؤمنین علی را فرمود که یا امیرالمؤمنین چون  
بود کردی و در بر من جبرئیل سلام نکردی گفت دیم یا رسول الله که شما با هم در  
حدیث بودید و بخوایم که حدیث شما برده کردیم پس حضرت سیدم رسید که یا رسول الله  
چگونه است که مرا امیرالمؤمنین خواندی و پیش ازین بدین نام خواندی فرمود که  
جبرئیل را خبر داده که پادشاه عالم ویرا بدین نام خوانده است من نیز بدین نام  
خواندم آنکه حضرت رسول ص فرمود که یا علی انت ایمن من فی السما و الارض  
فی الاخر و اقام من حی فایمن من فی الارض و فی السما یعنی تو امیرالمؤمنین  
و امیرالاهل البیت و ابرک من که گشته اند و امیرالانکه باقی اند تا بر و قیامت  
**رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ إِذَا حَانَ**  
**يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَرْتَفِعُ الْعَبْدُ الْمُسْلِمُ فَيَسْأَلُ عَنْ رَجُلٍ عَنْ رَجُلٍ شَيْئًا عَنْ**  
**عَمْرٍ فَمَا أَفْنَاهُ** **وَعَنْ جَسَدِهِ فَمَا أَفْنَاهُ** **وَعَنْ عَمَلِهِ فَمَا أَفْنَاهُ** **وَعَنْ نَسَبِهِ فَمَا أَفْنَاهُ**







سؤال دیگر کنند عن مال الایمن وکسبه وبقیة التفتة یعنی ای بنده دنیا  
دار مال ازجا کسب کردی از وجو حلال یا از وجو حرام در صلاح و صلاح و صلاح  
خرج کردی یا در شر و فساد هیچ شخص نه نه نداده که قدم از قدم بردارد تا از دست  
این چهار سؤال بیرون نیاید ای صاحب پرده که در آن روز در محضر کبریا  
شود و ای صاحبان دنیا که به هیچ حشر بریده کرده ای مسلمانان پیدایش و  
هشدار باشد و بر خود ستم کنید و دین خود را خدای دنیا و دین را بکنید از حق  
سبح که بزرگوار و آبروی خود بریزید یا خدا بسازید پیش از آنکه بآتش دوزخ  
بسوزید بدانید مایه عزان که حق تعالی از دوزخ را از غضب آفریده است و آنرا جنت  
طبیعه گردانیده و هر یکی را از برای قوی معین کرده حقیقتا که سبعة اوار  
ایک باب و پنجم جزو مقسوم طبع از لایحه کونیه که توان جمع  
کوچک هم اجتناب طبع و دور را نمی گویند کلا اهل الفی تر اهل الفی  
طبع سیم را خطبه گویند که کلا لیکذبت فی الخطبة و ما ادریک ما الخطبة  
چهارم را سرفرویند که ما ضلیم الله و ما ادریک ما سرفرویند سرفرویند  
که فاسقان اونی کتابه و را که خطبه فوسف بدعوا بنو و یصلی سجد  
ششم را جمع گویند که شمس ان من جمیع کواکب المجیم طبع ستم راها و  
گویند که فاسقه ها و یه و ما ادریک ما هیه و این ها و جای زید و  
تا بعد از آن سگانت لعنة الله علیهم و حق تعالی دوزخ ماران آفریده است  
هر یک شکل حق و کز دمان مانند اشتران هر کز حق زنده هفتاد سال در دوزخ  
بماند و فرشتگان را سوکل دوزخ کرده که اگر کائنات بر آسمان و زمین نشد  
پاره پاره کرد و در دست بعضی قهر بافت و بر دوزخیان فرزند که هفتم

مجموع من جلد یعنی بخیر یا آتشین دارند که دوزخیان را بر هم می نهند  
که شمس فی سلسله کونیه و زعمای سجون ذرا عا فاسکوره و در حشر آمده  
که اگر حلقه از آن بخیر یا بر کوه های دستان کلاه خسته شود و خدای تعالی آفریده است  
در دوزخ که آنرا جمع گویند از آن روز که حشر دوزخ را آفریده است آنرا  
مجموع است بعد از آنکه دوزخیان را از نشانی فرارصال فریاد کنند از آن کسب  
بدیشان بهر دهن چون بنزدیک روی ایشان بر نرود گوشت روی ایشان فرو  
ریزد چون بیانشانه هر چه در شک ایشان باشد پاره پاره کرده و قال الله  
و سقوا منا و جهنما فقطع امعاءهم و بضعهم و سقوا منا و جهنما و در دوزخ  
کوه های آتشین آفریده است از بر عقوبت دوزخیان که تا از شش چنان  
آتش فرو کرد که هفتم من فوسف طلال من النار و من فوسف طلال ای  
بنده کان خدا اگر بخوبی از دوزخ خلاص یابید تو بکنید و قهر از آنست  
از دیده مبارک و کار خرد با صلاح آید آورده اند که در بر دوزخ بود نام و  
شعوان بهر مجلس فساد از و خالی بودی و روزی با کبریا چند در کوه میکشند  
تا بدرخانه اصلح مرقی رسید فروش و فریادی شنید که از آن خانه بیرون می آمد  
گفت در بر و چنین حالتیست و ما را خبر نیست کز کافر مود که بر و برین که  
حالیست کز کفر چون بوقت بیرون نیامد دیگر گفت تو بر و کز و فوسف طلال  
بیرون آمد گفت ای فوسفون ای فوسف طلال من النار من النار من النار که بر خود  
و روزگار خرد و سیکرینه این مایه بدکار است این مایه عجمانست این مایه عجمانست  
شعوان گفت در روم و برین چون در رفت صلح این آید را تفسیر میکرد که و ای  
را هفتم من کانی بعد سقوا اهل الفی و فوسف طلال یعنی دوزخ چون

عاصیان اینده در غایت آید و عاصیان در روز آید عاصیان این در روز  
کشدند و یاد آورند مالک دوزخ بزیاد آید عاصیان و یاد آورند که هر چه  
گفت شعور از چون این بشنید در وی عظیم در دلش اثر کرد پس شیخ صالح را گفت  
ای شیخ چه گوئی اگر گفته کنم و بدگاه او رجوع کنم بر ایام از دیار شیخ گفت اگر بماند  
اگر گناه تو چندین گناه شعور از باشد گفت ای شیخ شعور از من توبه کردم که من  
بعد گناه نکند پس توبه و استغفار بدست شیخ کرد شیخ گفت خدای تعالی تو توبه قبول  
کند و بماند زبش شعور از آن گناه را کرده و صوفی بپسفت و در آن  
صوفی عبادت میکرد و سالها ریاضت می کشید تا سوز و کلافه شده ام  
تا آنکه توبه آخره کارم چگونگی باشد که از وی شنیده که ای شعور از نگذاشتی که از خود  
باز نمانی و از بدگاه سایر غیری و همچنین ملازم درگاه ما باش تا به پیوستی  
فرمای قیامت کارت چگونه خواهد شد روز صفحستان لباسش ترس  
خاک در آستان ما باش ترس که در جهان قصد بجان تو نکنند و نگذارند  
از آن ما باش ترس **ان آذنت مقام الکا ئیالی فقلک تبدلی**  
**الکا ئیالی فقلک** که هر که امر و نهی صالح گفته در امکانات درجات هست  
باید ای عزیز من بحسب عقیده رنجاننده در پیش روی کسین آید عتبه کا ئی  
**لا یصلها الا الحقیقون** اگر گران بار باشی که نتوانی که در تن تو بر  
فصیح بار گناه از پشت بنه که چون از روی اغلاص توبه کرده باشی بختیانت با  
گناه نکرده بمانی که انشا الله من الذین لمن لا ذنب له در گشت زار دنیا  
مردم آخرت حاصل کن که **الدنیا من رحمة الاخرة** یعنی در دنیا تو حاصل  
کن که راه بی تو نتوان رفت شاه مردان و شیر مردان امیر المومنین علم فرمود

المشوق

علم

**الحکم السیئة فان اخرج عتق عتق** و **اعمل الزاد فان السفر**  
**بعید بعید** و **حققت لکم من الاوزار** **فان العقیة**  
**کاؤد کاؤد کاؤد** یعنی کشتی عالم خود را بکار کن که دریای کشتی  
عتق این کشتی اشارت بدین کشتی که سینه عالم صاف بود که مثل  
اهل بیت که مثل سینه نوح من در کت فضا ارجا و من تخلف عتقا  
عرف یعنی مثل اهل بیت من چون دستان کشتی نوح است هر که در کشتی  
نست از غرق شدن ایمن شد و هر که باز پس ایستاد غرق شد یعنی که توبه  
باهل بیت من کند و پناه باهل بیت من برد از عذاب خدای تعالی این شود و  
هر که باز ایستاد ملک شود و عذاب ابدی که فرستاد از آن امام بحق امام جعفر صادق  
۴ روایت کرد فرمود زین از عتق این نام وی عتق بجنت رسالت پناه  
آمدی و علم آموختی و رفیق جنتی اندر آموختی دوسر روز شد که نیامدی  
حضرت رسول صرح حال و بر آن عتق بی رسید گفت خورش در بحر لغو رفت  
کرده است بدست گشته بعد از چند روز غفلت یار حضرت خوجه رسید که  
ای عتق از اینجا میماند چه دیدی گفت یار رسول الله ابلیس را دیدم در بحر لغو  
بر سر تنی سفید استاده دست برداشته می گفت خداوند او تو گویند خورده  
که مرا در دوزخ کنی من هر گز نتوانم توبه و دوزخ کنی و سوگند خوردم که  
بعد از آن که تو خداوند را بحق محمد و علی فاطمه حسین حسن که مرا از آتش دوزخ  
خلاصه دهم دائم کخلاص می ابلیس گفت من این چه دعاست گفت ای عتق این  
از آدم هفت هزار سال این نامدار دیدم بر ساق عرش نشسته و دست راستش  
کرامی برین خلقانده و هر که این اثر را شنید آورد حق و حاجت او روا گشت



وهرگاه به ایشان برده از عذاب دوزخ بجات یابید همان طوفان ظلم  
 موج فتنه است برود را که بجز چو کشتی درین کشتی نشین نماند کردی  
 چه اندرین مال باغ و کشتی اگر چه پیش کشتی جای کشتن درین کشته  
 برود بر چو کشتی جو بجز کوی کرد با تو مکن یا آل مغرور شتی بزمی  
 مرزا کرد او هدایت تو با اولاد او نهاد شتی فرومزد از حق اهل پیش  
 کردی دوزخی چون از پیش دیگر فرومده است که او اهل الزادگان  
 السعد بعد یعنی نود و سه راه بر که کسزد و دست و منزل و در پیش  
 این فرومده اشارت بتقوی و بریز کاری که تو قدوات جواد زاد  
 الشوقی مردی بوده که زاد راه دنیا و لغت از تقوی ساختن چنانکه  
 روایت از عبد الله مبارک گفت سالی حج رفتم از قافل باز آمدم  
 و بتو گفتم چون بمیان باد رسیدم کوکلی دادیم که رفت کردن  
 هست هشت سالگی نه زادی نه راجله و نه مهری گفتم سحان الله باد  
 بهرین خوشخواری و کوکلی بهرین خوردی نزد وی شدم گفتم من است  
 یا صبی گفت عباد الله گفت من این تیغی از جای می گفتم من است  
 گفتم کجا بروی گفت لا اله الا الله گفتم چه میگوئی گفت عباد الله گفتم زاد  
 و راجلات کو گفت نادی نتوانی و راجلای راجلای و مرادی  
 مولای منی گفت نادین بریز کاری نیست و بر کعبین هر دو بای نیست  
 و مراد من خداوند است گفتم بفرموده که تو کیستی گفت دست از غش نه کن  
 روزگار بار گفتم البتة بلو که تو کیستی گفت عن قوم مظلومین عن  
 قوم مقهورین عن قوم مظلومین گفت عاقبت منم رسیدیم کاظم موم

مقبول

مقبول بزم ما قوم را نه کایم گفت زیاد کن  
 بدو و بیعت زاده و عافا زما الا بشا و خاب من خبنا زاده  
 و من شنا تا التور و من تانا تا عیاده و من کات  
 غاصبنا حقنا فیوم القیامه معاده این بکشت دیگر از وی اثر  
 ندیم تا حج رسیدم و برادر میان رکن مقام خلقی بروی کرد آمده از  
 مسایل حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کو که یکیت  
 گفت امام معصوم امام زین العابدین علیه السلام است زهد و قوت کل  
 و آنت علیه و بیان الله اعلم حیث یجعل رسالته ای عزیزان  
 این صورتها از ایشان عجیب و غریب است چنانکه آورده اند که خداوند  
 بوجه که خدمت ایشان را خلاص میکرد مثل این از فرزندان کثیف  
 و از ایشان واقع شده نقلت از مالک بن دینار که گفت سالی حج رفتم  
 از شهر کربلا بروی شدم بود لکاه سلیم بر زین را دیدم ضعیف و چهارپای  
 نشسته لاف و ضعیف در میان مرا میگفت که این راه چیست گفت من نه  
 آغشان بیرون آمده ام که باز کردم من نه ویرانمان جواب داده رفتم تا که  
 بمیان بادید رسیدم چهارپای هی بانه گفت ای بیرون زنده گفتم که باز  
 کرد که این راه چیست دیدم که بر زین روی کسان کرد و گفت لا  
 فی یقین یکنی فلا اله الا الله یکت حکمتی بعد نیک و جلالت کو تعالی  
 هذا لما شکرت الا انک گفت با خدا یا نه در خانه خودم را کردی و نه  
 بخانه خود را سیدی بعت و جلال تو که اگر از غیر تو بمان کردی شکایت  
 آن جز با تو نکردی درین عن بوده که شخصی از گوشه سیاهان پیدا شد نافه

روایت کرده اند

۳ سیاهان

۲ گفتم هجرت

همراه نافرمانی و بدین معنی فرمودند که من و شما را که در این دنیا  
برفت تا که هیچ رسیدیم و برادریم در طواف کعبه بشنوی رفته گفت به نفعی  
که با تو این کرامت کرد که بگو تو کسی گفت من دختر زاده هستم که خدا حضرت  
خیر الان فاطمه را بر او دان کرامت کردی که آن کرامات و لطف و ولایت  
خداوند کار نموده که من رسیدم که و خفت که من آن کار را بفان  
العقبه کا و ذی یعنی پشت خود را سبک کرد این را بارگاه پستی که عتد  
ریخته شده در پیش است این اشارت بدانند یعنی منی که در دست شاست  
آنرا ادا کنند اگر حق حالت و اگر حق مخلوق پس که که در بر خصال قیام نماید  
در آفتاب قیامت شمارا باز دارند و در روز قیامت که ان الله غفور رحیم  
**روای عن النبی صلی الله علیه و آله** اذا کان يوم  
القیامة یقول الله تعالی و اهل الکافریة من المؤمنین و من زوا  
المؤمنین من الخلیصین و من زوا اهل الکذب من اهل الصدق  
یکبار رسول الله تعالی ما ذابلی اقی يوم القیامة فرقی فی  
الجنة و فرقی فی السجیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون روز قیامت  
باشد منادی از حضرت عزت در رسد که کافران را از مؤمنان جدا کنند و  
صافقان را از مفسدان بفرکنند و در روز قیامت از راست گویان پیدا کنند پس  
خویش بگریست که آیا چه رحمت خرمند در امتان من که که من را بخندان بدشت  
برند و جماعتی را با لباس قطران در دوزخ کنند و قوی را مدت پیر در آفتاب  
قیامت بدارند گویند آخر این محشر شفیق و پیشوایی باید که بشناسد او کار را  
بر آید روی بگوید که آنکه ای زاهدان عالم با ما شفاعت کنید تا ازین عذاب

خلاص با پیغمبر شمعان گویند شمارا کار خویش در دنیا یا بستی که در شاعر خود را  
در دنیا ضایع کرده اید یا بحرینان سیاه و بادستان نواله الا حرم درین وقت  
از چهره شامی و جویم و ذرات می ای امتان از خیر غفلت در رسد که آن دم  
که پیر ما آن کرم عدم بحملی و سودی آمد ملایکه زبان طعن دراز کرده و گفتند  
ان تجعل فی هذا من یفید فیما و یفید فیما انما کما یفید فیما یفید فیما یفید فیما  
باید ما بود جواب که که این اقلک ما لا یفید فیما انما کما یفید فیما یفید فیما  
حرم و کرم ای حرم و من برای عالم پر عکس آن توی ما را شفیق باشد که گوید  
من خود را از کرم که توانستم داشت شمارا از سحر که شفیق و محبت و محبت  
چگونه باز تو نام داشتن بزرگ یک نوح رویه که طوفان چاره که اوت در دنیا  
آید بر خود مرکب ساخت و در آخرت آتش الهام او بر زنده پس با صد ترانه  
وزاری بشنوی نوح غمی و رونه که ای نوح ما را شفاعت کن گوید که من دی روز  
شکایت کرده ام که ریت لا قدر علی الا نرض من الکافریة و ثارا  
او روز شفاعت چون کنم پیش خلیل رویه که صاحب غایت و کرامت و خلعت  
یا فیه حضرت عزت و پیر ملت اوت حمل روی بابریم آنکه ای خلیل صا  
کرامت و خلعت یا فیه حضرت عزت مبارک و سبکی کن و شفیق شوا بریم  
گوید ما دست شفاعت من ذالذی یفید فیما یفید فیما یفید فیما یفید فیما  
موسی رویه که او بر زنده درگاه کبریا لعل است و بر شیده بارگاه لم یزل از کرامت  
هر روی موسی آنکه گویند ای بر زنده درگاه حضرت تعالی ما را شفیق باشد که گوید که من  
از جرات این هی الا فیتشاک و مانده ام زهره آن ندارم که زبان مرا گرم و شفا  
کنم پیش عیسی رویه ایشان پیش عیسی رویه که گویند ای پسریم و علی و خندانم بریم





بر حضرت و عهده بر سر شد بد را در روی بر خاک نهاده و چندان بگریه که از آب  
چشم مبارکش زمین یکل شده حضرت فاطمه فرمود ای پدر بر زکوار چه عادت  
واقع شده که این چنین فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که در طبقه اول از دوزخ  
عاصیان ایستاده باشند اینست که مرا خبر داد که ای پدر بر میان بر سیری  
که عاصیان را چگونه بدوزخ برده حضرت رسول الله صلعم فرمود که در انرا هیچ کسی در  
دوزخ گشته و زمانه را بگویند چون بدوزخ رسیده و دوزخ و مالک را بدست فریاد  
بر آورند و وایلد و واضعیت گفتن گریه مالک دوزخ را گویند که ما را و سوزی  
ده تا بر خود دروزک شود بگویم مالک و سوزی در چه چنان بگویند که آنچه شما  
نامه اندک بخاری آب بخون گریه چه بگویند و ای اگر این گریه شما در دریا بودی از سر  
اوردن ای اهل دنیا که گریه آن عاصیان و گناه کاران ناگرف و اشک  
از دیده بهارید تا شما را در آغوش نگیرد و بعد **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ عِبَادِکَ الْاَسْفٰلِیْنَ**  
**اَسْکَرِکَ اَلْخَافِیْنَ اَلْکَافِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ**  
**وَفِیْ قُلُوْبِکُمْ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ**  
**اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ عِبَادِکَ الْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ**  
**اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ عِبَادِکَ الْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ**  
بعد از آن مالک دوزخ عاصیان را در دوزخ انداخته ایشان را یکبار آواز  
بر آورده که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ عِبَادِکَ الْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ**  
که با ناله و حلقه هم بعضی ای آتش که ایشان را آتش گوید چگونه گریه ایشان را که  
کلاه لاله آقا الله بر زبان برساند مالک گوید که ایشان را که حکم خداوندی و عاصیان  
و لیکن در میان ایشان مسوزان که سجده من کرده اند و ده ای ایشان مسوزان  
که تشنگی ماه رمضان برده اند پس در دوزخ نهاده اند که خداوندی و عاصیان

آنکه پادشاه عالم جبرئیل را گوید که حال عاصیان است **بَلْکَیْ رَسِیْدَه** است که  
خداوندانای محققیت توی گوید بر چند سید ام لیکن تو نیز برو و دیگر جبرئیل  
بکنار دوزخ آید مالک را گوید طبق از دوزخ بر دار تا به بینم که حال عاصیان است  
یکی رسیده است مالک طبق بر دارد عاصیان بگریه جبرئیل را بیند با صبر است  
نیکو گریه این است بالز صبر است نیکو مالک گوید جبرئیل است که و می حضرت محمد  
آوردی ایشان چون نام محمد بشنوند همه یکبار فریاد بر آورند که ای جبرئیل چرا  
از ما عاصیان سلام برسان و دیگر عاصیان است و بعد از دوزخ گرفتارند  
باش که این چهار کاره اشاعت کند جبرئیل را بیاید حضرت محمد را صبر و صبر  
حضرت این خبر بشنود بر روی در رفت و تفریح نماید و گوید خدا یا عاصیان است را  
که در دوزخ کرده ایشان را بن بخش خطاب عذبه در سه کرای ایشان از تو بخشیدم  
و لباس مغفرت در ایشان پوشانیدم و هیچ عالم ایشان را از دوزخ برود آید  
بعد از آنکه چون آتش شد باشند پس ایشان را بچشمه برده که از اعین المجران  
خیزد تا از آن آب بر خود ریزند و بیاشند تا علت ظاهر و باطن ایشان اندد  
و پاک شوند و صورتهاشان نیکو شود و آنگاه بر ایشان از ایشان گفت که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ عِبَادِکَ الْاَسْفٰلِیْنَ**  
**اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ عِبَادِکَ الْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ اَلْاَسْفٰلِیْنَ**  
از این من الشار یعنی آندارندگان خدا از آتش دوزخ پس ایشان را بیشت  
برند اهل بهشت ایشان را بیکبار گویان که اینها را از دوزخ بیرون آورده اند ایشان  
گویند خداوند و از چون ما را رحمت کردی و به بهشت فرستادی اینها را نیز  
از بهشتی ما را بیکبار کردان حق تعالی بگویم و رحمت و عفت خود آنها هم نایاب کرده  
چون مسلمانان از دوزخ خلاص شوند کافران و منافقان گویند که کاشکی که  
مسلمان می بودیم و بجا بود که از این کافران و منافقان



همچنان آنان که از امت محمد ص نبوه باشند کونند کاشکی مایه از امت  
 محمد ص بودیم ای عزیزان عظیم بخت که حضرت حق تعالی در حق ما است  
 کرده که ما را از امت محمد ص الله ص گردانیده است این بیای برگزیده دریل  
 پسندیده نشان کرده اند که از امت محمد ص باشند چنانکه آورده اند که موسی ص  
 گفت خداوند را الواح توریت ظاهر میگردد انتی می یابم که ایشان را بخت  
 برده باشد و رتبه شفاعت دهند ایشان را از امت من گردان پا و شاه  
 عالم گفت ای موسی ایشان است محمد ص باشند گفت خداوند امتانی می  
 یابم که در شان و زنی پنج وقت نماز بپای دارند و ماه رمضان را بدارند  
 و زکوة بدویشان دهند و رها و زکوة دادن ایشان است من  
 گردان حضرت حق گوید ای موسی ایشان است محمد ص باشند گفت خداوند  
 ایشان می یابم که هفتاد هزار ایشان بحساب بهشت روند ایشان  
 امت من گردان جواب آید که ایشان امت محمد ص باشند پس موسی متنا  
 کرد که خداوند ما را از امت محمد گردان آورده اند که روزی ترسای  
 بحضرت رسالت بنده آمد و گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن محمد  
 رسول فرمود که چه چیز را بر اسلام داشت و گفت یا رسول الله در خوریدم  
 که قیامت بر خیزد است و مردمان در تردد و زحمت هر چه تا تر افتاده  
 ناگاه دیدم خلق سفید رو بپوشید و ایشان در آمدند و از هر طایفه  
 کانی و الحاطیف و الیغی کفتم اینها بجز آنند یا اوصیای پیروز گفتند  
 نه اوصیای غیر اینها است محمد ص چون از غروب در آمدیم ریش قاتر  
 مرا به اسلام شد پس حضرت رسول الله سلام بر وی عرضه کرد

الغافق

نعت

نقلت که روزی خواجه عالم ص نصر ایرون رفت با جمیع یاران تا رسیدند  
 به رغبای آواز که که یکی میگفت خداوند ما را از امت محمد گردان که ایشان  
 رحمت کرده حضرت ص رسول ص یکی را از یاران گفت بیکه که گیت یکی  
 در رفت شخصی یادید که روی برخاک نماده میگفت خداوند ما را از امت محمد گردان  
 گفت تو کیستی گفت حضرت رسول ص از من سلام برسان و بگو که برادرت  
 حضرت از حق ص میگوید که او را از امت تو گردان آورده اند که فرمای قیامت  
 دو کس را از امت محمد ص بصلوات حاضر آرند که ایشان سختی دوزخ باشند  
 یکرا گویند بد و زح رو روی بد و زح آورد و دیدن کرد که منمیدان  
 که کجا بروی گوید یکی را بد و زح فرموده اند و سختی دوزخ بسبب نافرمان  
 برداری شدم اگر از هم تعلل نایم عذاب بیشتر است خطاب عذره درید  
 گردید باز گردانید و بهشت برید آن دیگر را گویند که بد و زح را و در رفتن  
 در خاک است گویند چرا در خاک میفانی گوید خداوند هر چند کند کارم و به گردان  
 اما ظن من بقراین خود اسید رحمت تو میباشم خطاب عذره درید که گفت  
 سیکوید و وفای تو نیکو برده است اما غنید ظن عذری ویرا باز گردانید  
 و به بهشت بریدی بنندگان خدای بخدای تعالی ظن تو گوید آورده اند که  
 به روزی دو پیر داشت یکی فاسق و فاجر و یکی ناهد و صالح پیر صالحش  
 وفات یافت پیر ناهد هیچ خرج نکرد و صبر کرد چون وفات پیر فاسق کرد  
 و پیر ناهد رسید پیر ناهد وفات کرد و زاری در گرفت پیر فاسق را مادر کرد و زاری  
 از برای چیست گفت برای آنکه تو به کار بودی می رسم که با لک دوزخ بسیار  
 گفت ای مادر چرا گیت اگر را تو ندانند که تو را با لک بسیار گیت نه گفت به

احدیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله که فرمود که هر که از این کتاب را بخواند و در روز قیامت  
نه به فضل الله که وفصله علی الجبهین در حدیث یعنی خدای تعالی  
بر رحمت کرد و در دنیا و آخرت دبار از درجه برادرش بزرگوارند و نفعه  
الله و یا کلمه **فصل** در بیان رسول الله صلی الله علیه و آله و آله  
آنکه قال سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام  
غافل و شاب نشأ فی عبادة الله و رجل قلبه معلق بالمسجد  
اذا حج منه حتی یعود الیه و رجلان تعابا فی الله واجتماع  
علیه و بعد فاعلیه و رجل ذکرا الله خالیا فقامت عیناه  
و رجل عترة امرأة ذات حسب و حال فقال انی اخاف الله  
و رب العالمین و رجل تصدق صدقة فاحتفلها حتى لا یعلم  
شماله ما انفقتم یجبه صدقه رسول الله **فصل** پادشاهان  
بچاره در مانده ایست پندار و در کامنت مایه کارکان و موختکان و  
محنت زدگان و قیام **فصل** با سوختگان بجز توبه سوداگر که جزو نظری  
بر دلشید اگر کند که لطف قوم دست بکشد امروز تدبیر من موخره فردا کند  
پادشاهان شرقی از شرقیانه فضل و احسان و قیام از قیام الحاف و لغاف  
بجای ماسوختگان و بچارکان فرو چکان مریخی زده و خانه کرم بر آرم  
مادر و دندان و مستندان و شقاوت ماکناه کاران و بیعتان و نه  
را به لال رحمت با حال خیر پاک کردن یا الی العالمین و یا غیر از نادین  
ای عزیزان هر که آفتاب عقل از مشرق دل و دماغ علی حسب ما یستلزم  
فیه طالع شود چون آفتاب دانه که بر ورد کا عالم راسایه نباشد اما چون

مصلح

الشیخ

ای

عادت

عادت رفتاری که هر که از این کتاب را بخواند و در روز قیامت  
سایه طلب کند که نادان سایه ریخ او براحت بدل شود حضرت رسول خدا  
هم رحمت خدایا سایه استعاده کرده و گفته که در آن روز هیچ سایه نباشد  
الا سایه رحمت او و هیچ رحمتی نباشد الا رحمت او و هفت تن در آن سایه  
رحمت خواهند بود اقل اهل علم و اولی اهل علم و عباد الله سایه چون بنکان خدایا  
در سایه عدل خود باشند بود حق بخا نیز او را در سایه رحمت خود دارد پس  
نوم نیز در میان رحمت کنی تا به درستان بر تو رحمت کند از رحمت من فی  
الارضین و تحت من فی السماء و اهل علم کنی ظالمی و دیگر را بر تو مسلط کردند  
کتولها و کذلک الخ و فی بعض الظالمین بعضا یأثمون و اکثرهم لیکبرون  
عدل حیت راستی کردن و رستی فرودن راست باش و راستی کن و بر حق فرمای  
**فصل** راستان دست اندازنده و دشمنان چه کن تا قویان شمارشوی اندرین شری  
راستکاری کن تا درین شریه رسکارشوی دیگر آنکه آسمان و زمین بعد از این است  
و در حدیثی که هر که یکساعت عبادت شست ساله بر سرست که عدل سلطنت  
خیر من عباد الله و شتم سنه دوم از آن هفت تن که فرمای قیامت در سایه  
رحمت خدا باشند و شاب نشأ فی عبادة الله جوی که ایام جوانی جز در  
در طاعت و عبادت خدا گزیده باشد نه جوانی که جوانی خود را در بطالت  
و معصیت و خدا آناری پیری سپیده باشد نه جوانی که جوانی خود را در بطالت  
عاقل او نه جوانی خود را خفیتان و تقصیری که در طاعت کرده آنرا کلافی کن  
و نمانی که به و واجب و طرب گذاشته آنرا فضاکن پیش از آنکه پرتوی و منفعت  
پیری بر تو مستولی شود اگر خواهی که طاعت کنی متوانی و فرمای قیامت از رحمت



والتی این کلمه بر زبان من کوفته شد تا عالم از طاعت من خشنود  
بنا بر این باشد که اول آنکه من می دانم که در حق من نیکو کاران  
التذکر سیم از آن هفت تن که در سایه رحمت الهی شدند که در جوار رحمت  
بالسجده افتادند و من حق تعالی را بگویم یعنی من می دانم که سجده را در  
چون این سجده برون آید باز داشتم سجده باشد که وقت نماز دیگر در آید و سجده  
و تا در سجده در خانه خلایق که و آن المساجد و در خانه خدا جبرئیل  
و عبادت خدا مشغول باشند و خداوند تعالی را حمد و چون سجده و  
بر کاشی که بر سید ابراهیم در دیوان اهل شام ثبت میکنند و سید محمد زید  
و در سجده در پشت بر سید ابراهیم و حضرت رسول را بر پشت بر تو فرموده اند که اولی  
المشایب من فی ظلم البکال الی المسجده یا لیس فی الشام الی یوم القیامه  
یعنی ای محمد پشت ده که سید که سجده بروند و در شبهای تاریک بفریاد  
در پیش ایشان نور بر آید و سجده ایشان نور خود بود که بیست و نه مرتبه  
بین ایدیم و یا ایدیم چهارم از آن هفت تن و در جوار رحمت الهی  
واجباً علی ذلک و من تعالی که یعنی و در که باید که دوستی کنند از برای  
خدای تعالی چون جمع شوند و در حق تعالی جمع شوند و چون جدا شوند بدوستی جدا شوند پس  
چون دوستی کنی از برای خدا کن و با دوستان خدا دوستی کن زیرا که هر که دوستی  
از برای مال و جاه اند آن دوستی چندان نباشد و دوستی که با مال و جاه را در برابر  
و غیر از دیگر فرود آید که دوستی چنین چیزی نباشد دوست خدا را بشناس و با وی  
دوستی کن و دشمنی خدای را بشناس و ایشان دشمنی کن و با دشمنان خدا دشمنی  
کن که تر از آن نمی که دهاند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا

دعوتکم

وعدوکم اولیاء دوست خدا کنید رسول خدا و اهل بیت او و کسانی که دوست  
ایشان باشند و دشمن خدا کنید دشمن حضرت رسول و اهل بیت و دشمن  
دوستان ایشان و دوستی ایشان در شایسته و بر روی ایشان بود که قتل  
انکم تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی تعالی  
عفو رحیم آورده اند چون خواهی که بانی و خلاصه بر سر دستان فرود  
کرد و حق کنید با دوستان خدا و دشمنی کنید با دشمنان خدا یکی بر دوستی است  
یا رسول الله دوست خدا کنید تا با وی دوستی کنیم و دشمنی خدا کنید تا با وی  
دشمنی کنیم حضرت ص اشارت بابر المؤمنین علی کرد و گفت و فی خدا و فی الله  
و عدو خدا عدو الله یعنی دشمنان مرد دوست خدای و دشمنان دشمن  
خدای نیز فرمود که دوست او را دوست دارید اگر چه دشمنه بر و فرزندان شما باشند  
و دشمنان او را دشمن دارید اگر چه بر و فرزندان شما بود اگر چه دشمن فرموده است  
حب علی کن من کون العزیز و حبه علی یا اولاد علی العزیز یا الی  
الحبه و حبه فاطمه و امهات حبه بکرمه من الی ان یعنی دوستی محبت  
کمیت از کجای عرش و دوستی علی و اولاد او اشد است تا بر پشت و دوستی  
حضرت فاطمه و مادرش خدیجه بر پشت از خلاصی کنش و در حق تعالی بپایند  
دو رخ را از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است آورده اند که روزی  
هم نشسته بود و در پیش وی درختان داشتند که درخت بود  
جماعتی دوستان و دشمنان حاضر بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای  
حاضران امروز آنی شما اینها که همچون مادر عیسی است در حق تعالی نشسته یا  
ایمیران چهره بود فرمود که بر درختان نگاه کنید چون نگاه کردند آن درخت

ایضا

دما هتاز و حرکت آمد در عالمی برشت و شاخ و برگ بر کشید و انار بار آورد و  
حاضران بخت میکردند پس شربت کرد که بر خیزد و نیم بر کوبد و انار بار  
کینه بر خیزد و نیم بر کوبد که آنکه دوستان بودند انار میخوردند و آنان  
که دشمن بودند دست به انار میزدند و انار بار لا بهشت تا دست ایشان بدن  
نرسید گفتند با ائمه المؤمنین چون دست که دست بعضی رسد و دست بعضی نرسد  
فرمود آنان که دست ایشان بر انار رسد و آنان که دست ایشان نرسد  
نیز چنین است که دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند و دیگران که  
علی الان لا اله الا الله و محمد رسول الله و درخت سرفراز آوردنایه  
باز کنند بر جهت و درخت خاکی الله تعالی و درخت خاکی اندلیک و  
دشمنان ما در درخت باشند و بهشتیان میگردانند و آن نعمتهای نامنوعند  
و دستشان بدان نرسد بهشتیان گویند که بار که بر ما نرسد و آن نعمتهای  
روزی میگردانند و اینها را در بهشت ان اقصوا علیکم من الماء و غیره از نعمتهای  
ایشان گویند که این نعمتهای بسیار است که حق تعالی این نعمتهای بسیار را بر منافقان و کافران  
حرام کرده است و حق تعالی الخافین آورده اند که روزی جزای ایشان  
نظم در سجده بود و امام حسین هم بهار بود انار بر ما نرسد و آن نعمتهای  
بنا بر بهشتیان سجده بالید شاخی رسون بر آید بروی چهار انار و اگر گرفت  
و به امام حسن داد و به امام حسین گفتند با ائمه المؤمنین این انار را از کجا  
گرفت کرد گفت از بهشت گفت الحمد لله و الله که تو بر آن قادری و خود که من  
قیم بهشت و در درخت و فدای قیامت دوستان خود را بهشت بر من و دوستان خود را  
بدوزخ علی حقه عنته اقیهم النار و الجنة و اوصی الصبیحین

ایمان از انار و الحقیقه آورده اند که فدای قیامت منادی نداشت که ای ائمه  
جیلان الله یعنی همانند بهسایگان خدا که بر خیزد و به حساب بهشت و به  
جای حق بر خیزد و رو به بهشت کند و فرشتگان ایشان را گویند حق انتم یعنی  
شما اکیسید گویند ما بهسایگان خدا ایم گویند چه کرده اید که این بهشت رسیدنایه  
گویند در دنیا با یکدیگر دوستی کردیم از برای خدا و فرشتگان گویند بر و بهشتیان  
لکم الجنة یعنی گویند که این بهشت با شما را بهشت انان هفت تن که  
در سایه برش خواهند بود و یحیی که الله خالی فقا حقت عیشانه  
یعنی مردی که خدا را در خلوت یاد کند و از خوف عقاب او و شوق لقاء  
او اکیس ز چشم روان کند فدای قیامت در سایه رحمت خدا باشد زیرا  
که آتش دوزخ جز با چشم فرو نمی نشیند پس ای بنده در خلوت بهشتین  
و از غرزه نشسته باشد خود یاد او روزی ان بنویسد و تقاریک ای و فطوره چند  
است که بدست از رویه بسیار و بر سر زانویی که آتش انگیزی او آویخته  
باشد تا قال الله تعالی فأتقوا النار لیکن و فودها الناس و  
النجار علیها مشکله منصورین تا گفتن سالی میخوردند بگویند فرد  
امام نار و زری در کجای کوفه میباشتم بدر خفا سرسیدم آوازی از انان  
پروان می آمد که یکی میگفت خداوند انانهای که کرده ام مخالفت تو نمودم  
انتا به عذاب تبعیها بل بوده ام تفاوتی روی من نمود و به بنحوق را و انان  
اگر ام و زمرایانم زری و بر رحمت نمی که مرا آمرزد و که بر من رحمت کند منصور  
گفت مرد شکاف خانه نهاد و این آیت بخوندم که فأتقوا النار لیکن  
و فودها الناس و النجار علیها مشکله منصورین علانرا شد و لا یعصون

شم

شم



ما آموختیم و بفعلون ما یوموت آن مرد نغمه برآورد و ساعتی انتظار  
 کرد و ساکن شد در آن سرای و آنکه کردم دیگر روز با مردی باغی شدم بر پشت  
 دیدم نشسته و چنان در پیش نهاده گفتم ای پسر زنت این مرده کیست گفت جگر  
 بود دختر پسر از فرزندان رسول خدا ص دی روز در مناجات خود بود یکی  
 برین در بگذشت و ای قرآن بخونده و ساعتی اضطراب کرد و جان بحق  
 تسلیم کرد طوطی که طوطی را چنین باستانه اولیای خدا پیرم خور کوبه میجری  
 شدم جهان را دیدم غار میکرد با خنجر و شمشیر هر چه میخواست ازین جهان بی  
 آشیای میبرد و توقف کردم تا سلام براد گفتم ای جوان میدان که خدا بر اوادی  
 هست در دوزخ نام آن طوطی که ای طوطی ای طوطی وی بخور بزد و پشیم  
 افتاد چون بپوش که گفتم زیادت کن این آیه بخوندم کُنَا الْجَنَّةِ الَّذِينَ  
 اسْتَوُوا انْفُسَكُمْ فَاَهْلِكُمْ تَارًا وَخَوَّذَهَا النَّاسُ وَالْخِجَارَ اَنْ  
 جهان نغمه بزد و جان بحق تسلیم کرد بخاری و تمام نمودم چون جان سالم  
 باز کردم بر سرینوی خط بر نوشت بود که عَشْرَةَ رَايْتُهُ فِي جَنَّةٍ  
غَالِيَةٍ فَعَلُوْهُمَا خَالِدًا فِيْهَا چون ویرا دهن کردم شبانه ویرا در غریبه دیدم  
 که تاجی بر داشت گفتم سَافَعَاكَ اللهُ بِكَ یعنی خدای تعالی تو را بجزا کرد که گفتم را  
 بدرجه شهادت رسانیده بلکه زیاده تر گفتم زیاده تر بر گفتم گفت لَا هُمْ يَمُوتُ  
بِشَيْءٍ سِوَاكَ و إِنِّي قُلْتُ يَسُفُ الْمَلِكُ لِلْبَنِي یعنی ایشان پیشتر  
 کناره شده اند و من بنشینم ملک جبار عَاشِقُكَ جَاهُ عَمَّ شَقِ فَمُوتَ  
 غازی بغزای دشمنان در آن بخت چون گشته شوم این بیان که گاه آن گشته  
 و خشت این گشته و خشت إِنَّا نَهْنُتُكَ که در زیر سایه بر سر خمند

بود که در جلال حضرت امیرا ذات جمال حَسْبُ صَلَاحٍ فَقَالَ لِي لَخَافُ اللهَ  
رَبَّ الْعَالَمِينَ یعنی روی کردن صاحب جمال را بر آنچه و خورند که بر کس از خدا  
 می ترسم که او انانی حالت حسن نبوی گوید در خدا آنکه را آوردم که دست در میان  
 آتش چکر و آتش قافله برون می آورد و گاه میفرمود گفتم ای جوان پیوسته  
 گفتم آری خط سالی بود زن صاحب جمالی تر دیک من آن گفتم ای جوان مرا  
 طعام ده که گودکان بیم دارم گفتم خیرت منم تا با من است که روی آن زنیست  
 دیگر روز باز آمد و همان سخن گفت همین جور آید بشنید و رسیدم که گفتم ای مرد که  
 از دست رفت بدینچه گفتمی من در دادم اما مخلوق باید که مارا کسین بنده آن زن  
 عبادت بدم و در خانه بستم غریبه که خدمت می کنم گفتم ای جوان شرط کرده بودم  
 که مخلوق باید که مارا کسین بنده کند که می بیند گفتم خدا چو که دانا و میباید و  
 پادشاه بخواست و چهار گواه داد که برش تو موکلست سخن آن زن دین اند  
 کرد دست از روی برداشتم و ویرا طعام دادم آن زن روی سوی آسمان کرد گفتم  
 خدا و بنا چنانکه این مرد آتش شربت را بر خود سر کرده اند فدای قیامت آتش دوزخ را  
 بروی سر گردان این مرتبه را خدای تعالی این زن کرامت کرد هر که امروز آتش شربت را  
 بر خود سر کرد ایند فردا که مرا طاق زد آتش دوزخ بفریاد آید که بخیر یا مؤمنان  
 نورایت اطفالها ای مؤمنان زود بگذر که نور تو را فروشانند بدر چون دور  
عَرَسَ قَصِي كَشَتْ را بران نهی داد و بگذشت که شربت آتش از روی  
 بهر روز بخورد بر آتش دوزخ مکن نیز در آن آتش نار و طاقت سوز بهر آری برین  
 آتش زن امروز او غیبت زن باشد که هر که مساحت شاد و لذات کند و از حرام و  
 زنا پیریزد فدای آتش دوزخ گرفت آید آورده اند که میسوم میگذشت که بر مساق  
 رسیده گوید و آید که آتش اندر بری که میسوم در کانه بگذارد و بهر خور و عصار بگردد

آن کورفرمان خدای تعالی شایسته است که بگوید در میان آن کس که است ایام و چه کرده  
که بدین عذاب گرفتار شده است یا روح آن جن مردی بود که از پس زلفش  
و ناشایسته ها کردی چون وفات کرد مرا دفن کرده خطا بفرموده در سید که مرا  
بسیار از آن فرزند باز را می شناسد و عیب من را که مرا می عظیم دید در کور و کفر  
که باین سبب چنان گشت تا ویران گردیده اند از وی غایب بوده ام باز همی  
که اگر قطره از آن بر وی نیل و فرات افتد جلد ز من قائل شود از آن روز با کور بر آتش  
گردیده سید حالت که بدین عذاب گرفتارم اند و روح ام از حق تعالی جدا شده تا برین  
جست که حضرت عیسی در وقت خود خطاب حضرت فرموده است که با عیسی که  
آن کس که او کرده است ما او را آنچنان غافل گشته که کسی را ندانند که ما این تو  
او را خدای حق و یکتا می شناسیم پس عیسی گفت چنانچه که با من پیش گشت ای روح  
عاجت چنانچه مرا که گشت چنانچه که سید حالت که مرده ام هنوز زنده جان کن  
در کام هست عیسی در کار و تالی بر وی داشت از آن وقت که فریاد  
قیامت در سایه رحمت خدا باشد و رجل یصدق بصدقه فاستغفرا له حق لا یعلم  
یخاکه انما یفقه من عینه و منی که صدقه بدست است و در چنانکه دست چپ  
و بر آفرینش تا بر خیزد از دای غریزان هر که از آن اوقات و عاهات خود که محفوظ و  
ناید که بعد از مرگت نماید اگر چه آنکس باشد آورده اند که چون حق تعالی او را بیا فرید  
و فرشتگان سنگ نرود و نه بدو گفتند خدا و ناسخ بر آید که بر سنگ است  
گفت آن کس که خدا و ناسخ چه است که بر آتش عذاب است گفت آن کس که با خدا  
هم چه است که بر آتش است گفت آن کس که خدا و ناسخ چه است که بر آتش است  
باشد که با دکن عظیم تر از هر چه باشد که است بزرگ صدقه بدست است و هر که  
پوشیده دارد چنانکه دست چپ و بر آفریند و بزرگین عظیم تر ازین است و بر

هم

در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب

مردی که غالب تر از غریزان هر که می خواهد که حق تعالی او را از آن اوقات و عاهات بستاند  
نحوه دارد باید که صدقه را دست نگیرد اگر چه آنکس باشد صدقه را و اگر چه صدقه  
صدقه چه صدقه چه صدقه باشد آورده اند که در این کتاب می بیند که صدقه در حق  
نافه در دست داشت و که در حق چنانچه که صدقه از آن روز وین نهاد و تا بخورد در حق  
برید که گشت با خدا و آن اجمع زن تو تا از آن روز وین نهاد و تا بخورد در حق  
حالت که می پیداشد و آن کس که صدقه را در دست نگیرد و در حق می پیداشد را  
فرستاد و که در آن روز که با خدا است و در حق می پیداشد که این حق است  
که در حق چنانچه که صدقه را در دست نگیرد و در حق می پیداشد که این حق است  
روایت کرد که در زمان پیشین عیسی بود که دست او را خدا بر عبادت کردی و در حق  
نظرش برین صاحب جمالی افتاد و دست او را در حق می پیداشد که در حق  
عاجت کرد و با آن زن خلوت کرد درین ملک الموت در آمد و خلوتی و در حق می پیداشد  
بروی بگذشت و از وی چیزی فرستاد عیسی که در حق می پیداشد که در حق می پیداشد  
نان بر داشت ملک الموت روح و در حق می پیداشد که در حق می پیداشد  
باطل که و انداخته اند آن نان که در دست نگیرد و در حق می پیداشد که در حق می پیداشد  
باز و بگذشت که در حق می پیداشد که در حق می پیداشد که در حق می پیداشد  
عیسی بر آید و در حق می پیداشد که در حق می پیداشد که در حق می پیداشد  
صلی الله علیه و آله قال انه قال قد نزلت فی ان تصدقوا فان تصدقتم انکم  
فی کل من عتقوا الا فی بنی اسرائیل و صولت لهما بعد موتکم و اعلم ان عتق  
افانکم الی بعد موتکم الصدقة و انما سکن ان فی حق الایات الدنیا و الدنیا  
فان الحق فالحق و تعاهدوا الفقراء فانکم کما دولة بعد عتقکم الله









دهند و موافق ایشان باز گشت و پیغام رسانید گفتند رضینا رضینا  
یا رب پسر ای عزیزان و درویشان هر که دنیا طلب از تقوی بر آید و بر کوه لا  
طلب دنیا و عقیبت او آید که من کان لنا کذا لک ما و سجان کوه  
سالی بخشد و خوشتر که کسی که میان صفا و مروه چون بگوید صفا شدم  
جایز ایدیم یا صفا جانده کشته بی شیده آثار صلحان در وی شایه کردیم حال  
دیدیم که روی سوی کعبه کرد و سر سوی آسمان و گفت آن غریبان کجا تویی و آن  
جایز کجا تویی و کجا تویی فیما تویی یا من تویی و لا یترک لریزه بر اصفائی  
افتاد دیدیم که دو طبق از آسمان فرود آمد و در بران نماند و چون دیدیم بران  
طبقها نمانده که مثال آن ندیده بودیم و یمنی که گفت ای طاعتی گفتن لیتک  
یا سیدی ای عظیم زیاده شد که بر لکجوت بشناخت گفت تا بدین چیز حاجت است  
گفتن بجا عام حاجت نیست اما بدینچ بران طاعت حاجت دارم و یمنی  
از آن میوه بین یاد آنرا بر طرف جانده احوال بستم آنکه وی آن برده را بگردانی  
خود ساخت و یکی را از آن خود ساخت و آن گفته که داشت بعد از داد پس  
رویه بروه بناد و گفت ریت لفر و از غم و بجا و زعمای تعلم انک انت  
الاعتر الخیر الایک کم در عقب وی رفتم اینوه خلق میان من و او  
افکنند تا کسی از صلحان رسیدم و ویرانان جوان پرسیدم گفت ای طاعتی  
او آدم دوست او را آدم آید صاف خوشند و موافق وی نقلین امام المعصوم  
حقیقه الله الخالد علی علم زین العابدین علی بن الحسین است در فراق و حیرت وی  
می بودم تا که خدمت وی رسیدیم و از وفایه بسید که رفتیم دیگر و ایستادیم  
امام محمد یافز کردی فرمود که عبد الملك و ان الله علیه روزی و طرا و خفا

کعبه

کعبه بوده و دیدیم در پیش وی طواف میکرد گفت این کعبت که در پیش من افتاده است  
گفتند امام زین العابدین علی بن الحسین گفت ویرا باز گویید چون ویرا باز  
گویی که آن ملعون گفت ای علی بن الحسین من گشتم و پیر شستم و پیر چرخ  
ترا شمع میکنند از آنکه بزرگداشت آل امیر معصوم فرمود که گشتم و پیرم گفتند که دریا  
نمود کرد و آخرت بخود بنده ساخت عبد الملك گفت پیش ما کی تا از دنیا بیایی  
خیری بیایی امام زین العابدین چون این پرسیدند روزی خود بکسید گفتند خدا  
بجودت و ستان خود که در حال بوی بنای چون باز نکر بسته آن در را باز و در را  
دیدند که نور آن دیده را از خود و مساحت پس حضرت امام معصوم فرمود که ای ملک  
کسی را که حیرت بر خدای تعالی چنین باشد بر نیاید و شجر احتیاج بود آنکه فرود  
که خداوند آفرید که این را که بران حاجت چون باز نکر بسته شد از آن نماند  
**صلی الله علیه و آله** رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ أَحَبِّ عَمَلٍ  
فِي بَيْتِ اللَّهِ أَنْ يَبْرَهَ وَجْهَهُ قُرْبَ يَوْمٍ فَخَالَفَتْ لَكَ اللَّهُ نِيَّاتُهَا  
مصدق و مولد **الحاجات** او مصروفی قلم و ای ملک که بستم ای عزیزان و بار و  
ای ملک دوران بدل نما آن پادشاهی را بگویم که عزت و شرفش بر نماند و بر ملک  
چند و سلاطین و چهار پادشاهان روزگار پادشاه است آن علی که بکمال  
و نقصان از راه سالکان صادق و مؤمنان موافق و مخالفان منافقان است  
آن جمعی که چون دریای حیرت بیک انش موج مغرور زند تکیه کنند و عمل و کارهای  
شایسته آن که می کرد که در کاه فیما زش سالکان صادق را که و شش فاضل  
باز از نماز کاست خورشید صاحب دلی که بگویم کاه وصال محبوب و عاشق معشوق است  
او را بهر کاه و لایزالش است و این بران جاهل غافل که مرست شراب شربت و غرقه

داز

محدث

در پادشاه و گنا است پادشاه از سوز دل ناخشان آگاهی دهانی خیر بکرم  
مهری فرست ای هم لطف و کفایت و فایا بر بلطف خویش گمان بخش  
روزی که از مافتد از برده بر ملا در ساعت که ما نایم بوی زنجشایش  
فرستد بوی اگر گمان خدای خویش را بخشش از عطا خویش را پادشاه  
در آن حالت در اندکی که اسیر از خلائق منقطع کرده امید ما را از رحمت خود  
بریده گردان یا اللاله الین و یلخین انما صیرن بحسب سید المرسلین و روایت  
از آن در حق حضرت عیسی و مهدی و محمد صلات فرستید کار اخلاق سلطان مراد  
آفاق خود را فراز و پست خدایت مدار بر کار افلاک برگزیده سالکان و گناهان  
عزیز خاک عارف سترافا از سبک آن شاه و پیشوا و نیکو نامور آیت  
و بشیر المؤمنین و انکم من الله فضلا لیل شاه رفته نبوت ماه بقیه  
فوت سید انبیا و مراد صیبا یعنی حضرت مصطفی صلا علیه و آله و  
سید کاشته از غمت و بگوشت رسانیدم سیر نایب که که ما در خیر و حق و  
باشه و این وقت کوزه داشته باشد کسی که بزرگوار و جمع آمده است در  
براکتیم نانی دارد یاد و خورشید شایانی دارد نه خادم کسی نه خدمت کسی  
کوشا و بزی که خوش چنانی دارد اینها دعوت است که هیچ چیز در مقابل آن نیاید  
اتحاد آن نمیدانی و شکرش چنانکه و باید عبادی اگر روزی وقت چهار شود و  
نفس عال اهل عیالت بود لذت حیات نماند و اگر دولت مساعد نکند و  
محتاج به چرخ خودی که نماند نهد و آیت ببرد پس قدر این نعمت را بشناس  
بشکر حق قیام کن و بدو بخدا لطف کرده چنانچه در خطابه و بلطف و فضل  
پادشاهی که ترا برکت و لای که پند است و بر بسیاری از مخلوقات تفصیل نماده

بعقل و نطق و تضرع و حکمت و صورت و کرامت است و امر عاقل و افعال الله  
تعالی و لطف و کرم و شایسته اند و جلالتهم فی البر و الخیر و در مقام  
من الطیبات و فضلتهم علی کثیر من خلقنا تعظیفا بین  
چنانکه از آل الهی که اینده است و نیز خود را برکت و لای که افعال حکمت و نیز  
کار فرمایی بدرجه جبریل و میکائیل بری و اگر در راه جلال و جلال قدم زنی  
از جلالتهم بترسید بلکه کمر و کلاه که اولی که کلاه نظام با هم افضل  
پس چون نظام اختیار در دست داری رضای او حاصل کن و اگر داری خود  
مگر در داری و بادی است رضای او حاصل کن و داری او طلب کن نفس تو  
در همت و مثال شیطان مشی یا شهادت محبت با لقا مغفرت شریع شریع  
شمار خود کن خدای تعالی آباد کن بر مرکب شوق و شوق با نفس لای که شیطان  
خود بخود جهاد کن و دیده و گوش و زبان و سایر اعضا بر زن از شهوات و هیات  
در گذر عاشق و اربابیت بر زن نباشد که فال اول نباشد و تا بسبب  
سعی ابدی کردی و از کد و دشمنان بچی و از محنت زندان بری تا با و توان  
در بوستان و چون آنرا لب قدر عیشی اگر امروز بوی نفس زندگان کنی  
فرا در رخ دراز بمانی و اگر امروز بخور و جنت کنی فدا بیای و بوستان فرستد  
و بگویند ای رخ کشیده دنیا تا سالکی وای طالب رضای شاه و طرب کن  
و لکن فیها ما تشاء الا نفس و تشاء الا نفس و تشاء الا نفس و تشاء الا نفس  
بجز نفس و اهلای و مونسان از بهشت امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای و دانت  
خود را شایسته که تا خود را جز بهشت نفروشی لباس بهشت که آن الله  
اشقوی من المؤمنین انهم و اولهم بان لهم الجنة در بهشت و شری  
و بها و دلال باید در بهشت شری خدا و جبارت و دلال عجم و شایسته و جامع



بنده منون دین دار است بهماست و اقرار است بفرمان الهی  
الرحیم ونعم الدلیل الرسول الکریم ونعم المن الملتزم  
تکلف که بهشت میفرمید گفت بنده حیرم بهشت که اگر حق بهشت میفرمید  
که از هر آن بودی که بهشت خدای کریم بودی بهشت نافریده مانده بنده  
درین حیرت ماندی و این نیز باز ماندی و بریده شدی پس بگو  
و افلاس روی خودی گفت که این بیایست مرا با تو نیست از آنکه کافران  
مرا شناسند و هر کسی را شناسد و قیمت آنرا نداند بهای آنرا از  
سویان خیره و نیز کافران از آنرا نیستند اما اینها بیایست در سرای تو برود و شایع  
خود درین میانه دانست هر که این دلائل را شناسد و حکما باشد که بیایست  
باشد و بیایست و تا میسر دین رسول پاک گردد و کارش میسر گردد و قوله  
تعالی قل انکم لله عیون الله فایعوی بعباد الله و یعرفکم  
ذنوبکم و الله عیون رحیم یعنی بگوی بخدا که عیون و کما میگوئی که  
خدمت بر میان شد تا برای عیون بگوید که هر چیزی به او دارد بدلول همه  
تا آنکه عیون است تا که از هر رخت کافران مال بهایی نیست لاجرم بین  
درگاهش و این نیست هر چیزی به او دارد نزد درگاهش به او دارد  
از تو معرفت دل باید تا از دلالت شفقت بود کما قال الله تعالی و کان  
بالمؤمنین یحیی و انشیت صغیر بود که ان الله اشرفی رب  
المؤمنین تا بجای نه باشی و آنچه که ایست که با تو شری کند و چون شناسد  
او را چه چرخ کند که با تو میکند پس دل قدم در درود دست رسعت و جان  
مال از دست بده تا چون مالش نیست مال تو و مملکت نیست چون عت  
نباشد جهانت باشد و چون از ملک خود بهر شوی ملک من را کسی مالک

سوره  
سجده

سوره  
سجده

بالمک و ملک من کار نباشد و بر هر کس که از او دعا میاید علی الحسین  
من سبیل تا او را عیون من سبیل بر سبکی که سبکی تا از عیون غلام  
و اگر دست با عیون من سبکی ان کنت تطالبان فتور یوصیانا  
فانک تطالب غیر ما تطالبنا اولکنت و الله یستوی جبا فانه انک  
من کثیر شایسته هذا ما کشف الغطاء فکشفوا نظروا الی ما کشف  
خیایان تا و طاعت هر کس بود هر دم که بر من زمان دایم بود کان  
دل که در عیون لایم بود که از عیون نجان طلبد و ام بود غریب و عیون  
عزیز خواص و اهلش را عیون و شوق کرد و اهلش را کنت که عیون  
حق تعالی را عیون و ملک که ملک را فرمود که تا بعضی عیون را باشد که  
وان علیکم من افلیح و عیون را فرمود که ویران تر باشد که ایام  
کاتبین و بعضی را فرمود که وکیل عیون را باشد که ویران تر باشد که  
لین فی الامم چون یحییون یوسف را بدید دل بود و ویران تر باشد که  
فرود آورد پس در زندان که بعد از محنت زندان پادشاهی و ملک  
داری بوی قرآفت عیون را عیون و با انواع اغراض و اکرام مخصوص گردید  
که و کنت عیون تا بقی آدم آنکه زندان دنیا فرود آورد که الی الله عیون  
المؤمن آنکه از زندان از ران با نور از آغاز نه و گوید من و کان کعبه  
و من سبکی لعیون و من طاعت شکر و من عیون سبکی  
و من عیون ابلیس و من عیون عیون و من عیون عیون  
یعنی هر که را عیون اجابت کند که از من عیون عیون هر که طاعت من دارد  
شکرش گویم هر که در عیون خود باز نشویم هر که را شناسد میلش را از

ل  
لا













تو من باشم و کوه مجزه تو علی کفلی با الله شهادت یقین من  
 عند علم الکتاب یعنی بگوید که من کتاب را که خداوند  
 علم کتاب پیش از من یعنی علی با خود طاعت علی بر خاندان فرمود که آن  
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر من بعد من  
 خاندان واجب گردان و بگوید که فرمودی قیامت از دوش علی فرمود بر سر  
 و حقو شتم لکن من شکرتم من الله لاننا صرنا با حق علی را نایب  
 کرامت بر سر نهاد که گفتیم من الله انور بخت الله است بگوید که علم  
 از وی فرمود که علم حکایت از یک است او را خود در علمات میازده  
 فرزند او که اولاد است و علی بن ابی طالب گفت روزی که فرمودم  
 پیش از این المومنین علی بن ابی طالب گفت ای جبر و دلت با الهی و عباد  
 که در دنیا اند که من علی بن ابی طالب فرمود که چون نماز حق کنی پیش من ای برابرم  
 ساری من چون پیش از حق شدم گفت چشمم بر من نه چشمم بر من نهادم پس  
 گفت چشمم باز کن چون باز کردم خود را بر او بام ساری خود دیدم در من فرمود  
 که در روزی که اهل عیال خود و عدلتان کن فرود رفت و اهل عیال را دیدم پس  
 از ساعی بیرون آمدم فرمود که چشمم بر من نه چشمم بر من نهادم  
 آنکه گفت چشمم یکشای یکشای خود را بر بام ساری خود دیدم پس فرمود  
 که یا هر دغا روی میکند و میگویند که زن ساجده بیک شب از من عرق  
 سینه برده گفت علی یا بر فرمود که اگر وی با وجود که زبان قدرت ما با وجود  
 ایمان کامل بر آن قادریم آنصفت بر خیزد که علم بود از کتاب وی و او را  
 قادر بود که گفت علی بن ابی طالب را به راه بطرفه العینی پیش سلمان آوردند و  
 خدا هم وصی حضرت محمد مصطفی صرمم آگس که نزد او است علم حکایت بها قادر

رسول الله ص

بنام

نباشم که من باشم یا ای المومنین یا خا و دست المومنین و المومنین  
 الف و فان و لکن الله لا تعقل آورده اند که حق تعالی بر من فرمود که از  
 خضر علم آموز و حق که از پیش خضر با خود بردارد و هر آن که بگوید  
 از عجب ما چه دیدی حضرت موسی گفت من خضر را که دریا بی نشسته بودم و من  
 از او در آمد و منقاری از آب دریا بر گرفت و بی منقاری انداخت و بی گرفت  
 بی منقاری انداخت و بی منقاری آسمان و بی منقاری زمین و بی منقاری  
 فرودانیم فرشته میامه و گفت چرا سحر کردی که من از کار این فرشته زمین را  
 بکشد آنکه که در آتش بجای بیرون آید و آن بفرار و من بودم و بی علی که علم شما  
 نسبت با علم او چون قطره بود از قطرات این دریا بی از علمش نشسته  
 مستمع باش که از شما عشق تر نشسته بگوشت رسانم خودی که من و فرغانین چون  
 بحسب خبر رفت چشمم آن چشم شجاعت را در بود چون ده که بشیر بدیده شجاعت  
 در میان جهالت فرمود که کجاست مبارک سلام که کار حرب او سازه و دل  
 عود را فروخت گفت یا رسول الله او بدر چشمم مبتلاست پس حضرت رسول الله  
 رایت دست یکی از صحابه داد و بحسب دست او هر رفت و بی فتح باز کرد و خبر  
 حیدر را بجهت و حصار او مرد کار را می طایفه خود عالم ص فرمود که طایفه  
 انما ینتظرون رجلا یحیی الله و رسول و یحیی الله و رسول که از آن  
 قریه یعنی فردا رایت دست مردی دیدم که خدا و رسول او را دست در خطا  
 و رسول او را دست دارد بکشد و باز نکند و ناخبر از کشتن دهستان گفتند  
 باری ز علی فارغیم چون در گذشت حضرت مصطفی ص علی رضی عنی را بخود برد  
 ایلیک رسید گفت یا من عالم چشمم در دیکت کل شفقت تو بخود دهد و دوام

خبر رسول الله





بنظر خاص از قبیل الانبیاء که در فتح خرمی خود یکی از بزرگان پیش  
 از فتح خرمی صفت نام دخترش را خطب بنوب دیده که راه در گذشت افتاد  
 چنانچه از خطب بر جنت شریک شد که رسید حکایت را بشنود و باز گفت  
 شوهرش طایفه سخت بر روی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد گفت  
 خیر ناکشوده دعوی دوقطی میگوید بدان که راه آمان بجز اگر از اینان باشد  
**الف** چون شاه مردان خبر را گشت و چشمش بر صفت افتاد چادر صفا  
 بر سر وی افکند و بر ابرام مصطفی فرستاد حضرت رسالت و بهر قول  
 کرد و از نشانی روی او پرسید و بر احباب مامور آمد چنانکه کتیا بویلا  
 این خبرت در دوقطی تو فرود آمد و این رخ ابرای دیدار تو کشیده است  
 و حکایت را تمام گفت بان ای بنده من از برای ما رخ دنیا بگشت محنت  
 دنیا بپیش که چون زخم خورده اجل شوی و در آن لحظه تنگ و تاریک داری  
 چون آن فرشتگان مقرب در آیدند و از رسول گفته که من را بگفت و من را بگفت  
 و من را بگفت چنانچه از برای صفت چهره را فرستادم که جوابی گفتی از  
 برای تو بشنود و بشنود را فرستادم تا جواب بگوید ترا تلقین کند که رخ هیچ نیکو  
 کار بر درگاه ما ضایع نیست که آن الله لا یضیع اجر المحسنین  
**ب** روزی عمر بن خطاب علیه السلام را آمد که قال رسول الله  
 و هو و اسفهم و اذوار کوه مالک و حجابیتکم و نخلوا اجنتکم  
 صدق رسول الله **الحاجات** ای که بزرگ مانده کان و ای فریادرس بکارکان  
 ای مونس فرسان و ای راز مفسدان ای طیب بپاران و ای یحیی هم  
 جماعت سیدگان **نظم** ای هر تو در دلم چراغ افروزان وی یاد تو امین خوش آموز

فصل سوم  
 المسائل الحجاب  
 نظم

فوری تجلی حالت فرست از آن بر چه میبایست در هم سوزان پادشاهها ابواب  
 رحمت مغفرت بر هم گشاده گردان مدد و توفیق از انانی دار جلالت ذکر و توبه  
 بچیشان و بدو وقت معرفت برسان که پیش از این وقت عاید رود گردان و بار  
 محبت خود نزدیک گردان و یاقوت را جان بر دایه جان برسان **بالله الطالحین**  
 و یلحق التامین بحمد سید المرسلین و یلحق التامین بحمد سید المرسلین  
 در برج بعلی مدوح آدم و خواجه جمع اهل اسرار و الطاف ناستا همی رونق  
 بازار آید کل غلام جان دل سیده سادات و منبع سعادت حضرت محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله میفرماید که نماز پنجگانه بیای داری و روز ماه رمضان بداری  
 و زکوة مال بدیدی و حج خانه خدا کنیدی تا به جنت خداوند خود و در لفظ  
 حدیث اینست اما تحقیقت وی بیشتر فرموده که نماز بیای داری نماز را  
 مقدم داشت از آنکه سر جلا طاعتها و عبادتها نماز است نماز نظر ایمانست  
 رکن ایمانست عبادت ایمانست و دلیل ایمانست و فرق میان کفر و ایمانست  
 نماز ایمانست قربت و قربانست کفارت کفایانست شفا ی ایمانست  
 درجات نیکانست نجات در دهنده انست مناجات برانست میراث  
 غیرانست **ب** هر چه عالم فرموده است که آن اول الفرائض بعد از نماز  
 الصلوة اولها ان یحاسب به العبد الصلوة فان قیلت قیلنا سواها  
 و ان ردت ردنا سواها یعنی اولین چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بزرگ  
 فرموده نماز است و اول چیزی که بنده را بر آن حساب کنند نماز است که  
 نمازش قبول کنند باقی اعمالش را هم قبول کنند و اگر نپذیرد باقی نمازش را قبول  
 باقی اعمالش را هم قبول کنند فرق میان مسلمان و کافر وی ترک نمازست کالی ایمان

بالله الطالحین



ناست که علم الایمان المکتوبه ناستون دینت که المکتوبه عباد الدین  
 خاز میستون فراب ناست خاز مسلمان را به نازی و کابل نازی طریکین  
 که دوازده قیامت دروغیان را سؤل کنند که ما سئلکم فی سقر چیتر ناست  
 بدو رخ رسانید جوابی ناست که ما سئلکم فی سقر چیتر ناست  
 لاجرم بدو رخ گرفتار شدیم خواجه عالم فرمود که هر که نماز ندارد خدای تعالی  
 در آغوشش و فرشتگان در آغوشش دارند و علمای ویرا محفل قبولیست  
 و نماز شیع و بی ناست در روز قیامت و تاجی بود بر سر وی از رحمت و مری  
 بود در میان وی و در رخ کعبه بهشت ناست و نیز فرموده که نماز شیع و مری  
 که بر نماز یکبار ناست و آن شخص روزی پنج بار در یک برود و خود را بپوشد  
 که هیچ پلیدی بر اعضای آن شخص نماند پس هر که نماز ندارد ویرا حضرت حق عز و جل  
 و کفر نگاه دارد و از شیطان دور و عجزت خود نزدیک کرده اند ای بنده چون نماز  
 گذاری شرایط و ارکان نماز را بجای آر و خاضع و مطاع باش تا ناست را محفل  
 قبولیست آورده اند که هرگاه امام زمین اعیان بر زمین خوشی که مقوسازد  
 رنگ مبارکش یکدیگر و هرگز بر اعضای او افتادی و اشک از چشمش نماند  
 شدی و بر از آن سؤل کردند فرمودی که سائران یکدیگر در پیش خداوند عز و جل  
 و با وی مساجات کن و چون بر سجده آمدی گفتی اللهم یتدبر لی یا  
 محسن قد ادرت المحسن میثاقان یحبها و یحیی المسیحی قاتل المحسن  
 و آنا المسیحی خداوندان فرموده که یکبار از آن کاران بر خیزد ای  
 در گذارند که از آن کاران من بر خیزای عزیزان مصومی که هرگز ناه نکرده و طریقه ای  
 در خدا عاصی نشده معروف و مشهور است که یازده سال بوضو نماز شام نماز ندارد

که از وی و منت بدست از واضح جود مبارکش نیت ای از بسیاری بخود و  
 نماز که کردی مولای من و گفت روزی ویرا دیدم در سجده بر سر سجده  
 سجده کردی و گفتم و بیگفت لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله  
 تعالی و رقاً لا اله الا الله ایانا و صدقاً من میترسم نماز را با گفت  
 چون سجده کرد بداشت محاسن اشک چشم غرق شده بود با این  
 طاعت و عبادت خود را مقصود داشت و گناه کار ای غیور تو بخشید گناه  
 چوئی و ای لطف تو باز دل را جوئی خانم یقین که رحمتش را می توانی  
 نکرده بگناه چوئی ابودرد گفت غیبی جودم آمانی شنیدم که یک گفتم  
 خداوند اگر عزم در نمازمان کرد که از شر و کلاهیم و تخف غلط عظیم گشت  
 جز آن زشتی تو نمی بینیم و بر رحمت تو امیدوارم گفت نفتم تا نکریم که گفت چویم  
 که ای المؤمنین علم بود خود را پنهان کردیم تا چه سیکه نماز میکرد و هر آنکه که  
 میگذارد که بر نماز پشمار کردی و شنیدم که سیکه خداوندان در حق تو نظری کم  
 گناه بر من نمی بیناید چون از غلط و عصب تو بر می آید ریشم گناه بر من عظیم  
 بیناید آه آه انا که در صحیفه اعلیٰ شنیدم که اگر از فراموش کرده باشیم و تو  
 آنرا دانستی پس فرماید که بگردان را آه از آن گرفتن که خوششان و بر آنجات  
 نخواست داد و بیداد و بر آنفع تواند رسانید و اهل جمع را بر وی چشاید آه آه  
 از آن آتش زبانه زنده این نوع سخنان گفتی پس سخن گفتی که نشت با خود  
 گفتم مگر خوب شد چون نه نشسته بخوابیده بود و ویرا بر پیچم بر خیزد ویرا  
 دیدم بر روی خاک افتاده و میخورد شد گفتم که ای المؤمنین علم و فوات  
 کرده آدم بدر خاز حضرت خیر الانسا فاطمه زهرا و از آن حال ویرا خیر و سلام

نماز





زکوة است زکوة مال و جاه و اسای و دینشان و مستحقانست زکوة عزت  
و حرمت و تواضع و احسانست با درویشان زکوة شرف و بلند و عزت  
ضعیفان و تحیفان است زکوة فرزندان و اخوتین بدین است زکوة  
وطن و منزل آوردن و مهانت زکوة علم و تعلیم دیگر است زکوة محبت  
تت پریر از کلمات است زکوة قوت و شوق جهاد با کافرانست زکوة  
آواز خوش خواندن قرآنست زکوة زبان نالفتن دروغ و بهتانست زکوة  
چشم نالکستن بر بیکانهاست زکوة طوفان تحظیم ایمانست امام بحق  
امام با هر محمد یا قرع فرموده که هر که زکوة مال بدو صدای دعا از وی شود  
شود و اگر نه بد مالش را بگرداند در روز قیامت و در گذشت طو کنند  
تا مغزش بخورد تا آنکه در دم از حساب فارغ شوند بپاش اینست که  
سَيُطَوَّقُونَ مَا يَجْعَلُونَ لِيَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَذْكُرُوا أَنَّهُمْ يُدْعَوْنَ  
أَن يَرَوْا نَكَبَهُمْ فِي زُجُجَاتٍ آن درم و درینار را به آتش دوزخ بتاباند  
و به آن زره داغ نهند و بر پیشانی او بر پشت بدوی او قوا خداوند  
آنجا که فرموده الذین یکفون الذلّ طلب والمیضة ولا یخفون  
فَسَبَّحُوا لِلّهِ قَبَسَاتِ طَعْمِ بَعْدَ بِلَا لیم یوم یخفی علیها فی نار جهنم  
فَسَبَّحُوا لِلّهِ قَبَسَاتِ طَعْمِ بَعْدَ بِلَا لیم یوم یخفی علیها فی نار جهنم  
نفسکم قد قوا ما لکم ذکرون عباده سعود گفت و به سبب این  
فراخ کنند تا آن درم را را دعا که به و مخصوص است این رحمت آنکه چون  
سایه لیدیده که بر پیشانی او آورد و پشت رحمت آنکه بر آن مال فرو بپشت  
می بود ای عزیزان اگر در پیشانی و در پیشانی و اولیاد و پیشانی

مکرزی آورده اند که در عهد حضرت رسول صریح بود نام وی ثعلبه روزی حضرت را  
گفت یا رسول الله از حق تعالی بخو تا مرا مالی که است کند حضرت فرمود برو  
و قناعت کن که آنکه اگر شکر گویند هر چه بود از بسیاری مال که شکر آن نکنند  
گفت یا رسول الله من حق خدا تعالی بگذارم و شکرش بگویم و جز آن که و لا  
رحم بجای آورم پس حق تعالی هم دعا کرد که خداوند ثعلبه را مال بدو ثعلبه گویند  
چند داشت حق تعالی همان برکت کرد تا باندک روزی چندان کوفسند شد  
که برادر مدینه جای خانه کوفسند آنرا از آنجا برون برد و پیش ازین بیرون  
نماند عقب حضرت رسول صریح کردادی تا کوفسند آن او چندان است که آنجا  
بزرگان و بادی دیگر شد بعد از آن بر جمعه بسیاری و نماز گذاردی آخر الامر  
از بسیاری مال از آنرا جمعه نیز از آنجا بدین آیت زکوة فرود آمد حضرت صریح  
دو کس را پیش او فرستاد تا زکوة بدین است چون آیت زکوة بروی خوانند  
گفت مکران جزیه است که از ما میستاند جای دیگر برود تا من درین کار را بپذیرم  
بکنم ایشان از آنجا برگشته و پیش روی که سلمی نام داشت فرزند که صاحب شتر  
بود چون نامه رسول صریح بروی خوانند گفت سبحان و اطعن در میان شتران  
سه شتری که بکوتر بود برون کرد و بدیشان داده بار دیگر پیش ثعلبه آمدند  
سخن گفت پس ایشان بخندند رسول صریح آمدند و حال قصه بگفتند حضرت فرمود  
وای بر ثعلبه در حال جبریل آمد این آیت آورد که و من یخفی عن غایب الله  
لین الیقین من فضله و لیس لکم و لکن لکم من الصالحین از خبر  
ثعلبه رسید حضرت رسول صریح که باریا رسول الله بر چه غرضی هم گفت حق تعالی فرمود که  
صدقه زکوة تو در کتب من ثعلبه که این کایت از حضرت رسول صریح بشنید برون

شد و خاک نامت بر سر میکرد و میگفت وای بر من حضرت فرمود که گفتند قضا  
کن چون سخن را بگوئی که در چشم خدا گرفتار شدی دیگر خود را عالم فرمود که  
مؤمنان شش ماه یعنی روزهای ماه رمضان بپایند و رمضان نامیت از نام  
خداوند تعالی می آید و روزهای ماه رمضان در هر سال به بهار است و میگرد  
که چون فصل بهار آید ابرها در هوا شوند و باران باریدن گیرد و دنیا شاد شود  
و سبزه ها در دکانهاست کند و صحرای از بس طبعی گسترده شود و گوی  
حکمرانان در رکعت و در خاتمه ای روایه در بند و همچنین چون ماه رمضان  
در آید سبزه ها تنویر گردد و در دکانها آید و سبزه ها در دکانها تنویر گردد  
و جماعت انبوه شود مجالس ساخته کرده خاینان در هر یک از این در و ملک  
عارفان در طرب آید شش قان در شش ماه صیانت بر آید که در شش ماه  
بر کاه آید چنانکه از دوره ملک باران بران موی بر خاک مانده  
تعلی فی کل يوم من شهر رمضان الله المفضل من الثار فاذا کان  
یوم الجمعة و لیلة الجمعة اعتق الله فی کل لیلة کف عن النار و لیلة  
خروج عالم فرمود که هر روزی از روزهای ماه رمضان پادشاه عالم هزار بار  
از استمن از آنست و روزی از آنکه کرده اند چون شش ماه یا روز جمعه را  
بر ساعتی چندان آنرا کرده اند که در هر روزی آنرا کرده اند و از آن ماه رمضان  
بحریت از رحمت که هر که آلوده غیبت گناه باشد چون در آید پاک و پاکیزه گردد  
و ماه رمضان سلطانیت که هر که در سایه چتر او آید از هر عالم بر سر آید که در ماه  
رمضان خلقت عبادت تو بنیافت در کدام ماه مؤمنان یافت هر که در این ماه  
خطا آوری نداده در کدام حق نداده و رمضان از هر صفت یکی رحمت و مغفرت و

شش ماه

حرم قرآن قول الله تعالی یتقوا رمضان الذي أنزل فيه القرآن هدی  
للناس و آذی للعصاة عصی از جان و عصی از شیطان که میگوید  
جنود الشیطان و یقاتل فیہ انبیا الالهات و دیوانه اند کنند و دیوانه  
دو رخ دهند و در وقت فتح الجنان و روح الجنان و همارا رعت میانه  
و در ایام شست کشت ایندی که در دکانهاست در دکانهاست که در ایام شست  
و شست و شست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست  
در ویکی از دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست  
فرموده اند که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست  
خجسته ایست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست  
کند با شش از آنست و روزی از این شود حضرت و رسول از فرمود که در دکانهاست  
ظاهر یا سلطان قاهر یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه  
یرو و خجسته و پادشاه یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه یا پادشاه  
که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست  
جای دیگر که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست که در دکانهاست  
مختصه حسن از حسنات حرم در دیوان ایشان بنویسند بر سرید که در دکانهاست  
حسنات حرم چه باشد فرمود که یک حسنه از حسنه و فرمود که هر روز و شبی  
صد و بیست رحمت بخواند فرمود که هر شصت از برای طواف کعبه و جلال  
برای نماز کعبه و بیست از برای کسی که در کعبه نظر کند زیرا که در کعبه نظر کردن  
عبادت است و همچنین در روزی از روزهای ماه رمضان نظر کردن عبادت است که التظلم  
الی وجهه علی این آیه طالع عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل لیکن



العباد والبراة والبراة من عباده يعني نظر در روی امیر المومنین علیه السلام و  
و نام او بر زبان عبادت قبل از آنکه ایان بند را مکتوبات او بر زبان او  
دشنام او در دست آمده که هر که در خلیفه از فضل او بگوید که گناه که پیشتر  
باشد حق تعالی بپارزد و اگر گناه شیده باشد بر گناه که گناه که پیشتر  
و هر که فضیلت و برهانها کند یا در حق او از دنیا زود تا بر بلای سبلا نشود  
مرد را دیدن در شام یک بند روی او بسیار شده پرسیدند از آن گفت در خلیفه  
علی طعن بسیار کردم بشی در خوب و بدم که چنین پیشتر آمد و گفت تویی که  
امیر المومنین علی را طعن کنی علی بن ابی طالب بر روی من زده چون چه دارم در  
شده بود چنانکه می بینی حضرت حق سبحانه و تعالی از خلیفه را از خود که مراد  
بنان از من است و فایده از منی در هیچ عیند نیست که از این گناه که  
بی نهایت و از عجب در بایستی غایت پس نظر در کینه عاشقان را و عشق  
عاشقان ما را که سکه با آن همچون سکه سنا طبع شده دلالت و شوق  
سنگ بر این معنی از بر این سنگ بر هم نهاده و صند از اعدای جلف بر نهاده  
و آتش عشق ایشان هر روز زیاده تر و قوی تر ابوالقاسم علیه السلام پیشتر  
گوید مردی را دیدم که کل و طواف کعبه روی زده شده و رنج می بردی از کرده  
مرا پرسید که از خانه تو تا اینجا چند است گفت دو ماه راه است و پرسید از خانه  
مرا سال بزیارت کی گفت از خانه تو تا اینجا چند است گفت پنج سال گفت و از خانه  
و محبت صادق بخندید و این بنده را بخوند هر که در دره تو کام را بخند و کنی  
انجام را قبل از که سنا از ناگهان سنگ بخونج آتش اصنام را نقش کنم  
نام تو بر جان خوش سحر بزم روز و شکت نام را مردی که بگوید اولی

باید بیت احوال محبت آنکه علی را کرده و دعا می خوانی که از من و لباس غباری و  
تکبیر از سر کش پس از او را بدی در خود چه آنکه روی قصد دارد و لیکن بند  
این قصد است قصد حق احوال با طاعت و درین احوال از این زبان بر زبان  
بست و در این زبان زود و بر داری بر یاد افکند و در عالم صرف بیت صرف  
باید زده و روی نیاز در یاد نهاده و غور نشان باید گفت  
روی تو شمع است دل بر وانه نام تو کجاست دل ویرانه تا شرب صلیف تو  
ز شوق باویم از جان دل بهانه بر شوی ازین صبح و یکی کلمات این صبح  
مردی خود در دانه بر شیار و شیار انگشتر د کوبه نزدیک و دیوانه  
ابرهیم خلیل را خطا بر خانه کعبه بنا کرد جتیا خلیل در باطن کعبه و این بنا کرد  
و ده ها در سینه بر شا کعبه خلیل ابرهیم خلیل از اجار کعبه بسیار خلیل از اجار  
آن کعبه طواف صاف خالق این کعبه بنظر نظر خلق آنجا سحر و ام آنجا شدند  
گرام آنجا وفات آنجا عتبات و کرامات آنجا مقام ابرهیم خلیل آنجا مقام  
الطاف خلیل آنجا چشمه زرم آنجا قحط الطاف مادم آنجا کنیانی آنجا کوز  
معانی سه عالم صورت و صوت و مخرج مکه کعبه و سه عالم حقیقت قرآنت  
و بر قرآن کلیه لا اله الا الله و سر کعبه استر با دیده از بادیه بسیار رفته از  
شرق آن بادیه را بر بادیه بر تا کعبه استر بری آنکه بگوید و از طوفان از خوف و جا  
بیا که در پیش من خود را پیش رفت فرمان باید که امثال این کار می نیست این  
کار و دانست که بر کوه فریادند آنها که درین راه کالی دارند از مایه کوهین  
ملای دارند مشتاق حال جان فریاد و بی انقال کشته اند و علی دارند  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال یا بنی هاشم ایا اولی





ایستادار اینکیز ناما بنشینیم شوری در شورستان نبوت افتاد از غایت  
 حرمی که بر اهل ایمان داشت و درین فکر بود خطاب بفرقه درسیه کرد و لا  
 قَطْرٌ مِنَ الدَّيْنِ يَدْعُونَكَ بِالْعِلَّةِ وَالْعَتَى يَدْعُونَكَ وَجْهَهُ  
 ای محمد کرد آنرا در دل رویت این کرده که گریه مان را عادت بود که کدایان از فرغ  
 بر اینکیزانست با ایشان با شرف اینانرا از خود دور کن و لا تَقْدِرْ عَلَى شَيْءٍ  
 عَنَّا هَذَا مِنْ دَوْلَتِ اِيْشَانِ اِنَّا نَفِيسَةٌ كَقَدَمِ دُرِّ رَاهِ صِدْقٍ وَوَفَا  
 نَمَا دَنَدَ لَاجِرِمْ قَدَمِ بَرَقْدَمِ خَوَجَهی مَلَانَدَ وَدَسْتِ لَعِبِ بَرَقْرَکِ لُطْفِ  
 او میزدند پس با ما که حضرت هم از خانه بیرون آمدی آن سوختگان را  
 بار و بهای زرد و لبرای خشک و دیدهای تر میگفتند ای خواجه جبریل  
 هیچ سخن آورده است خواجه عالم فرمود که دل شغلی دارد که حق تعالی را  
 با شفاعت اینهاست و فرمود که اَنَا عِنْدَ الْمَلِكِ سَيِّئَةٌ فَكَيْفَ يَنْجُو  
 مِنْ تَرْوِيْكَ سَلَسَةً دَلَامَ وَابْنِ آتَمَ فَرَسْتَادَ كَوَادِ اَحْلَامَكَ الَّذِي  
 يُؤْمِنُونَ بِاِيْئَانِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَيْنَا نَفْسِيَهُ الْخَيْرَ  
 یعنی ای محمد چون این مؤمنان درگاه ملا بر پستی بگو سلام من بر شما  
 باد ای خوشحال کسان که تو اینانرا اسلام فرستی روزی که زنی  
 سلام با شما ملا آنروز فلک غلام با شما ملا از تو بگویم تو فرست  
 کاندیش تو تمام با شما ملا من گفتم کاندیش تو هم نفس با شما ملا با شما ملا  
 وصال چون تو گم با شما ملا بر نفس کاندیش او روز کار تو زنی حمل عالم  
 طویل آن نفس با شما ملا بر زمان دل را پاینده وصال خوش گفتم باز گفتم  
 نه جای این بگو با شما ملا چون خیال خاک پای تو نیست چشم من

بر وصال بگویند دست در پایش را کتب ربکم علی نفسیه المرحمة حقیر  
 بر خود لازم کرده و بر شما ای عزیزان نویسنده کان که چهار نیکو کلام الکاتبین  
 که اعمال اندک و زیاده نویسیب دوم حفظ است که احکامات نویسیب  
 سیم قلمت که حساب اعمال آجال نویسیب چهار حضرت حق است که  
 بحال رحمت بغایت خود رحمت و مغفرت برای نویسیب آنچه قلم نویسیب  
 آنرا بخوبی که بخواند ما را نشاء و یقین است آنچه کلام الکاتبین و حفظ  
 نویسیب آنرا بداند بود که قائل است بقیل الله سبیل الله هم حسنات  
 اما آنچه حضرت حق سجده و شکر نویسیب هیچ کس آنرا بخواند نود و نوبت و نوبت  
 بوی یاد نیاید که ما بیکدال القول لیدی و ما آنا یخادم للعبد کتیم  
 که آنچه کلام الکاتبین و حفظ نویسیب آنرا بداند بود سبیل الله و شکر  
 عزیزان هر کله که بکند تو بکند و تو بکند و کار خود با صلاح آورد  
 حق تعالی کاندیش او را حسنات بداند آورد اندک چون آیت عظیم فرمود  
 آمد حضرت رسالت فرمود که هر غرضی که از روزی افتاد که حضرت بگویند  
 بیکدشت یکی یادید که ای کرم و قرائه خود دست آن مرد چون حضرت رسول را  
 هم بدید و بغایت ترسید تو کرد که خدا خدا دیگر که هر غرضی که تو بدید  
 کردان چون نزدیک سید خواجه عالم فرمود که درین قرار چیست گفت که در آن  
 یا رسول الله حضرت دست مبارکش بر شانه داشت و گفت قدری بردست بنزد چون  
 قدری بردست رسول بخت کرد که آن مرد گفت یا رسول الله بخود خدا و رسول  
 که این غرض من تو بدیدم خود را حاضر کرد که چه چند حضرت رسول فرمود که  
 چنین باشد که تو بدیدم حق تعالی حسنات او را به حسنات بداند که کاندیش











بوده که بر مناجاتی که هفتاد سال در طاعت بخدمت استقامت بر سر آورده چون  
رشته عیش را یکدسته و ایام زندگانی بپایان رسیده و فانی میشد  
تا رکن و سیاه کردیده بخود بماند و بذلکم من الله مالکم یاکوینا  
یکتسوت و بسیار در خرابانی که گوش عصیان بر وی میآید و وحشت  
شیطان در روی وی کشیده و درخت وجودش در خیز بر ورده شده  
که ناکا قبول درگاه احدیت شود آورده اند که مؤذن بود که چندین سال  
بانگ نماز گفتی و شرایع اسلام و زیدی تا که روزی نظرش زن ترسیدی  
افتاد دلش به میل کرد و چند باخوشتن آوخت با خود بر نیاید خفت  
و بر سر ایستادن زن شد و فتنه با وی گفت زن ترساک گفت اگر در پی عی  
صاف فی زمانه بر میان بند که در محبت موافقت شرطت مردن تا بر  
میان بست و خمر بخورد چون مست شد قصه زن کرد زن از وی  
بگریخت و در خانه دیگر رفت و در بیت آن مؤذن بر بام رفت تا که  
خود را بحبله دران خانه اندازد از بام در افتاد و بر عرض ازین حکایت  
آنت که در هیچ حال از مکر شیطان غافل نبایه بود بسیار در خرابانی  
که زین بر سر فریفته بسیار مناجاتی که با مکرکب فرموده حکایت کند  
مناجاتی شنیدی آنان در خرابانی نیز بشنوا اگه دنیا گرفت در جوار  
من جوان بود فاسق و فاجر که روز و شب باز کتاب فواحش مشغول بودی  
الهم احمل در بخت و فساد او مانده شکایت نزد من آورده که کس فرستادم و  
او را حاضر کردم گفت ای جوان بسیارها از تو شکایت می کنند باید که  
ازین محنت بروی گفت خانه خانه منست از خانه خود به هیچ جای نروم

مسیح

گفت

گفتم نهوش گفت نهوشم گفت شجاعت خدا سلطان گفتم گشت سلطان  
جانب مرا بر رعایت گشت گفتم دعای بدت که گشت خدای بر من بران  
ترستانه شمار این کلمات از و ناخوش آمد شب که نماز بر خوستم خوشتر کرد  
دعای که از او ندا می شنیدم که فهمت علی هادیت لانی علی کافانه  
ولی منی اولیای الله یعنی ای مالک کرد آن جوان مکر و دعای بدش  
مکن که او و بی است از اولیای خدا بر خوستم و بدر خانه آن جوان رفتم  
و در پیرایه خود دیدم و از آن حال و دیر بگذردم آن جوان در گریه آمد و  
گفت چون الحق با منست بر دست تو توبه کردم و بخدای باز گشتم  
و ترک غیر او گفتم روز دیگرش دیدم که پیران از شهر بیرون رفت و دیگرش  
نزدیم تا که کج رفتن جوان را دیدم در مسجد حرام پیاده و خسته و سجده  
کرد وی در آمده ناگاه آوازی برآمد که معی الشبانی یعنی جوان در  
گشت و جان حق تسلیم کرد طالع طلب رسید و عاشق به حقوق حق  
یعنی سوا و یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجید الله غفورا اجما  
یعنی که از وی در وجود آید و با نفس خود ظلم و تم کند و بعد از آن  
پشیمان شود و بر درگاه حق تعالی رجوع و استغفار و آمرزش خود بخشد  
نظام غفور و رحیم است آورده اند که در زمان پیشین مردی کتابی کرده  
بود نیزه یک حضرت احمد رسول الله ص شد و گفت یا محمد کتابی کردم از  
حضرت حق در خوه نام گفت حضرت رسول ص در خوت نرو و حق نعم کنه  
و بر اغور کرد با دیگر کتاب که کرد باز بخوت رسول الله که از خدا در خوه نام گرفت  
که همچنین حضرت رسول ص از خدا در خوت حضرت حق غفور و رحیم بود با

چهارم که آن حضرت از روی بگردانید و فرمود که اگر شرم می آید که دیگر گناه  
نماد رخو هم که توبت در غم شام مرد روی بگردانید و دو گانه بگذارد  
پس روی بشاک بناد و گفت خداوند من میخوایم که گناه کنم اما شیطان  
و هوای نفس مرا بران میدارد اگر اینها مرا میزدند گناه کنم حق تعالی  
بفرستاد تا در مقابل او بایستاد و میگفت هر چند تو گناه کنی چون  
توبه کنی ما بیایم از بیم ای عزیزان از گناه توبه کنید که خداوند توبه کاران را  
دوست میدارد و رجوع به درگاه احدیت کند تا خلعت بخت بیاید که  
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُطَهِّرِينَ حق تعالی بدو عروجی  
فرستاد که یا داؤد ذی القریب و جنتی للطیعیین و زینار سینه  
لِلْمُتَّقِينَ وَاَنَا خَاصَّةٌ لِلطَّيِّبِينَ یا داؤد ذکر من ذا کرامت و بخت  
من طهارت و زیارت من شایسته از اوقات و من خاص محبت من که  
باشم که درم لاف بر دارم و حقیقت بی تو محشوق عاشق چو منی  
پادشاه عالم داد را فرمود که بی اسرائیل را بگو که مرا بفرار من خود را مشغول  
نمیکردانید و کار خود را برگاه این آن حال می کنید و در آن روزی می بینید  
و من شایسته صدمه را اوصاف کرم و انواع نوازشها کردم و بخت  
بهشت را برای شما بیارستم و ملک مخلص و نعم توبه وعده کردم که بر باریان  
هیچ آرزو نماند تا کی ازین جور و جفا آفر زمانان شرم من دوست ندارم  
که آمد و دست نداری تو شرم نداری که ز من شرم نداری عزیز احمد کن تا ملازم  
درگاه حق باشی و بجز وی التفات نکنی تا مقرب حضرت حق باشی آورده اند  
که سلطان محمود روزی بیستم شکایتی از دست یافت با شکری بسیار نگاههای از طرف

برگشته

بر او پدید داشت که با ناز چون چشم بر روی افتاد طری و پشاشتی در میان  
انسان افتاد و طبعی از ظاهر نشان بدو آمد گفتند بروم و خود را بسایه  
همای اندازیم هر کدام متوجه سایه همای شدند اما از انجای خود غمی چشیدند  
سلطان گفت ای یار تو نیز بر اثر و تاهاتی بر سر افتاد و سعادت حاصل  
کنی از آنجا که حاصل تو بود ایاز گفت ای پادشاه کدام سعادت یابم که بهتر  
از آن باشد که خود را سایه دولت پادشاه و بدین سلطان محمود چو ناز  
و ملازمت ایاز بدان نوع بدین شفقتی زیاده در باطنش پیدا آمد و مهربانی  
بیشتر در دلش پدید آمد تا آنکه روز کاری او را برآمد که شکر و ملکت خود  
گردانید بجای از و لیل الکریم که فرمود که بی و قدم در میان بندگی او نهی  
سعادت حاصل کنی که هرگز به شقاوت مبتلا نگردد و اطف خود را بدر راه تو  
سازد و بر صراط کسان بگذراند و در بهشت را بر روی تو کشتاید و خازن  
بهشت را با استقبال تو فرستد و جنت و خدمت تو عین کند و خود  
عین گلشنال لؤلؤ المکین از روز دنیا کنان او کن تا فراطیبات  
بهشت در کنارت نهد که الطیبات للطییین و الخیرات للخیرات  
رویی عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال  
کُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَأَنَّكَ غَائِبٌ بِسَجَلٍ وَعَدَّ نَفْسَكَ  
مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ صدق رسول الله پادشاهانهای  
ما ازین سطوت قدرت خراب شد بجزای ما از علل خود کباب شد و جان و  
جسم از رحمت تو نمیدانیم بکمال قدرت خود بیافریدی منقول و حجت خود بخش  
ما بجا کار نداشت که و از مادت لطف و رحمت و انیک از لطف تو هیچ

سایه



بنده نوید شد مقبول فرمود و بفرموده لطف بکدام ذره بپوشید  
کانت ذره بر از رخسار پدید شد پادشاه از رخسار پدید آمد و انعام نمود  
در کام ما بچکان و غرض احوال هر را بمحصول احوال کردان **یا ایاها العالین**  
**یا حق** روایت از ان شریف ملک رسالت و آن روحین جلالت  
و آن سلطان بارگاه نبوت و اخطا فوت مرگ دیده آدم نور جبر و اهل  
عالم مقتدا یجله انبیا پیشای کل اصحاب بر کینه حضرت اکرا ابو القاسم محمد  
رسول الله صفا یاید کرد دنیا چنان باشد که بر زبان باشد و چنانکه آید از  
باشد و خود را از جلال بر زبان شمار بر کینه که ما الغیر یعنی غیر نیست  
کنت و وطن و مسکن و کذا شستن یعنی نیک و وطن و مسکن نیست و کذا  
دست از لایه و کذا شستن و کذا شستن و کذا شستن و کذا شستن  
و زینت او نیست و کذا شستن و کذا شستن و کذا شستن و کذا شستن  
مرگ شربت که بر زنده با بیله همیشه و هر شربت که بر زنده را  
چون رسید اگر بر جرح برین جای سازی بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
و اگر در بر زمین منعم حصار زمین و آیین سازی در هر احوال برین آید  
آینا شکت و کذا شستن و کذا شستن و کذا شستن و کذا شستن  
چون حال چنین است صاحب نیست که اقتدا با انبیا و اولیا کنی و محنت دنیا  
یکش و نامرادی دنیا بچینی که این محنت آید و آسایشی در آید تا وقتی که  
سمع کلام باری تعالی بگوشه فرسد که سلام قولاً من رب رحیم متحقق  
گفتند که چون بنده مؤمن بدر کرد رسد و عز را بلیقه فخر جان اویسند  
آرد جان او از زمین برتر نیاید خطاب عزة در رسد که جان را سلام ما برساند

تا بیا

تا بیا سلام ما برودن آید قولاً یا ایاها النفس المحسنة ان یحیی  
یا ایاها النفس المحسنة یا ایاها النفس المحسنة یا ایاها النفس المحسنة  
مؤمن چون سلام حق شود چنانکه مرغ از نفس قلاب برودن رود از قالب  
هر دن آید بر چون روحی است باریت و جاننا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
کوب که چون تو برقی و مرا حیات فائده از احوال دنیا بترند آن کوب بر دهن و دران  
لحد تنگ و تارک و غرض باین عیال هر آن را می و در خانه نکلان شده و کنت  
خط با من الفت که در روح کوب چون از تو جدا کرده از زمین و آسایش و از آجا  
با قتل و کشتن و در فضا و محنت بر دم و از منافع غیر هم از آسایش تو مرگ  
ما ظفر از نو و وصل تو یک ساعت آرام نه و بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
عاشق و عاشق هم دل کوب با یعقوب بفرزد و بر شرف احوال جهان و محنت  
بیت الاخران حکایت کند غرض از این حکایت حال است تا بیکری که روح ترا  
از نفس من برودن بر نه و جان جهان را بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
در خاک پنهان کنند و امل و در دراز پیش کفر و خطی از راه بر خود  
خونده و میخونی بگر تا آدم صلی با چندان صفت و کرامت که شایسته فرج که تو  
کر و و اعظم عصر بود که شایسته صاحب کرامت و حکیم صاحب کرامت و محنت  
باده محنت و ایوب باده بلیت بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
حضرت حق بود در او جلالت خلعت کرامت یافت و سجود ملائکه ترسیده بوده  
و اطراف و کثافت محنت را در فقر خود آورده نفسش از آسایش و بفران بیا بیا  
فکر کرد که این غرض و خلعت کثیفه و آیه و اصطفتی نامرین بیا بیا بیا بیا بیا  
اظهار فرزند آن او کرده صد هزار نقطه بوقت در صلب او نهاده آفران را بیا بیا

عسم

مرکز بر سر و کاس یا سر و حبه آندم کتب بر نهاد آدم مستقی شد و ضعف  
در منزل قدرت او است اقامت نمود و عجز خود در صحرای ذلت او بر نه از بهر  
و یافتند که کشتای جبریل انعام عطا نمود و فراق فردوس اعلا کشیدم و جدایی  
دوست خود حق کشیدم و مدت در دیت سال بسره سرانید کسبم عریال  
ربنا ظلم از عیش مجید در گذرانیدم این چه عاقبت گفت ای آدم این عقیده  
مرکز و نشانه فحاشات آدم گفت ای جبریل که چه باشد گفت تو کل جهان ببرد  
و عقل لغارت گشت و عوار را بنده بر نه و تن را از حرکت و خدوت باز دارد و  
کیا ای از دست ببرد و پای را در پای رفتا زان پس از غریزان یا دلین از انسا  
که اشک حسرت از دیده بارون گیرد و غرق غالت از پیشانی روان شود و چشم  
باز کرده بر زندی نگر و اسکان سخن گفتن نه سامان آرزو خوشن نه مادر گشت  
فریاد بر نه و فرزندان گریه و ناری بکنند برادران و خویشان چنان و بر گرد  
و دل بریان گشت فریاد بر نه زان پیش که از جام اجل است شوی زیر کد  
خلق جهان بیت شوی سر مایه بیت آدرین ده کاجها سودی نکی اگر تری ت  
شوی هم درین سخن گوید که کاج خور کینه اعظم سازند در کار تو چون  
در هم سازند هم عاقبت این خور فانی ترا از کان اجل بر زان سازند آدم  
گفت خداوند من از مرکز بی ترسم مرا همین بنمای حضرت حق گفت ای آدم مرکز  
افلاست اتا بر نیکوتر صورتی و بر این تعلیم حضرت حق جل و علا خطا بکرد  
بجبریل و کانیل که بر وید و آدم را یارای کینه بدین مرکز آنگاه شکله را فرمود تا  
مرکز را با دم نمودند بصورت کشتی الهی با ناله کشتاده یکی مشرق و یکی مغرب و  
دین و چشمها باز کرده دنیا در پیش و کائنات پیغمبر که دا در میان افشا عجا

آدم آن بر نه بر سید و پیشوایست چون بهوش آمد ملک الموت دادید که قبض  
روح وی میکرد گفت ای ملک الموت بهر فرزندان من این غم مسند دیدگشت این  
آسان تر است بر تو فاما بر عاصیان فرزندان تو عفت و با را از رخ شوار تر  
خنده بود آدم دعا کرد که خداوند جان دادن بر فرزندان آسان گردان  
موسی علیه السلام روزی ملک الموت دادید گفت بچه کارگاهه بزیارت با قبض  
روح گفت بعضی روح موسی گفت پیچیدن از نازده که عیال خود را و اوع کنم  
گفت نمالت نیست گفت اما نه و چند ناله خا ابر سجده که پیش من تری و دل و پیچیده  
در افتاد گفت ای ملک الموت با بر عیال تا چند نام مانده که  
عیال را و اوع کنم حضرت حق دستور داد تا بعد خانه خود که مادر را گفت ای  
مادر منی دور در پیش دار که گفت ای فرزندان چه سرفست گفت غرق است  
مادر که بیت موسی در خانه اندرون رفت و عیال اطفال را و اوع میکرد  
که در کعبه خود داشت دست در دامن موسی نه و بیکر بیت موسی نیز میگفت  
خدا با برت در سید کالی موسی بدرگاه مای کبی این گریه از برای چیست گفت  
خداوند را بر کوه کاف رحمت می آید پادشاه عالم فرمود که ای موسی دل خاشخ دار  
که من ایشا نانو گویدم و در نهایت خیرشان می بر ورم پس ملک الموت حاضر  
آمد موسی هر کفت از کدام عضو جان من پر و ن خود آوردن گفت از دهان  
موسی گفت از دهانی که در واسطه با خدای تعالی سخن گفتارم یا از دهانی که بدان  
روح تو بیت گرفته ام یا از پای من که کوه طرز رفتارم پس ملک الموت به نخی نوی  
داد و بسوی پاینده و روح و بر اقبض کرد و معجم گفت که که سبب بود چنانکه مولانا  
جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز فرمود سبب را بوسه موسی جان



بازگو تا سبب از دستان گشت و شکران گفت یا اهلون الاکلیه سونا  
صیف و حیات الموت قال کشته نشاء و کجی حیات یعنی ای خور  
گشت به بخوان برکت رک رک بگو که یافتی گشت چون گوشتی زنده که او را بگو  
بازگشت آورده اند که عیسی علیکم با مادر رکوه بودندی و روزی دوشنبه و آن  
کیاه کوه روزه کشته نری حضرت عیسی یک شب بطلب کیاه رفت و بر  
بنام بخوت دید که شخصی بی سلام کوه گفت گشت که درین شب تار بر من  
سلام می کنی که درم از وی می پرس گشت هم ملک الموت گفت چه کار کردی گفت  
بعضی روح گفت پس چندان امانم بده که بر من عیسی بیایه گفت ما از نیست  
فی الحال روح وی فرستاد چون عیسی رسید مادر را دید افتاده و داشت  
گفت است بر سر بالین وی نشست تا آنکه نزدیک رسید که وقت افطار در گذرد  
گشت ای مادر عزیز تا روز یکشنبه فتوحی من فوقه یا روح الله  
لخاطبة الميتة انبالا من خود آواز شنید که ای عیسی بیایه و خطاب  
میکنی چنانیت نزد داد برکت مادر پس عیسی بیکار روی قیام نمود چون به راه  
دفن کرد بر سر خاک وی نشست و میگفت از بالا آوازی شنیدم چنانکه  
که مادر را دید در بهشت در کوفتی از بافت مرغ و بر ختی از زرد بزم نشسته  
گفت ای مادر اندک بگویم خبری که ای فرزند من خبر خدا برادران تا مرکز  
غناک نشوی گفت ای مادر روزه دار از دنیا بیرون شدی گفت تو هم مرا  
روزی کشته ای فرمود که هرگز بر خاطر هیچ آدمی ننگه نشسته گشت ای روح آرزو داری  
گشت آرزوی آنست که یکبار دیگر دنیا آید تا روزی دیگر به دارم و یکبار دیگر دنیا  
دارم ای پسر اکنون که زمام اختیار در دست داری بگو پیش از آنکه بچکند رک

گفت

گفتا نشوی آلبوم عمل و الا حسناک و غدا حسناک و لا عمل لک برادر چون  
حال دنیا چندان است که باک و فاکتد با تو نیز وفا کند دل بدنیای قدرش  
و بنز خرافات آنکه فرشته بشود که او عاشقان خود را بسپار گشت و بر خاک شدت  
افکنند این عطر را بخندیت بی عاقد سرادقیت بی اوند استایست  
بی نبات باز نیست و بگل سده سوادیت بر فاسد خاکست خطایست  
بادیت سرگردان او غمازندان طاق طلاق صحبت دنیا نمی آرد  
فراق اندک اندک خاشاکان آستان بر یکبار از شرش خوشتر است از نیست  
خبر عالم بر سریده که بهترین بیگانگان کرامت فرمود آمد گشت دنیا و اطمینان  
بیافاخره یعنی آنجا که روی دنیا بگردانیده اند و بخت بعضی کرده سلطان قناری  
رحمتانه علیه درین حال که بعد از رحمت خالق تعالی میگردد و میگردد و بر سریده  
که گرد از برای جیت گفت کردن وجودم که انبساط می ترسم که حضرت خودم  
ترسم که او فرموده من اراد ان یخلف فلیکن زاده که اراد انک الک چون  
سلطان در گشت هر چه داشت آنرا قیمت کردند شانزده دریم هم بود ای پسر  
او برین قدر خود را که انبار می دانست بیایه مال جگر نه خود بود و گفت که  
شاه مردان و شیرزدان ایملوین علی فرموده که دنیا و عتی با یکدیگر جمع  
نشود و دنیا و آخرت اشتیاق ده که ان الدنيا و الآخرة عدوان متقابلان  
و سبیلان مختلفان فمن أحب الدنيا و قتلها ابقع الآخرة  
و عاذاها و هم لا یخیرون المشرق و المغرب و من عاشیرهم اکل اقرب  
سیرت و اجد بعد من الآخرة یعنی دنیا و آخرت دشمن و غاوتند و دودنه مختلف  
هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن دارد و هر که آنکه دنیا را آخرت برتر از شرق و غرب

ورونده و میان این مرد و کاه که روی بفرستد آن چنانکه بوی نزدیکی شود  
 بر آید از غریب دوری ماند آورده اند که حضرت شیخ سجاد و سجاد بوسی خطاب کرد  
 که دوستی از دوستان ما در فلان در باز وفات کرده و بکار روی قیام نای تو  
 جان ویران شد شخصی را دید وفات کرده خوشی در زیر نهاده و پلاس باز  
 بر عورت و بوی شیر حضرت موسی که بریت گفت خداوند دوست خود را چنین  
 مبادی و شرف خود را چگونه خواست خطاب در سید که آن بوی بفرستد و  
 من که این دوستی است از دوستان من روز قیامت که بر خیزد نگذارم که قدم  
 از بر قدم بردارد تا از عهد ما بر خیزد و پلاس بر خیزد تا هم بر خیزد تا شما  
 از سبیل ایل بیارد تا بایم از شغل شد چندی بیاد انداختن از آن شخص به نزد وی  
 گفت خداوند این دوست تو کیست و زمین فرو شد تا آسمان بر کعبه با سیام  
 و بر آنجور دندار رسید که با وی از این جهان گشت که بدوستان ما بی که دوستان  
 ما زمین فرو نشوند دوست گشت شود بجز نزدیک دوست **سید** و وی  
 عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لو كانت الدنيا نزع  
 عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء و خذوا كونه و  
 فخر عالمین میفرماید که ای امتان من و ای دوستان من بدانید که دنیا را بجز  
 حق تعالی هیچ قدری قدرتی نیست اگر مقدار پرزده دنیا قدری دشتی هیچ کافرا  
 شربت آب ندادی یا دنده از دنیا را و قلت نعم و بوقت زوال از دنیا  
 کرده بکیاه و درین آیه فرموده که انما مثل الحيوة الدنيا كما انزلناه  
 من السماء فانحطط بغير نبات انما الارض فاحصه هيمن الله و هو العزيز  
 و جاد و دیگر فرموده انما الحيوة الدنيا لعب و هو و لعبته و فتناء

بیتکم و تنسك ان في الاكل الا الى الله و بعض حیات دنیا و زنده گان  
 آن بازی که دو کانت و هو و طرب آن بکاری جوانان زینت و آرایش آن  
 کله که زینان و قفاغ و تنگاش و تنگاش آن بال و فرزندان گشت چون  
 باران است که بسیار و از کیه و نبات برود با نصارت و طراوت آنکه روزی  
 چند بر آید آن گیاه خشک و با چرخ کرد چنانکه از وی هیچ اثری نماند ما دنیا  
 نیز روزی چند سبزی کند و نشو و ننگند آنکه عمارت آفتاب حوادث خشک  
 و بسیار فنا بر داده شود حال در میان اهل دنیا همین شان دارد شخصی را بعضی  
 در عیش و کار آن مال بسیار و فرقی حشمت بسیار کار با سافند و براد ما  
 حاصل کرده تا کاه که در کوی حال کار او بر کرد و دعوت بخت بد شد و شادی  
 بهر و تو آنکری بدر و شتی و مندرستی به بیماری و زندگانی که تا هر چه دیده باشد  
 برخلاف آنکه بیند حال و بال کرد تحت تابوت کرد و کوشاک و جوان کور کرد  
 خال برین و لیل و نون یکبار و خنجر فضا از پرسید که حال شما چگونه به بخار سبک است  
 بخیال باویم یا مفضل گفت بخیال باویم گفت در روزی که آفتاب دولت بر آید  
 هر زبردست نابودند همین روز که آفتاب دولت فرو رفت جان شرم که بر  
 و ستان ما را بر بار رحمت می آید بچگون دولت و اقبال دنیا را اعتبار نیست  
 در طلب خفیه و رضای توهم باید که سید که سادتی الی الله خفیه من نیک  
 و بخت عزمها العوض السما و الارض اعدت للذين آمنوا بالله  
 و رسله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم  
 اگر دنیا و هر چه در آن مال شغوا شغوی از طاعت و عبادت بازماند و  
 از بهشت که پهنای او چندان آسمان و زمین است محروم مان و از نعمتای که

سجده  
 ما را از دنیا و زنده گان  
 آن بازی که دو کانت و هو و طرب آن بکاری جوانان زینت و آرایش آن  
 کله که زینان و قفاغ و تنگاش و تنگاش آن بال و فرزندان گشت چون  
 باران است که بسیار و از کیه و نبات برود با نصارت و طراوت آنکه روزی  
 چند بر آید آن گیاه خشک و با چرخ کرد چنانکه از وی هیچ اثری نماند ما دنیا  
 نیز روزی چند سبزی کند و نشو و ننگند آنکه عمارت آفتاب حوادث خشک  
 و بسیار فنا بر داده شود حال در میان اهل دنیا همین شان دارد شخصی را بعضی  
 در عیش و کار آن مال بسیار و فرقی حشمت بسیار کار با سافند و براد ما  
 حاصل کرده تا کاه که در کوی حال کار او بر کرد و دعوت بخت بد شد و شادی  
 بهر و تو آنکری بدر و شتی و مندرستی به بیماری و زندگانی که تا هر چه دیده باشد  
 برخلاف آنکه بیند حال و بال کرد تحت تابوت کرد و کوشاک و جوان کور کرد  
 خال برین و لیل و نون یکبار و خنجر فضا از پرسید که حال شما چگونه به بخار سبک است  
 بخیال باویم یا مفضل گفت بخیال باویم گفت در روزی که آفتاب دولت بر آید  
 هر زبردست نابودند همین روز که آفتاب دولت فرو رفت جان شرم که بر  
 و ستان ما را بر بار رحمت می آید بچگون دولت و اقبال دنیا را اعتبار نیست  
 در طلب خفیه و رضای توهم باید که سید که سادتی الی الله خفیه من نیک  
 و بخت عزمها العوض السما و الارض اعدت للذين آمنوا بالله  
 و رسله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم  
 اگر دنیا و هر چه در آن مال شغوا شغوی از طاعت و عبادت بازماند و  
 از بهشت که پهنای او چندان آسمان و زمین است محروم مان و از نعمتای که









وی و گاه فریاد و زاری گشت میگفت یا رسول الله مرا که سبیل عظمی را از  
داین کوه و تمام کوه که سفند را بدیدار و شیان درین حکایت بود که ساریان  
در آمد و خاکت بر سر میگذاشت گفت ای ساریان چرا افتاد گشت سر و گردن که اگر  
بر کوه زده و جدا کردی و اگر بخویش زدی شایا کوهی آن سر و گردن زده  
و سر را بحدایت کرد باغبان در آمد که با ایوب صلوات در آمد و جمله درختان  
باغ را باغبان ایوب رضا بقضای خدا داده شمع بر زبان بر انداخت  
که یکی از فرزندان وی و آمد و دست بر سینه زدن می گفت که ای ایوب دوست  
بست مهران پرستین بودند سقف خانه بر سر ایشان آمد بعضی را که در دست  
و بعضی را در دست فک کرد که یکی زنده ماند ایوب را که بر غالب شد دجال  
خود را از آن باز داشت و بیدار افتاد و گفت باکی نیست چون تو دارم  
هر دارم **کریم** هیچ نهانست بدین معنی چون تو دارم هر دارم و گم  
هیچ نیاید چمن مال و فرزندانش رفت آنکه انواع بیماری و بلاد وی بود  
نهاده و تن خود را بر بلا کرد و در راه فرستاد رضا جان خود را جام ساخته  
زیر بلا نوش کرد و تن را شش دام ملاطفت شد و نگذاشت خطا انظار بلا گشت  
اتفاقوت نبوت صریح کرد چون المزمع شوازش و دزدان بلا بخت زد  
ورفته در دیوار قالیق کرد که یکی از آن که مان قصه که خانه عفت او کرده  
دلش فریاد آن **مستی** القدر آورد گفت خداوند قاطع چشم می شکسته  
صبر میکردم که آن حق بود اکنون قصه خانه بخت و فراز معرفت تو که لایق  
خزان خود را بشماراج ده چون تو در جانی بجز تو جل را ناچیز کن  
تا بجز تو جان من را بدین جهان **در گشت** را آن **مستی** القدر که

ایوب گفتات قولهای دیگر گفته اند که آنست که چون آیام بلیت و بلا شد  
شیطان خام طبع بسیار ایوب را گفت اگر میخواهی که از بلا بری قاصد بلیت  
یعنی بر آنچه کن ایوب بجز با ناله و زاری و میرا بر آن بیرون آن ملعون از  
ایوب نویسد زدنش بر سر او و سر کردن گرفت دل با ناله ایوب از زاری  
برده آمد گفت خداوند از در دلت از طمع خام اعدای عالم قوی دیگر که ایوب  
از بلا ناله ایوب از کشف بلا ناله که ایوب را وی رسیده بود که ای ایوب هستی  
کس از انبیا و رسل این بلا را التماس کردند سبیل عظمی خود این بلا را بتی  
عطا کردیم پس چون مدت بلا آمد و قدر رفت کرد از فراقت ناله و گفت  
**این مستی** القدر لاجرم پادشاه عالم خلعت پادشاهان و سجدانه صلی الله علیه و آله  
**العبد** الله اقبال در وی پادشاه القدر چون مدت محنت بر آمد جبریل  
آمد که ای ایوب بای زمین زن از کفر بر خطی که خدا مقدر است ایوب را  
و کتاب ایوب بای زمین زد و در چشمه آب بیداشت یکی مردی که  
و نیز گفته اند که چشمه یکی بود و وقت آمدن مرد بودی و در وقت غسل  
کردن گرم ایوب بار و بر خود ریخت و شرفی بر سیاه شده علت ظاهر و  
باطن وی رفت جوان و صورت بیکوی باز آمد پس جبریل هر حد در وی  
پوشانید و تا جبریل بر سر نهاد در غایب بود از آنکه در محاسن و ایوب را  
میست چون باز آمد میگفت و نوحه میکرد ایوب و بهر آواز داد که ای صخره  
که اسیر طلی گشت بیماری و شتم که در سر غسارین بود و بر که کرده ام و بخوابم  
که کرده ام آرام دل خود را از آن که کرده ام و زخیشتم بر من بپوشد  
جان که کرده ام ایوب گفت این بیماری تو جوان بگمانده بودی چرا گفتی







آنکه است که اعتقاد یافت دنیا دار که ما ذات النعمه معی فلا ابالی فصابر  
اعتقاد بر حضرت ائمه است که ما ذات الرزق معی فلا ابالی بنم آنکه بعد از انبیا  
و اولیا روی از نعمت دنیا بگذرانیده اند و نعمت و محبت را بجان خریداری  
کنند و بر آن صبر کردند و بلا و محنت و طعنه دوستانت پیشو گشتن از این  
باقی گویم که چه بلایا و سختیها تحمل کردند رسیده آورده اند که روزی اسماعیل را  
آنها بود چون ماه تابان و با قدری چون روز طمان هر پدری حرکت آمد  
و در یک محبت و در جوش محبت خیز گفت اینک من در عقب می آیم بر دم  
فلک از غرب زوال می دهد و بر خطه زبر بر او حال می دهد با هر که بیایدم فراق  
افکند با هر که بیایدم وصال می دهد آنست از هر چه بد عالم خوب دید که  
ای ابیهم فردا اسماعیل از میان کن که امر حقایق تا کتب بر و نه انبیا نیکو  
که آیا این امر حقایق یا دوست شیطان آنروز را روز تروید نام نهادند  
چون دیگر شمشیر بر نهاد خوب دید بر داشت که امر حقایق و آن شب را  
عرفه گویند و روز نهار روز عرفه پس از نیم ماه را اسماعیل را جگر گفت ای جگر  
امروز اسماعیل را جگر نیکو در پیش و در زیر ایشان کن که در این روز یک کوهی  
می برم با جگر و بر جامه نیکو در پیش و در زیر ایشان کن که در این روز یک کوهی  
و بوسه بر سر روی می نهد و می گفت چون کم که از دم بر نیاید که نثار از خود  
چه کنم **نظم** ای بر دل من سخت بخور و درو دم اگر برین نشسته زار و در  
که در کن از رفیق خود می طلبی من پیش تو می تو ز نار و در و از هم عکس  
ای هاجر کار و دنیا جان میا و گفت یا خلیل الله نیز یار می روی کار و دنیا  
چه میکنی حضرت ابیهم گفت ای هاجر با شد که کوه خدی میا و دم ایلیس ازین

حال جگر یافت با خود گفت وقت آنست که مرا ز میان تا خدا نماند غلت را بر  
اندازم پیش جگر آمد و گفت میان که ابیهم اسماعیل را بجا می رود گفت نیز یار  
کوهی می رود آن ملعون گفت ای جگر و برای تو که بکشد هاجر گفت کدام پدر را  
گفت است تا خلیل الله نیز بخورد و بکشد گفت سبکوید که خدی میا فرموده است  
هاجر گفت نیز از جان من در فرزندم اسماعیل ضایع می باد و نام حق **نظم**  
چون هست و ای جان او در فرمان اندر و وصل او چه بکشد جان آن  
لعین چون از جگر نویسد شکست نیز از ابیهم روم و ویران گویم باشد که  
پشیمان شود از آنکشتن فرزندش ابیهم رفت و گفت یا خلیل الله فرزند خود را  
به دست خود مکش که آن خوب ترا شیطان نموده است ابیهم بانکه بر و رفت  
و گفت ای ملعون شیطان نوری خوب انبیا را می دهد شیطان نموده آن  
ملعون گفت که دولت دهد که حکم گشت خود را به دست خود بکشی ایهم گفت بدان  
خدایی که جان خلیل از میان اوست که اگر از شرق تا غرب عالم فرزند بود و حضرت  
دوست فرمای که هر را از میان کن و زبان کنم و هیچ اندیش بخود را مندم **نظم**  
شوریده بنات آنکه از سر رسد عاشق بود آنکه زخیر رسد تا چند ز سر  
بر دیده ترسان آنکه اگر تو باشد از سر رسد ایلیس لعین چون از خیر ترسان  
نیز نویسد بسوی اسماعیل که گفت ای اسماعیل به در ترای به تا بکشد اسماعیل  
گفت که سبک گشتن من چیست آن ملعون گفت که میگوید که خدی میا کرده است  
اسماعیل گفت که حکم خدا را کردن باید نهاد و هر چه آن امر خدا باشد آن فتوح باشد  
**نظم** و دلا بر من گفت که خیرت بر من گفت که فتوح است از آن که بر من بجان چه بود  
نزار جان می باید تا می کشی را و کلام مخیر اسماعیل است که او شیطان است





کند که دعای که درین ساعت میکند مستجاب است پس اسماعیل دعا کرد که خدا  
 از امر و نیاز قیامت هر که ترا بخواهد و در سولان قیامت آورد بروی من  
 و در این ایام ز پادشاه عالم خطاب کرد که ای اسماعیل رحمت کردم و بسیاریم  
 این نشان را بیاور که از من گرفته مصطفی علی بن موسی الرضا را که فرمود  
 چون حق تعالی گویند فرستاده از برای فدای اسماعیل و ابراهیم آنرا از سجده  
 بخار بکش که اگر فرزند خود را قربان کردی ثواب عظیم و درجه رفیع مرا  
 حاصل کنی پادشاه عالم و جی فرستاد که ای ابراهیم از این طفلان که دوست  
 نزدیکی کنی محمد را که حبیب است و علی را که روح حبیب است پس  
 گفت فرزندان خود را که دوست داری یا فرزندان ابراهیم گفت از آن ایشانی  
 آنکه فرمود که ای ابراهیم آن فرزندی که نامش حسین است که روی ظالمان و پادشاهان  
 بخون می آید هر چه تا فرموده اند از آنکه بعضی فرزندان او را به پیش روی برحق بی دروغ  
 کشته باشند و بعضی را به شکنجه مملکت کرده باشند پس چون ابراهیم را این حکایت  
 بر عیال و بنشیند که پادشاه عالم فرمود که ای ابراهیم که پسر تو فرزند  
مصطفی با الهی که بر سریده از واقعه اسماعیل متاثر شدیم با آنکه تو فرزند خود را  
 بدست خود قربان کرده باشی ثواب عظیم یافته پس پسر دلی فرزندان که  
 کریستن تا حسین علی جرد درجه و منزلت داشته باشد و در تفسیر امام حسن کرم  
 آورده است که چون آیه تنزیل و عهد آمد در حق هر دو آن که قول تعالی اولادک  
الذین اشتریوا الدین بالآخرة فلا یغفل عنهم العذاب  
لا هم یصدون رسول گفت الا انک شکر من یصلحهم من  
 یؤدھون الامة یعنی شما را خردم بکسانی که مانند ایشان از جهنم

این امر باشد گفت آنان که فرزندان مرا بکشند گفت یا رسول الله فرزندان شما  
 که بکشند گفت بکشند که من حسن را زنده بماند تا بعد از چهل روز جدا  
 شود نویدم ام حسین را با فرزندان بخونری و زاری بکشند و ای کشته خان  
 حسین عداوت کرده اند که نابینا می یابند دستها و پاها بریده و سبکت خداوند  
 مرا از آتش و زخم بخار ده گفت هیچ عقوبت نمانده است که بماند زنده بماند  
 هر نجاتی طلبی از آتش گفت بسیارید و دشمنان بشنیدند من با آن جماعت  
 بودم که اسم حسین را شنیدند که درین محله کوردم حسین علی ع بدو زیارت کرد  
 داشت من خوشترم که آن پروا کنم و فایده زیارت داشت بکفرت و محکم نگاه  
 داشت من دست راست وی بر دهم خوشترم که نیکو بکنم دست چپ بیاورد  
 و بند را محکم گرفت دست چپش بر دهم خوشترم که نیکو برون کنم و تار را محکم  
 و رعد و برق و رعد و زلزله بیا که من بر سر دهم و خود را در میان کشتن  
 از آتش ترسب بر من بگذرد مصطفی و رضی فضا را زهر را دیدم که در زمین  
 بنشیند و زهر می خورد و خنجر را در کف دست او نهاد و در شمعون بر سر او برید و  
 این مرد دشمن بر حضرت فاطمه عین کربت و کفایت خدای تعالی کفایت کند و دستها  
 و پاها را بر او در آتش و درخت کسانه گفت چون از خواب بیدار شدم  
 دستها و پاها بریده و در شمعون کشته بود از دعای فاطمه هیچ نمانده است الا  
 آتش و زخم قصه غم رویه عن النبی صلی الله علیه و آله  
قال سمعنا منی الایة انقل لهم الحیة اذا حدیثکم فلا تلکون  
واذا وعدکم فلا تغفلوا فلا تغفلوا عنوا ایضا کشته و حفظ افروخته  
 و گفت ای ابراهیم صدق رسول الله النجاة پادشاهان را و آنکه



و حاجت ما بنیای آنکه نامه صادر کرده از روی کار ما بیکر و بنظر حضرت باور  
نگر و کتب و روایات را میبرد و این را از آنکه در فرج ما راجع است ده و بیاد می نماند  
مده خاک پاشان کوی تویم خاک رسوخا سر دنیا و آخر زمان مکوان بنیم نیم  
مان برسان یا الاله العالین و یا خیر الانامین روایت از آن چشم خورشید  
رسالت کور کانت طهارت میفرستد خاک لیر لولکد بر شاه راه امان بدر فر  
قافله در جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفا میخیزد صابن برتری کشته  
از دست او گوشت رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که بیکانگی حق سبحانه و تعالی اقرار  
آورده اید بدین دوسه روزه طریقه و مکنت پیش از آنکه بیج دست نماز کار با زبان  
بش مشقت قیام نایب تان قبل یا شتم که بهشت و در که در فرج بر شما هر که در  
و مشقت بهشت را فدای شما کند اول آنکه در سخن گفتن چون صاف ساز  
و الهامی در سینه تان نام نهادی بر آید دوم هر وعده که میداد را بجا  
بندید تا بوی فاس نگیرد سیم که در امانت شرط دیانت بجای آید تا آید  
شمارا امین شمرند و هر وعده ای که کنید روح الامین آیین کوی شما باشد چنانچه  
آنکه فرج خود را محفوظ دارید و در حفظ آن شایید که واحفظوا فروجکم  
ششم آنکه دست خود را از زنا بفرمایید و در بدنه و صدق و امان فرمایید تا  
فرمایند قیامت الصدقة و در آن روز برین و بر سر را ببرد که شیخه و در  
بین آنکه لهم و یا لهم و صاحبین را باز جوید و تفقه لهم و  
کینه که ایشان در ویش اند که هر چه از دنیا بخواهین ایشان بر صنایع  
نیاشد امروز که دست بر شما است دستگیری ایشان کنید که تا فدا کرده  
دولت ایشانست شما را دستگیری کنند یکی از بزرگان راه حق گفتند در شهر

و سبط بودم جوانی ترک جرمه می طریقه را دیدم که در پیش میگویند درگاه آمدی و کا طلبی  
و تا به پیش میگردانندی روزی بوی رسیدم نگاه کردم مقامات انبیا و لوگ از آن  
او و تا وقت و آثار اقرارم و دلایل ایشانم از جبین او طاعت تا به پیش میگردانندی  
کوهر اندیم شوق دیدار او در دل جای گرفته بود نفیض و کرم مواضع که سنان  
سکان غریبان بودی بدم که چو به هم تاک از حده دلمان که شتم بخواب رسیدم  
نا آید من رسید بر شرفا که در شرفا دیدم بر خاک گذاشته اند و تا فزون بر  
مستولی گشته و چراغ را در آن اوز غفران نشسته و دیده زکس او را که بر سرش نهاده  
و او بری بوش در آن کوشه قرار مانده بروی سلام کردم جواب سلامین باز داد  
و تر و درون نگاه کرد و خوشتر از شدم داشته که هنوز وقت قیامت باشد از رخ جان خاله  
نشده است بهشت گفت که در پیش میگردانندی که تا بجای آید و یا از روی خود تا بدان  
قیامت یا به گفتن ای جوان هیچ از روی آری گفت که نه ای رضای او دارم گفتن از آری  
دنیا میگویم گفت هیچ از روی دنیا بگردانم که گفت هیچ و صبیح داری گفت نه بر  
بازوی من نیست و نای بران نوشته آن مهره را از بازوی من بازگشت پس از  
وفات من بودی با و از آن روز و آنرا بنوع بن حضور برسان و بگو که حدایت نزد  
دانا از خداوندان مهره و دیگر وصیت من گفت که در پس این فراموشیت که شرب  
مهره و حشر است آید و طریقه فرستاد چون روح از من جدا شد که بای میگردانم  
نکون در دران که اندامی نرم کخاک قبول کنند در گنجای خرم دندان جلاز را در تکی  
شوم و از آنجالت خلایک این که دم چون این وصایا تمام کردم آفتاب بر رخ فرشتا  
خوشتر و جان عزیز حق تعالی که بر سر یک وصیت مهره از بازوی وی باز کردم  
یا فزون دیدم نام فوج بن نصر را از نوشته آنکه ویران بر توتم و بکتابه آن کوهرم

تا ویرا در آن کو کون اندازم آوازی آمد که **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ**  
**لَا يَحْضُرُونَ** یعنی دست از وی باز دارند آنکه با دوستان حق دوری کنند  
و با خا صان دهگاه او گستاخی نمایند بزار جان شیرین فدای ملک پای کس  
باد که بر دهگاه کبریا این قدر غریب دارد متعین این معنی بسیار که خود را بزرگ  
بودی عافان و صلا فاق عیاق می نمایند و از آن جزو دارند و بچگونگی بر خود  
بنده می زنند که هر که بر خود بنده بر خود خنجر دارد **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ**  
و صفت جمال و پیش در زبان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** در هر نیاید شرح  
اصفا و دانش در میان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** عز و جلال و شرف چنان نیاید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ**  
کبریا پیش در لاسان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** مسکونی قباب و پیش آفاق بر نیاید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** فیض و فضل  
جودش در بحر کان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** سیرغ قاف و عشقش از پیغ چون بر آید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** مرغست  
کاشیا نش در جسم جان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** مگذره بارکش که تیر و تیر نیاید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** راز  
عشقش اینچنین در جهان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** یک شعله نار قرقرش نفهم سوزد **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ**  
یک لعل نور لطفش اندر جهان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** خزان عاشقانش روی زمین بگوید  
افغان پیدا نش در آسمان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** آنرا که باریا به در بارگاه و لش در میان  
نیاید در زمان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** شکل آن چون که ارم کام و زیار با من **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** زان شده  
که حویلی در میان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** بخت معصیت و صلش زین را تا کوی **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** کان عتلا و نیاید  
و در کان بگوید **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** فی الواقع کسان که در جنت جوین این حق بگفت کوی واقع  
شده اند بر ساحل این بهشتان چون دریا عشق کسب باید بود **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ**  
به جنت اگر برب دریا باشد **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** جز با لب تشنگ همچو دریا نبوده **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** در فوج بحر  
معرفت گشت گشت **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** جز غواصان جانها از سر نه عاشقان تراش

و بستان

و بستان درگاهش در جنت کف کند او را نیست و هر چه گویند از کونند کولالایه  
**أَحْفَظُ أَرْوَاحَ الْحَبَائِبِ** یعنی اگر نه آلودی که جانهای بستان در قاف ایشان  
من نگاه میدارم هرگز قرار نمی فرقی آورده اند که شیخ ابوالحسن فوری گفت  
روزی بجهار رفتیم از دور جولان ماه و یار دید آمد سر و پای برهنه و  
گفت جانم برهنه و شراب و حده نوشیده نزد من آمد گفت ای شیخ مرا بکی  
باید و جانی تا غسلی برارم و یاری با حضرت خدایان بگویم و جان خود بکف  
حق تسلیم کنم که آرزو از حد گذشت گفتم بر سر آن آیت و جای پاک  
وی بر رفت چون ساعتی بر آمد بر فتم تا بگویم که عاشقش نیست دیدم سر  
بسیاره نهاده و جان بخت تسلیم کرده بخاری بر دلختم چون در راه رفتن  
کردم و رو بگردانم دیدم **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** خداوند ابلیس و غیر نیست بروی محبت  
کن جوان گفت تو مرا بیکس و غریب میدانی و مرا عزیز و محترم داشت گفتم  
ای جوان بعد از وفات سخن بگوئی گفت **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** لا حول و لا قوة  
و لکن یقولون من دار الی دار یعنی دوستان حق تیر نیاید لیکن از  
سایه ابرای حق نقل کنند و در ریاض امن و خلوتخانه محبت با حضرت احد  
را گویند **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** با عشق با شوق تاباشی مرده **دَعَا بِكَ حَلَّتْ إِنْ أَقْبَلْنَا إِلَيْهِ** با عشق بر تا جلا فاده  
اگر کسی با محبت آن نباشد که به عالم عشق رسد باید که عهد آن کند که بر زمین  
محبت کامی چند برود زیرا که عاشقی در جنت بلند دارد و برافزوده را قدرت  
آن نباشد که بداند چاره مرده چون دعا شوقی دست آید در دروازه بلا و  
محبت بروی کشاید و کاروان غم بخانه دل او میزنند و ترن دلش سیرار  
سازند تا چون بجا رسید بر چند قدرت قدرش بیشتر رسد لذت یابد و اگر





کسانند که سابقا مرتجع خسته کرده المشاقون المشاقون اولاد  
 القدر بون و محل از برای رضای حق کنند و احوال ایشان به خصوص ششم  
 مخصوص گشته و تاج کرامت بخود بر سر ایشان نهاده و صدق را بر زبان ایشان  
 زده و ایشان بر وی شاه و ملک خندان پیش از رفتن و گذارن هر هلاک کننده  
 و آه نکرده اگر این مقامات را تصدیق و تحقیق میطلبی در احوال مقامات انبیا  
 و اولیا نظری کن تا حیرت آدم بینی و فریاد و نوحه و فریاد شغری و آه و فریاد  
 زاری و سر بریده و جگر پاره و دل کباب و غیره میبینی و بی غرض از  
 مرقع و جگر پاره و پاره حسن رضا و حلی برده و نیزه شمشیر بر لب و  
 فرزند عیارت رفتن و این که البلاء موصوفی علی الاطلاق و  
 الاطلاق و شتم الاطلاق و الاطلاق امام حسین علیه السلام بدیده کازان  
 رفیع تر باشد و ثوابی که از آن غنیمت تر باشد و ای خدایمان و کز آن از  
 عذاب خدا اگر چه آن خدایمان در دنیا روزی چند اسباب بدی نویز ایشان  
 منتظم گشت و بر عباد و بلاد و خلق مسلط شدند اما هیچ یک از ایشان از  
 دنیا بیرون نشدند تا بلیلی بنی سید که گشته روز قیامت نیز عذاب و دفع  
 باشد که کربلا صیانه آورده اند که انبیا نبی بود که در مازاجر پیدا ازنا  
 بینایی خود و سبقت داده تن و جسم و از انجالت بودیم که امام حسین علیه السلام  
 کردند اما تن حرکتی نکرد و طهر بروی نمود شمع و خرب و دم که بی شش  
 من آمد و گفت که رسول خدا بر اجابت کن گفتیم مرا با او چه کار آن شخص که بیان  
 مرا گرفت و بعد از آن حضرت رسول را دیدم نشسته و حره در دست و آن که کس که  
 بودیم در پیش حضرت زانو زده و فرشته بالای سر ایشان ایستاده و کز آن پیش

در دست هر که زدی آتش در وی افتادی و بیخود چون فیت بنی سید گفتیم  
 یا رسول الله بجای کن من حسینم طهر زدم گفت طهر نزدی مادران  
 بودی و انبوی می نمودی پیش آنکه پیش رسولم رفتم طشتی دیدم پیش روی  
 نهاده بر آن خون گشت این خون جگر گشته و حسین است میل در دست داشت  
 دست در آن خون زد و در چشم من کشید انبیت این از خوب در چشم نهاد  
 نابینا شده بود و در عین انبیا امام مصمم مظلوم علی بن موسی الرضا  
 عم آورده است که آنچه بحسین می رسیده است از ظالمان یا و کینه و سوز و گداز  
 بر او رسانیده و قطره چند آب از دیده برپایید و هر دو چشمش آرد که هر که بحسین خط  
 بکشد بر کشته که کرده باشد شش و ده و نعلانی یا زده و اگر در خانه بگذراند که گشت  
 آفرین من بودی تا پیش حسین علی جان خدا کردی شش و ثواب کسین باشد که  
 پیش حسین می شد شش باشد و در هیچ ابلاغ است که چون امیر المؤمنین علی  
 از حرب جلی فارغ شد یک گشت کاشکی بر او در خلات حاضر بودی تا بدید حاکم  
 جلوه زار دشمنان نصرت داد پس امیر المؤمنین خط فرمود که در دست و دست بایست  
 بی یا ای مرئوسان آنکه حضرت قمر مژگه گردانید که الله الله شمشیر خدا  
 خدا قهر و اضطراب الیها و از حرام النساء و سب عقیقهم الزمان و  
 یومهم الايمان یعنی بخدا سرگشته که حاضر بودند درین شکر مافری که در عیال  
 پر رانند و رندای یاد دارند که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان موجود ایشان قوی  
 کردد ای فرزندان اگر میخواهید که برین کرامت برسید و از نقاب شهدا با نصیب بشوید  
 ششای من آرد کنید و جهاد کنید که همیشه بر لعل لاله و کبریه و خاک او را  
 تعظیم کنید که حق رسول است آنچه گویند آن لعینان بدتر که کشتن کنند



زهر و جسد شمع استان بخور شد آنروز که پسر ارشد و پسر دل عالم  
حسن را زهر دادند و در جهان آن معصوم خیمه بالماشوخ کردند پاره  
چه گویم من از آن قوم ستمگر حسیدم را ندانند شرفی است ستمیست  
آن خبیث نظر خداوند ایشان دادم از در خصمی کن ای اقبال کبر  
**فصل بیستم** رومی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال  
إذا کان يوم القيوم یقع علی بن ابی طالب علی التذوی و هو یجل  
قد علی علیه الجنة و هو فی عرش رب العالمین و من سجد یحییها  
لبنی یسجد فی الجنان و هو جالس علی الکسبة من فروع جری  
بیت یدیه الشیم لا یجوز احد علی الصراط الا معه برکات و لایسره  
و لایستقل علیه شرف علی علیه الجنة قد دخل عیبه الجنة و یغنیه  
النار صدق رسول الله **الحاجات** ایقاد بر کمال وای صانع ذوالجلال  
ای صانع بی علت وای صانع بی علت ای حسیب الله در اندکان وای نعم  
الوکیل بجا کمال ای کارساز که صفات است که نعمت الهی و نعم  
الغنی ای بی نیازی که نعمت و صفات است که لذت است که شرف  
هو الشرح الجبر ای غنی ده سوخته فلان توره علم و شرف عالم آگاه  
هر چه استقام تیره لیل هر ذره بر نظام لطف تو کوه پروردگار  
بجود و جلال و بوجود لایزال و بیانت و نشانت و صفات بی پایان  
که نور ایمان در دل هر روشن کردان یا اله العالمین و یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین  
المسلمین روایت از آن سلطان عالم رسالت صاحب قرآن جهان  
جلالت و تدبیر کلشن فصاحت بلیل و بلسان و در صد صفت صفا حشر

عمر و جسد ص که چون در قیامت باشد شام روان و ستر زان شام وار  
در فردوس نشاند آن کویت بر بالای بر پشت خفت حق آنرا از خود  
آفرید است و جویدای پشت از آنجا آید و در پشت و آید شود و در پشت  
آمده است که در پشت صدور جاست از درجه تا درجه چنانست که از زمین  
تا آسمان و بلندترین درجه ای هست فردوس است و بالای آن عرش خداوند  
تعالی جل جلاله و فردوس جای قرابت و بالای آن درجات علیین است  
که توتم در کلام مجید فرموده است که قرآن کلان کتاب است که بکار  
العلیین و آیهات ما علیون کتاب مرقوم لیتمده الحشر  
و در پشت که یکی از اهل علین باشد است که فرزند انبوی و بی پشت  
روشن کرده باشد که نور اهل علین است شاه فردان و ستر فردان و ستر  
رسول ذوی جبر و قول و سیف الله السلول دیانت و حبیب جلیل و کمال  
علم و سوا الله و سب الله حبیب الله و ترانه امیر المؤمنین و امام المتقین  
علی ابن ابی طالب بر فردوس که بالای درجات علیین است بر کمال  
نشسته باشد و در پیش و می بینیم هر دو چشم شرف قرابت که آنرا حق  
در قرآن مجید یاد کرده که قرآن لایق شریف عیبا یشریفها التوراة  
انما بها اهل عیبات و تکرر هر که ابرار است دوستی او اهل بیت او بود بزرگوار  
تا از صراط بگذراند و بهشت رساند و اگر اهل دوستی داشته باشد  
به درخشش نماید که عید حل بهر الهیة و یغنیه النار و اقیه  
روزی بزرگوارون از شدی شرم دیدم که عمر یوسف و عمر اسحق حاضر بود







بیت ششم

گفتند یا رسول الله خیرشان تو کسبتی که حق هم ما را بدو می آید ایشان بفرموده  
که علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر فرزندان ایشان بختی که بر تو می آید  
بیرد بهشت و بر او واجب کرد و روی عیسی علیه السلام را که در آن روز  
علی بن ابی طالب و محمد بن عبد الله و عثمان بن عفان و من مات علی حب علی بن ابی طالب  
مات ثابته و من مات علی حب علی بن ابی طالب مات مؤمنه استخوان ایشان  
آل او من مات علی حب علی بن ابی طالب بشه ملک الموت بالمعنه ثم منک  
و ذکری الا و من مات علی حب علی بن ابی طالب کفری فیه یا ابا  
الحسنه و من مات علی حب علی بن ابی طالب الی الله کما یرید العرف  
الی بیت و فیما الا و من مات علی حب علی بن ابی طالب جعل الله زکاة  
فیه و ملک الله الا و من مات علی حب علی بن ابی طالب علی  
السنة و الحلیة الا و من مات علی حب علی بن ابی طالب جاء یوم البقیة  
منک فیه بیت عینی ایشین رحمة الله الا و من مات علی  
بغض علی بن ابی طالب کافر الا و من مات علی بغض علی بن ابی طالب  
را حقه الجنة صدق رسول الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بر تو مال  
محمد میرد کنایه و جان بود که شهادت و آمرزیده میرد و بر تو علی بن ابی طالب  
بیرد همچون تالیان میرد و هر که بر تو علی بن ابی طالب میرد و بحال ایمان  
و هر که بر تو علی بن ابی طالب میرد شهادت دهد ملک الموت و راجعت و ملک و هر  
و هر که بر تو علی بن ابی طالب میرد یکسان بر او و در دوزخ و بیانی حشر  
هم برین قیاس هر که بر تو علی بن ابی طالب میرد و هر که بر تو علی بن ابی طالب میرد  
کافره باشد و هر که بر تو علی بن ابی طالب میرد و هر که بر تو علی بن ابی طالب میرد

که بر آن صلی

که بر آن صلی و قرض و نور دیده فاطمه زهرا حسین شهید آن ظلم را کرده **نظم**  
بخت نمازت نبیره خدای که تو فانی برین بخت **نظم** احمد سرسل سلطان  
و رضی فاطمه آری حسین حسن **نظم** بر وی بر ظالمان که بر آن محمد چنین  
ظلم را کرده علی الخصوص بر سبک کوته مصطفی و رضی فاطمه زهرا حسین علی  
که در دشت کربلا سر بر سر رحمت بر اندام مبارکش ساییده بودند آورده اند  
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری که بخند رسید از آن ام سلمه معبر فرود  
آمد و در پهلوی آن خیمه درخت و بخت بود حضرت در زیر آن درخت نشست  
ساعتی نشست و وضو ساخت چون حضرت کرد آب دهن خود را بدان  
رفت و گفت لهذا العجب هذا العجب اهل آن خیمه کشت دیگر روز آن درخت  
دیرم بزرگ شده باضا ریت و طرافت هر چه نماز و هر روز بزرگ تر میشد  
تا در دشت خیمه کشت و میوه بار آورد که خوشبوتر از شک و شیرین تر از انسل  
که اگر کسی بخوردی شیرینی و اگر گشت خوردی بر آب شیری و اگر چای خوردی  
شفا یافتی و اگر دوش خوردی تو آنکشتی ما آنرا بخور میمان که نام نهاده ایم  
و اهل یادیر در سایه آن درخت فرود آمدی و همچون می بود تا روزی  
با امداد آمدیم آن درخت را دیدیم که بر کهای دی زده شده و میوه و درخت  
جنوع و فرع بر آوریم و غشاک بر شیم پس نامه که خبر وفات رسول صلی الله علیه و آله  
بعد از آن آن درخت میوه آوردی اما آنکی ما از اخبار بشیم تا بعد از سال  
بر آن موضع گذر کردیم آن درخت را دیدیم خار ناکش و میوه نیارده و زرد  
بر آمده گفتیم که حادثه دیگر واقع شده است خبر شدادت ایراد میشد علی را شنیدیم  
و عجبیت آنحضرت مشغول شدیم تا بهین وقت مرید بگذشت بار دیگر در یاد احوال



باوید بگذشتیم دیریم که از شاخه های آن خون چکه گفتیم که تلخ جلوه واقع  
 شده است چون شب در آمد آواز خود و ناری از آن درخت می شنیدیم و  
 کسی را نمیدیدیم در تحقق آن حال افتادیم خبر واقعه امام مظلوم امام حسین را  
 شنیدیم بهاتر و صیبت او و ششیم و قیام نمودیم و غنایب از دیده رفت  
 میکردیم موی خود را که بر صیبت امام حسین میگریه و مسلمانان باشد هر که  
 در ماتم او ناله کعبه اخبار روزی اهل مدینه را از فتنه های که در کربلا  
 خیزد بود خبر میداد و صیبت عظیم ترین واقعه کشتن امام حسین علیه  
 بود گفت چنین خیزد ام که آن روز که حسین را غمید کرد و فرشتی آن صفت  
 آسمان خون بگرفت و از آسمان خون بارید که در سرخی آن روز در آسمان پید  
 شود که تا بقیامت همانند گفتند یا ابا اسحاق بخیران و رسولان را بپایه  
 کشته اند برای هیچ کس از آسمان خون نیاید گفت و بگوید که آن قتل  
 الحسین ام عظم یعنی وای بر شما که کشتن حسین کار عظیم است او  
 پسر خاتم بخیران است او پسر سید رسولان است پسر سید اولیا و اصفیات و  
 او خاتم آل عباس است او نور دیده زهر است بدان خدا می که جان کعب با بر تو  
 که چنین خونده ام که آن روز که بر شهادت کند که روی فرشتگان بر خاک  
 او بایستد و میگرد تا بقیامت که هرگز آنکه باز نایستد و در شب  
 آید نه صفت او بر فرشته فرو آید و بر خاک او خود و زاری کنند و باز  
 کردند اهل آسمان او را بعد از قتل خونین و فرشتگان زمین ندیوح  
 خونین فرشتگان دریا مظلوم خونین آن روز که حسین را شهادت  
 آفتاب و ماه تاب بپوشید از روز گرفته باشد و جهان تاریک شده و در

المقدس سکی باید دارند در زیر آن شک خون بیند **حاصل** **تقریب**  
 عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ أَصْلَحُ مِنَ  
 الشَّيْءِ الْخَبِيرِ وَبَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ الرَّسُولُ أَنَا وَمَنْ الشُّهُورِ شَهْرُ رَجَبٍ  
 وَبَيْنَ الْأَيَّامِ يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَبَيْنَ الْأَلْيَامِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ فَعَلِمَا  
 خَيْرًا مِنْ أَلْفِ سَنَةٍ لِلْعَالِمِ جَدَّةٌ يَوْمَئِذٍ **تقریب** ای دارای  
 مالک ادوار وای دانای مددگار فاعل ای قادر بر شویب خود وای  
 باعث فی لغه خود ای صانع بی غرض ای دایم بی انقراض ای عالم بی  
 رؤیت و تفکر ای فاعل بی ثبوت و تذکر **تقریب** ای که دوی در میان دین  
 وای که علاج مستمندان دین احوال را پیش چویم با تو تا که شهادت  
 ترا بخیران دین پادشاه سر بر سر طاعت داریم و زهره آن نیز نمایم که  
 روی از درگاهت بگردانیم و چشم آن داریم که نمای رت آن فاعل  
 و لا تعجز فاعل و آتش را با لبت بگوشت را برسان که عجز تو راحت کن و  
 نظر غایت از ما باز گیر و در عصمت ما شکر جمیع اگر چه از کان سلمان  
 بر پای نداشته ایم پای تو از خود و فراتر از ما ایم و محبت حضرت رسول  
 و اهل بیت او را وسیله خود ساخته ایم و دست دایه کلام تو که از الله  
 یغفر الذنوب سبوح عازم ایم پادشاهان بجهاد و حریت **تقریب** و آن خدا  
 که ما را از رحمت خود فی غیب کردان یا ایاها العالمین و یلینا الشاهین  
 و یلینا ائمة الزمان من انبیا و مرکزین و بارکها و آن را که بر کعب جهان آنی  
 اری خود هر دو سراج محمد مصطفی ص فرمود که پادشاه عالم از آسیات به خیزد  
 بر گزید و از بخیران رسولان را از رسولان مرا و از ماهر ماه و صفت و از روز





الرجاء ان لا يلقى الله بغير حاج فعين نبيانا ما نفقه به ذلك بل كما هو  
قوله لا اله الا الله كنت حجت حال ابن قوم كرجون ذكر آل عمران  
يكنت دها غلبشان برانده می شود سوگند به ان خدای که برای امت خویش  
برانگیخت بختی که اگر مردی از شما بعل بقتا و غیر باشد بی ولایت و دوستی من  
و بی ولایت و دوستی اهل بیت من بود و بر آن دفع و فایده نهاده و از وی  
قبول آن عمل کنند پادشاه عالم در آمدی که آدم را برگزید از برای  
خلافت که این خا علیه السلام از حق خلیفه برگزیده است پس از آنکه با نبی و او فرمود  
تا مطیع از عاصی و متخل از سافق پیدا کرده و در آخر راه را به المیزان علی  
برگزید از برای خلافت و اساحت تا غلمان از سافقان ممتاز شوند آدم  
صلی الله علیه و آله را که از حق نبی الله از حسن و حسین و صفوة آیه  
خون خیره عالم فرمود که در عتبات الجنه رایت باها بکنیز با الذهب  
لا اله الا الله محمد صلی الله علیه و آله و علی فیه الله و الفاطمه امه الله  
و الحسن و الحسین صفوة الله و علی و فیه الله و الفاطمه امه الله  
لعمرة الله و الملائكة و الناس اجمعين دیگر آنکه هر چند آدم برگزیده  
حضرت من بود اما سبب قبول توبه اش محمد و آل محمد بود روایت از عترة  
امام جعفر صادق علیه السلام که گفت آدم در بهشت که شکایه بنیادی و خشمی از توبه و گناه  
و کمال توبه و در آن کوشاک خشمی از با قوس شرج و قهر از نور زده و در  
قبه صریح و در محالیت خوبی در گذشت قلاذه از نور در کوشش و کوشش  
انزال و تاج بر سر از نور و تحت فروغ ملکوت خدا و انوار چه جلالت و جلال  
خطاب آمد که این صفت فاطمات و دختر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

نیز

این تاج بر روی بیت گفت آن تاج پدر است که است آن کردن نیست  
جواب که آن کردن نه شوی و می علی این ابی طالب گفت آن دو کوشاره  
حیث است گفت و لکها الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنه فای الله  
یعنی آن دو کوشاره دو فرزندوی حسن و حسین اند که سیدان و جوانان اهل  
بهشتند پس آدم هم نیکی نگاه کرد بر بالای آن قهر بنور دیده که بر هر یکی نوشته  
که انا محمود و هذا محمد و بر بالای دیگری نوشته انا الهی و الفاطمه علیها  
و بر بالای آن دیگری نوشته انا الفاطمه و هذا فاطمة الزهراء و بر بالای  
آن دیگری نوشته انا الحسن و هذا الحسن و بر بالای دیگری نوشته  
انا الامیر و الحسین و معنی الامیر همان و هذا الحسین المقول جبرئیل  
آدم را گفت ای آدم این نامها را یاد کن باشد که روزی ترا بکار آید آدم  
یاد گرفت پس چون آدم را بزین فرستادند بزرگ ستمی کرد که سیصد سال  
سکونت روزی جبرئیل ام گفت ای آدم آن نامها را فراموش کردی پس آدم  
بسیود درآمد و گفت اهل بی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین سب علی فای الله  
علیه چون حضرت آدم این نامها را شنید آورد بیکت این نامها توبه وی  
قبول کرد دیگر فرمود که قیوت الشهدی بتمیز رمضان یعنی از ماهها ماه  
و رمضان برگزیده و رمضان سبک تافه و نیز توبه و رمضان و رمضان و  
مؤمنان نیز تافه شود از ترس خدای تعالی و گناهان سوخته کرد و در تحقیق  
وی از رمضان که آن باران فریفت که عالم را از گرد تابستان بشوید و در  
ماه رمضان نیز توبه را از گناهان پاک و پاکیزه کرد و الله و روز و دار بر روی  
که روزه بیدار دهنه و در آخر فرشته از برای وی استغفار کند و در شی که نوشته







من مکی گیتی گفت یا ایبر المؤمنین حق تعالی شای تو یکویه من که باشم که  
شای تو یکویه آنکه شاه مردان دست وی بر جای وی نهاد پس دان بک  
بروی انصاف و دعا میخواند گفته اند فاشته الکتاب بر میخیز چون را  
برداشت دست وی در شده بود این از وی عجب عجب میگری دیگر  
پیشتر از عجزات آن حضرت بیستم تا گوید در خدمت مولی خود ایبر المؤمنین  
بودم در کوفه و جماعتی دیگر بودند که مردی بسیار شکل عربی قبیله خزرجیه  
و عمامه زرد بر سر سرشته و شمشیری فلاد کرده گفت که است از شما که مجلس  
عناوت ساخت است و محال فصاحت و بلاغت بنیاد نهاده و کدام بکلیت  
از شما که ولادتش در حرم کعبه بوده است و با خلاق سپیده بجای بر تیره افلا  
رسیده و گرم صفت لازم وی شده و کدام است از شما که محرم انصاف کرده  
و کارش بد و عظیم شده و کدام است از شما که مرد را بهر کرده شاه مردان گفت  
من آنچو مکی ای سعد بن الفضل بن النبیع من بنیاه اندوینا کان من  
بروصوفه صفات حمیده منم که در مکه با صفت من کرده اند منم ق  
الفران المجید من بنیای عظیم منم صراط مستقیم منم برادر رسول خدا عربی  
گفت ما رسیده است که تو جز رسول خدا نبی و وی و وصی رسول اندای و کم بین  
بعد از رسول الله است و چنین است ایبر گفت آری پسر اینچنینی گفت من  
رسولم بقا از ترس شمت هزار مرد که او شانرا به قهر نموده و گفته اند آورده ام که  
در کشنده وی خلافت اگر تو دیر از زنده کردای برام که تو حجت خدا بر دین  
دعوی صادقی اگر از خود چیزی ظاهر کرده کنان شاه مردان فرمود ای بیستم  
تبار بر شتر بر نشین و در کجما و عظمای کوفه بگرد و نداده که هر که میخواهد که

آنچین حق تعالی با حضرت امیر المؤمنین ع داده بنجف آید بیستم تا گوید که در مدینه  
کوچه و محله بگردیدم و نداده در ادم و نیز در حضرت شاه مردان آمدم آنکه  
گفت ای جان من و جانانه که آورده هم جانانه بر جانان کردم دیگر روش  
که شاه مردان نماز باطله بگذارد روی چهار نهاد اهل کوفه نیز روی چهار  
نهادند شاه مردان مرا فرمود که برو و جانانه که آورده حاضر کن چون  
جانانه حاضر شد سر جانانه بر داشت جوانی دید سر وی را بر سر شاه  
مردان گفت چند کاست که در مکه گفته اند کفتم چهل کز است آنکه فرمود  
که کبیت طلب خون او میست گفت نه جانانه کس از قوم وی شاه مردان گفت  
که قتل و یکه گفته حریت بر عسان که دختر بی داده وی دختر عم را  
را کرده و زین دیگر گرفته گفته بدین سخن از تو راضی نمیشوم تا دیر از نه  
نیمای آنکه شاه مردان روی باهل کوفه کرد گفت ای اهل کوفه بقره  
بخی امرا را بلیزد یک خدای تعالی دوست تو و نیز زکریا است از علی بن ابی طالب  
که برادر رسول است پاره از یقوه برگشته زدند که گفت روز بر آمده بود از کشتن  
وی حق تعالی و پاره از زنده گردانید من نیز بعضی از اندام خود بریده زدم که  
بعضی از من قاضی است از انان یقوه و پای راست فراوی زد گفت بر خیز ای  
مرد که من حمله بر حسان جوان باز داشت گفت لبیک لبیک لبیک  
مردان گفت که ترا گفته است گفت عم جرح بر حسان پس فرمود که برو  
نزد یک قوم خود و هدایت از آنجوده گفت یا ایبر المؤمنین می ترسم که گیسار  
دیگر بکشند و تو حاضر نشانی که باز از زنده گردان پس ایبر المؤمنین گفت



تو بروی گفت یا ای چنان میگویم که در این وقت تو باشم پس از دست  
شاه مردان می بودند تا در همین شهر شدند ای امیرالمؤمنین فرمود که در پیش  
نیز با ما خواهند بود ای عزیز من در درجه المرتبة مع من آمن دوسم با او کن  
تا حضرت با او کند دست کسی زن که در اسلام همیشه پای بر جای بوده  
دست در کسی زن که فرود بزیاد تو تواند رسید بی آنکه کسی چه گیری که در کسوف  
ندارد تو لا یبکی چه کنی که در از ان تو تبرک الذکر اذ تبصره الذین آمنوا  
والتین آمنوا قد لا یبکی کن که حال دین و محنت و بسند و ایمان  
و ماست ما قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و کملت  
علیکم نعمتی فی صفت لکم الاسلام چه با چون بدو تو لا کردی  
از دست نشانی هم بر آرایش چنانکه دوستان وی کرده اند آورده اند  
که بعد از وفات معاویه میفرست کرد و سنان او را از دست میگرداند بر سر  
تخته و هر روز میفرستاد روزی ابو الاسود دلیلی با انواع علما فرستاد و در  
میان آن شد و معاویه ابو الاسود ختری داشت پنج شش ساله بدیده  
و از آن پاره شده در دین نهاد پدرش گفت بیگن که در دین زهر است بلکه  
گفت ای پدر من و معاویه چگونه زهر باشد گفت نمیدان که چه بفرستاده  
تا ما را از دست ای امیرالمؤمنین بگرداند و معاویه من بپنداخت و گفت آبا  
الشهدا المنعزلین لا یبکی علیکم تبعوا احسانا و دینا معاذا اتلین  
یکون هذا و مولانا ایمیرالمؤمنین آورد اند که روزی حضرت ایمیرالمؤمنین  
و امام الحقیقین هم با جماعتی در کوفه رفتند تا بخوابان رسانیدند و در زیر

و حق

دختر نشسته و خواب میبردند و میگویند که هر کس که در این وقت  
علی فرمود که ای رشید ترا بر حسب این دست بردار کنند رشید گشت بعد  
از وفات امیرالمؤمنین هر روز بر فتم و آن دست را غنی یکی میگردم روزی  
دیگر بر فتم دیدم که از آن دست یعنی بر روزه اند چون روز دیگر بر آمد یکی بیامد  
که بسیار زیاده لغت اند علیه تو را یعنی از چون بر فتم دیدم که آن نیم دست  
آنجا بود که تو شک افتاده پای بروی زدم گفت ای دست مرا برای معاوضه اند  
پس مرا پیش بر زیاد بد بخت بردند آن خراج گفت بیاد آن دروغها  
که صاحب گشت گفت که وی دروغ گفت مرا بخوراده که دست باوریت  
بزنند و بدارت گشت آن ملعون گفت من ویرا دروغ زن که در دست  
پایت ببرم و زیادت بگذارم پس ایشا رفت کرد تا دست باوریت بزنند و  
زبان بشم بگذاشتند پس ویرا بردار کردند رشید همچنان در میان دروغ  
اهل البیت روایت میکرد و دوستان را سیکت بنویسید این حدیث را  
چون از آنکه زبان را بر بند که مولای من خبر داده است پس آن قوم خراج  
بیامدند تا زبان ویرا بپند گشت نه دهوی کرد بر زیاد ملعون که صاحب  
مرا دروغ گوئی گرداند پس با شش زن بر بردند تا رشید سحبه شید رفت  
و بسعادتی رسید که هرگز در تفاوت سبه نگردد ما قال الله تعالی ولا  
تخسبون الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء یحییهم  
فی قلوبهم یعنی بیندایم آنرا که در راه حق شهید گردند و در کمال  
معدن و عبادت را ایشانرا ازیر که اندیشمند بود بلکه عتای شهادت میکردند

چنانچه شاه مردان فرموده **وَاللّٰهُ اَبْنُ اَبِي طَالِبٍ اَبْنُ اَبِي طَالِبٍ اَبْنُ اَبِي طَالِبٍ**  
**اَبْنُ اَبِي طَالِبٍ** یعنی چنانچه که ابراهیم طالب را ابراهیم را که بیشتر از طفل غریزه  
 با وجود روایت از حضرت امام حسین که فرمود روزی بجهت جگر زور  
 خویش شدم مرا گفت **مَنْ يَكْفُرُ بِاَبِي طَالِبٍ يَكْفُرْ بِاَبِي طَالِبٍ** و الا ارض ابراهیم  
 کعب حاضر بود گفت با رسول الله نیز تو کسی را که ابراهیم و زمین باشد فرمود  
 بیان خداوندی که مرا بر است بختی فرستاده که حسین بن علی در آسمان و زمین  
 از آنکه در زمین شب عراج دردم که بر است عرش نشسته بود که حسین بن علی  
 چراغ راه نایب است و گفتی نجاست و امام خلفاست و او را عزت  
 و فروغ علم و حکمت و دلب و او حق تعالی مودع کرده است فلان پاک پیش  
 از آنکه در اصحاب و احرام غلافی پدید آید و پیش از آنکه شب و زیاده  
 زهی ز کس حسن و حسن و در حدیث آمده است که چون پادشاه عالم  
 بهشت را بیاورد بهشت است **رَبِّ اَجْمَلْتُمْ مَسَاجِدَ اَلْمُسْلِمِيْنَ**  
**اَلْمَسَاجِدَ** یعنی خدا و نماز اجماع است که جای مسکینان و غنیان کردی  
 حق تعالی خطاب کرد بهشت که در ارضی نباشی که اگر کان ترا بخت حسین  
 آراست که دایم فتنه است **اَلْجَنَّةُ كَمَا تَخْتَرُ الْعَرُوسُ مَنَا اَلْمَرْءُ يَرْبُحُ بِشَرِّهَا**  
 همچنانکه عروسی بخار از شادی اگر بهشت آراست به حسن و حسن است و اگر  
 عرش خدات آراست بدان دو که شاره عرش خود بود روز قیامت و در حدیث  
 آمده است که فردای قیامت حق تعالی بفرماید تا مبری از نور بر است عرش نشسته  
 و مبری بر عرش بر یکی ایام حسن بن حسین و بر یکی امام حسین تا موش ایشان

آراست شود و ایشان بزرگان و مقربان حضرت ربوبیت باشند پس  
 ای عزیزان وای هر کسی که چندان ظلم و ساد بر ایشان کرد که ایشان بزرگ  
 و بر بزرگان حضرت حق باشد اینست که چنانچه ما وای آن بزرگان و بزرگان  
 خود بود که **اِنَّ جَهَنَّمَ لَكَا فِیْهَا نَارٌ** انا امام معصوم امام جعفر  
 صادق روایت کرد فرمود هر که بر حسین معصوم بگوید یا شعری بگوید  
 که دیگران را بکشد بهشت ویران و واجب شود و در احادیث امام علی بن موسی  
 الرضا آورده اند که پس رسول خلیف گفت چون پدرم وفات یافت  
 زیارتش شد و رویش بپا کشت آن پدرم بغایت بر سریدم و از خود  
 نوبه شدم چون ویران شد گریه کردم شبانه بخواب دیدم که کسی آمد روی دید  
 سفید و حاتم سفید پوشید گفت ای پسر حق تعالی با تو چه کرد گفت ای پسر  
 که فتنی زان و سیاهی روی من زان بود که در دنیا عمر خودم حضرت رسول  
 ص پیامد و گفت ای یحیی بخون من بکش که در حق فرزندانم گفت برخیزم  
**لَا تَحْلِلُ لَكَ اللهُ مَرَاتَ الدَّهْرِ اَنْ تَحْلِلَ** و **اَلْجَنَّةُ مَطْلُونٌ فَدَعُوْهَا**  
**مُسْتَدْرِكٌ** و **تَعْلُوْنَ غُفْرًا** و **لَا تَحْلِلُ لَكَ اللهُ مَرَاتَ الدَّهْرِ اَنْ تَحْلِلَ** و **اَلْجَنَّةُ مَطْلُونٌ فَدَعُوْهَا**  
 گفته پس بر شفاعت کرد و بر بخشیدند و این جاده رسالت که از من ببارد  
 خود بر من آورده و من پوشانیدای یونان و دوستان و دوستی اهل  
 بیت فرای تمام دارد اگر دلی دارد بر مظلومی و مظلومی ایشان بگوید  
 که بعضی از ظلم و جور آن ظالمان در اقطار و اکناف عالم متفرق شده اند  
 و در شهری مظلوم نهان گشته که لعنت بر ظالمان باد **فَصَلِّ عَلَى اَهْلِ**  
**رُؤْيِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اِنَّهٗ قَالَ لَئِنْ اَدْرَيْتُ اَهْلَ**



الثَّارِعَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِيَجْعَلَ كِبَرُ نَعْلَانِ مِنَ الثَّارِعَابِ نَهَادًا  
 كَمَا تَرَى جُلُوسًا مَعَهُ حَرًّا وَأَصْلَهُ حَرٌّ وَأَشْفَاؤُهُ هَبْ مَت  
 الثَّارِعَابُ يَخْتَلِجُ لِمَشَاءٍ بِطَيْفٍ مِنْ قَدَمَيْهِ وَأَنَّهُ كَبِيرٌ أَنَّهُ أَهْلُ  
 الثَّارِعَابِ قَالَهُ أَهْلُ عَذَابِ أَهْلِ الثَّارِ يَصْدُقُ يَوْمَ اللَّهِ  
**الْبَيْتُ** أَيُّكَ أَيْدِي وَيُجْزِي حَمْدَ وَيُجْزِي حَقِّ وَيُجْزِي حَقِّ  
 زَنْدِهِ هَدِيَّةً وَيُجْزِي دَانِي بَانِيَّةً أَيُّدِي لِمَا رَفَعْنَ وَيُجْزِي بِكَارِ  
 كُنْ كَلِّ حَقِّ لِمَا كَانَتْ رَهْتٌ وَبِحُزْنٍ كَرِيمٍ كَانَتْ كَلِّ تَرْسِيَّةً  
 انْبِيَاءُ وَيُقَدِّمُ صَدَقَاتِهَا **الْقُلُوبُ** بِأَكْبَرِ كَرَامَتِي بِرَأْيِهِ  
 كَرَمِ سَوِيٍّ بِرَأْيِهِ بِدَوَائِدِ كَانَتْ أَهْلًا بِأَهْلِيهَا بِوَأَسْرَارِ كَانَتْ  
 أَزْكَارِهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا  
 كَرَامَتِي وَفَتْ وَأَنْدَرِ سَاعَتِ قَفْلِ غَلَّتِ لِمَتَّاحِ سَاعَتِ خُودِ  
 أَنْدَلِهَا بِهَارِ كَانَتْ بِرَدَارِهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا  
 أَزْكَارِهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا  
 عَذْرِي كَرَامَتِي بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا  
 وَيَا خِيَالِ النَّاسِ مِنْ **بَعْدِ** أَنْزَانِ دُرِّ بَرِيٍّ فَوْتِ وَنُوتِ كَرَمِ  
 بِرَجْمَتِ خَارِفِ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ  
 عَنِ نَزْدِ وَهَيْدَةٍ دُرِّ كَرِيمٍ وَنُزْعِ مَيِّدَةٍ كَرَمِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ  
 مِنَ الْحَقِّ رَسُولِ الشُّكْلِينَ وَفَرِ الْعَالَمِينَ بِرُوحِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ  
 حَمْدُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَالْأَمْرُ بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا  
 بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا

در آیه

در آیه که رَوْنِی کَلَّ لَمَّةً خَائِفَةً کَلَّ لَمَّةً خَائِفَةً کَلَّ لَمَّةً خَائِفَةً کَلَّ لَمَّةً خَائِفَةً  
 بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 حَذْوُهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 الَّذِيْنَ اسْتَحْوَا وَفَعَلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا  
 فِيهَا لَا يَدْخُلُونَ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ أَسْفَلٍ وَلَا مِنْ أَوْفَى وَلَا مِنْ يَمِينٍ وَلَا مِنْ شِمَالٍ  
 هُمْ فِيهَا مُقَدَّمُونَ وَمِنْ أَوْفَى وَرَوَى مِنْ أَوْفَى وَرَوَى مِنْ أَوْفَى وَرَوَى مِنْ أَوْفَى  
 مَوْكِي كَرَامَتِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 أَوْجَاهُ أَشْرَافِ أَشْرَافِ أَشْرَافِ أَشْرَافِ أَشْرَافِ أَشْرَافِ أَشْرَافِ أَشْرَافِ  
 وَرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 عَذَابِ دُونَِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 أَزْكَارِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 عَذْرِي كَرَامَتِي بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا بِرَسْمِهَا  
 وَيَا خِيَالِ النَّاسِ مِنْ **بَعْدِ** أَنْزَانِ دُرِّ بَرِيٍّ فَوْتِ وَنُوتِ كَرَمِ  
 بِرَجْمَتِ خَارِفِ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ  
 عَنِ نَزْدِ وَهَيْدَةٍ دُرِّ كَرِيمٍ وَنُزْعِ مَيِّدَةٍ كَرَمِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ  
 مِنَ الْحَقِّ رَسُولِ الشُّكْلِينَ وَفَرِ الْعَالَمِينَ بِرُوحِ مَنِيكَ دُنْيَا بِرُوحِ مَنِيكَ  
 حَمْدُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَالْأَمْرُ بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا  
 بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا بِأَهْلِيهَا







کردن زبان پیشین زلفه بوده و عاقبت حسن و جمال چنانکه که از نظر روی  
افتادی عاشق او شدی و مال بسیار را بایستی تا کنونی بوی کسیدی روزی  
عابدی را چشم بروی افتاد و لیس لیس تمام کرد در هر چه داشت برفت و  
بوی فرستاد تا پیش آمده یافت پس روزی عابد برخواست و بخواست آن  
رفت ز نوازده بر تخت نشسته زن گفت ای عابد بیا بخت چون عابد  
پا بر تخت نهاد لرزه بروی افتاد زن گفت چرا چست گفت از خدای عابد  
می ترسم من آنچه بودا دام بخت نشستم مرا دست داده تا باز کردم و بیلا  
دستوری داد چون عابد برفت زن با خود اندیشه کرد که این عابد هرگز  
کنایه نکرده بود بیلا گناه که خست کون به بخت نشسته پس بایستی  
بالین کنایه آن که مراد حسن و جمال بود و روی و صورت عابد را گفت  
باشد که مراد اینجا که خود تار و جوت زن در صورت عابد بانی نهاد و چشم  
عابد که بر زلف افتاد نفوذ بزد و جان بختی تسلیم کرد که از عباد آن زمان  
ایشان را در غلبه دیده که در بخت بختی نشسته دست در کردن بیکدیگر کرده  
گفتند ای عابد هرگز که زلف و دنیا کنده از خدای عابد بر سر میزنما  
در بخت بخت نشسته پس ای عزیزان چنین معلوم میشود که بخت بختی  
مشقبان و بریز کار داشت و در حدیث آمده است که پادشاه عالم از مردی که از  
العبادی القائلین فی الجنة لایعین به ازلت و لا اذن معیت و لا  
خطیئة علی قلبه یعنی از برای بنده کائن هرگز کار نیست ساختن بخت و بخت  
آنچه چشم نهاده و هیچ کوشش نکرده باشد حضرت رسول گفته بیا رسول الله

ما را صفت بخت بگو فرمود که بخت در صفت نیاید اما اینست که بانی بخت  
از زلف و بختی از زلفه و سنک لرزه آن لولی و یا فوالت و در بختان روی  
از شاخ تابانی بر صوف است هر صوف که از روی باز گشته و در بختان از روی  
برون که و نمونی که بخت نشسته باشد یا بخت چون بخت بخت  
مرفوز که تا وی از آن باز کند و بخورد قرآن و ذلک خطوها و بخت  
در بخت چون بخت بخت در بخت در بخت در بخت در بخت در بخت در بخت  
الانسان منکای عیسی و انما منکای عیسی و انما منکای عیسی و انما منکای عیسی  
من خیر لکم للثیاب و انما منکای عیسی و انما منکای عیسی و انما منکای عیسی  
بخت می بریزد و می بخت که بخت از آن بخت در بخت در بخت در بخت در بخت  
بوزد و بر و بال آن مرغ فرویزد و آن مرغ را بخت کند و بخت آن بخت  
آید چند نکرده است و اول که در بخت در بخت در بخت در بخت در بخت در بخت  
از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
سایه نیکنده قول عابد **و منکای عیسی و انما منکای عیسی و انما منکای عیسی**  
یا صکا لوالله لکن دست نقص از دامن حسن ایشان کوتاه بر ترکان نور  
ایشان مراد است از شکاف عیسی ایشان عیسی اند و بر لوح دل ایشان  
نوشته **نظم** آن در و بخت ماه تابانست و آن نه قدرت و بخت داشت  
پیش روی و کتاب غیر از کزینا و حسن نادانست که بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
اعلی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



و غلمان دست در آغوش آوی و عقد وصال ببری و زنی بقصد باطل و غیره  
حال از جان در نیامده جانانت آرزوست ز نثار ناپیدا ایماست در دست  
بر در کوی که نوبت بتلی می نشسته سوری در ملک سلیمان است آرزوست ز غرض و ار  
لا تر خدای می بینم و انگاه در قریب موسی عزالت آرزوست و چون کوه کج  
که دامن خود آب کرده اند و انگاه سوار گشته حدایت آرزوست طاعت  
یانی کوبیده ماه رمضان زیارت پیشوای عبادان و سر و مشتبان امام زین  
العابدین علی بن الحسین هم شدم گفتند نماز است دستور می خوانم و در  
رفتیم و برادریم در سجده افتاده و کرد بر کرد رویش از کلب دیر کلبه  
و این مصروفی ادایم بود **نظم** در بار که جلالت ای عزیز بزر بر خاک گذشت  
فتادام خور و خیره از تو هم بختش ازین تعصیه من هیچ بزم بر روی دستم بزر  
نیک که معصومی که هرگز که در ذلت بر دامن عصا و نشسته بود عبادت و  
طاعت و مناجات و می چگونه بوده است تو بر عمر در ملاهی بر می بری و  
از پس بعلو نفس بر روی و از تو بخوا شرم نداری و طمع خور و قصور میدانی  
**نظم** حق تعالی افضل است خویش و عده کرده ترا بخور و قصور تو نشسته را  
کمی خدمت تو بر دیو و شیخی مزدور با چنین غفلت چنان فقیر چه  
قصور داری خور اگر پیش تو می خوری خود را از شیطان نگاه دار عزیز من  
سر معصارت که عیاض المؤمنین نلت الحمد و تلاوة القرآن و ذکر الله  
پناه بر این چهارده چون در سجده ای بجز عبادت کن و زود از سجده  
برون مر و آورده اند که در زبان پیشین بگری بود و نماز پیشین زودتر از

سجده و ناله ابله را دیدم در سجده استاده و طبل در کردن  
آویخته و بیری در میان فر کرده بهر گشت ای طبل ای چنانچه بچین و این چرخ را  
از برای چیست آن طبل کی گفت هر روز من بدین صفت بر در سجده ها روم  
چون مردمان سلام نماز بگویند من این دال طبل و سوس زخم از روی کلاه  
برون آید آواز آن طبل این بود که الطمع الطمع آواز دوم این بود که الطمع الطمع  
آواز سوم این بود که الطمع الطمع آواز اول که اهل طمع چون سلام نماز  
بگویند گویند که اگر پیش ازین توقف کنیم بخدوات ما از نماز آورده شوند  
و پیش از نماز ما بماند که بدین و سوس زود از سجده برود آینه و در زیر علمین  
جمع آید چون در در کعبه سنان این تیر زهر آلود را بر سیکر ایشان زخم تارک  
و شعله افشان و بیایان از دنیا برون رونه آواز دوم که اهل حرصه چون  
آواز طبل من بگویند ایشان رسد بعد از سلام نماز گویند اگر زیاد توقف  
کنیم و دیگران هیچ و شری کنند و سود ببرند ما محروم بمانیم بدین و سوس  
شیطان بر خیزند و از سجده برود آینه و در زیر علمین جمع آید آواز سوم  
که اهل غفلت چون سلام نماز بگویند آواز طبل و سوس بگویند ایشان تمام  
آن بخیلان گویند زیاد توقف نباید کرد که حالا در پیشان بجزیره و  
از ما چیزی طلبند بر خیزند و از سجده برود آینه و در زیر علمین جمع آید این  
سه گروه را بدین نوع از سجده برود آرم و مؤمنان بمانند می گویم که خلیل  
خود را بروم شما خلیل خداید آن ای در پیش ریش و سوس خاک و گرد خشت  
تا از سجده زود برون نروی که **السمیحة فی کل شیء** آورده اند که در سجده

خلافت محمد بن ابی طالب بود هر روز نماز را از آنی چون سلام نماز بقیع برخواست  
 و رفتی و باران چنان کرد روز دیگر که رفتی یکی با آنست بروی زوی که این چندی  
 او بدست که میبختی و روز از چشم بروی جوان چندی پیرا که کرد و گفت تا که  
 برکشستگان من تو چندان که با تو ایان چگونگی بری بر تو **نظم** ترا شب  
 بهوش طرب بود چه دانی که بر ما چه شب مروی حرکتی ای جوان نماز اول  
 خود خورده گفت درویشی ما بهیچا رسیده که من عیال من یک پاره من زیاده ندارم  
 من می پوشم و می کنم و نماز با من می کنم و زود بروم تا و می پوشم و نماز می کند  
 جماعتی که از صبا بعاقله بود در کربان شدند و در بیت الدار رفت و مشایخ  
 درم فقره بردن آوردند و بدو دادند همان آن در ما راسته و بخان آورد  
 حال و فقره با عیال گفت عیال کنشای بی منت را ز خود بگفتی و سر خود را  
 آشکارا کردی و در پیش پای ما را نیاید و خفی بعزت و جلال خدا که اگر این  
 مال را با نسیب نمی کردی و بدو با نسیب من تحت دنیا از برای آن اختیار  
 کردم که از سعادت عقی با نسیب آن جوان بر رفت و در ما باز داد چون شب  
 در آمد عیالش بر خیزد و در رکعتی نماز بگذارد و مشهور خود گفت که تو هم جز  
 و نماز کن بر کنشای جوان ما را باد و پیش خورشید که اگر از حال ما خبر داشت  
 اکنون چون حکایت ما آشکارا شده پیش ازین زمان کلان بخیر هم از خود نمرد  
 تا روح او را قبض کرد و روزی سوخت عورت خود بر سر سجده نهاد و با حضرت  
 حق مناجاتی کرد و هم جان عقی تسلیم کرد **نظم** **بسم الله** و روی کن  
 الی ربی صلوات الله علیه و آله و سلم آنرا قال من اقل من یدخل الجنة

قال الله و رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم آنرا قال من اقل من یدخل الجنة  
 الذین یحبون الله و رسول الله و یحبون الخیر و یحبون الخیر و یحبون الخیر  
 فی صفة لا یستلخح علیها قضا صدق رسول الله علیه و آله و سلم و از آن  
 کسی که در بهشت رود که باشت گفتند صدق رسول الله علیه و آله و سلم و از آن  
 مساجد که بغیر از مسلمانان به عیال ایشان استوار باشد و بلا با بهای ایشان  
 منع کرده و آرزوی کرده اند ایشان آید بدان نرسند در بهشت مانند که بهیچت  
 یقین رسیده و بلا و محنت و ایشان را است و نسیب است که **نظم** **بسم الله** و روی کن  
 الی ربی صلوات الله علیه و آله و سلم آنرا قال من اقل من یدخل الجنة  
 مردان از خبر صداد از شدادش می گفت که یک آذین است که هر مردان وقت  
 چه کوزه باست گفت یا رسول الله که در میان تو و الخیر و الخیر و الخیر و الخیر  
 الشکر است گفت آن مقام شکرست ز مقام جبریز که آن بلاها و محنت را عقی  
 سپارد آورده اند که ابراهیم ادهم در خبر بود و در آرزوی خبر بود آن قدر  
 سیم داشت که خبر ما در تعلیل از پای بیرون کرد و نیز دیک خبر افروخت رفت  
 گفت که این غلبان را و خبری از چندی خبر افروخت و شکر کرد و غلبان گفته  
 بود سینه است ابراهیم غلبان که گرفت و گرفت یکی آنحال شایه می کرد گفت  
 که شش اخفی که آن ابراهیم ادهم بود خرمای از اراده خود پشیمان شده طلق  
 خرمای گرفت و عقیب وی روان شد و میبخت که ابراهیم توقف نمی نمود  
 چند بخیر می ابراهیم گفت باز کرد لا اشیع الیقین یا الیقین الیقین یعنی من  
 و من را بخیر ما و بخیر فرستم و باید که میفرماید که اخون و مرادی با غیر خود



231

اذ انكرا ت و الخوه غلامه چشم پايد كجرت حق نكرد و ولي بايد كجرت ديرو  
 مشغل نشود تا مكارون فكر بشود و خود او ديرو نميبرد و ديرو شده و او را  
 استبها الموده كويدي **فهم** مقصود من از پنهان رضاي دلست يا بايد بگو  
 كاخچه رضاي دلست تا با تو چنان ديرو كراي دلست او رواه كذا كذا  
 قيامت جامع غايبان را كذا رواه بايبيع كذا شريفه شده و انده بهشت فرمايد  
 چون بد بهشت رسد جماع حق يابند و در صديقت نشسته كويند خدا و انده  
 فرزندان خود را بيقع كذا نشسته ايم و زنان را بيم و جان را از بوي رضاي خود را  
 ختم را اينها كبر شد كوشش را نمايش است و كراهه انده خطاب عزت در سر ك  
 ايشان در و نشان است محمد انده كويند خدا و انده ايشان بجا يافتد  
 كويند شما و غري بكيما بايبيع كذا شهادت يافتيه و ايشان روزي صبار  
 بايبيع ايشان نشسته ي شنه شهادت شما ديكر بود و شهادت ايشان ديكر  
**فهم** عاشق و ميسر غم عشق فروت غايب خراي شون اندرك محبت  
 چون كشته خود را اين بيان كند كاي كشته و شون ايشان كشته دوت و نشان  
 نواختن فضايل و نه و كبر و شكان لطفا و ايشان لباس افلاخ و كلام سليم  
 از دست خلاصه رزوايه اختصار خاص شيده اند و لكن بسكين نفس بيه  
 لاجرم بختا لطفا نال بسون فضايل نزل كسوت بر قد و بالا ايشان كذا  
 كوشه و **فهم** و شجيره زيارت را بد كذا و فرو رنده ايشان نكزي بيان جان  
 لرزنده و دلهاي زنده نكزي را بياست نقد محبت دروي بود و اين نادر  
 عالم در داده او كذا متين انكسرت و قولهم و اللندسه و قولهم نكزي را





در دیش بی غایب بنکریم که حال و رحمت و عقوبت و بر مرقه انوار است  
 جانم در سب وید که گوشتی پیش باز آمدند که بر راجه آورده گفت  
 من یکا آورده ام این ساعت بر سر شایه برین کنم عبدی طیار چون این سخن  
 بشنید بگریست و از همسایه کاشی احوال پرسید گفتند این زن عبدی است  
 العلویست شوهرش لاج قیام بکشت و که دکان یکتیم دارد و غیرت  
 خاندان را مرست نمیکند و کم از کس جسد نکند اید عبدی طیار را بخود گفت  
 اگر چه خواهی چه توانیست آن را زردینار کرد در همان دشت باز کرد  
 و بد الخانم شد گفت از العورت اینرا بستان آن عورت پیش آمد  
 و آن را زردینار را برد و دزد کرد و در آن سال در کوفه بقا شد  
 و بد و بخت ترفت چون حاجیه را مرست نمودند نمودند و بنزدیک  
 کوخ رسیدند مردم بستانقبال پرورن رختند عبدی طیار را بنزدیک رفت  
 چون بنزدیک

تا آخر رسید

در دیش بی غایب بنکریم که حال و رحمت و عقوبت و بر مرقه انوار است  
 جانم در سب وید که گوشتی پیش باز آمدند که بر راجه آورده گفت  
 من یکا آورده ام این ساعت بر سر شایه برین کنم عبدی طیار چون این سخن  
 بشنید بگریست و از همسایه کاشی احوال پرسید گفتند این زن عبدی است  
 العلویست شوهرش لاج قیام بکشت و که دکان یکتیم دارد و غیرت  
 خاندان را مرست نمیکند و کم از کس جسد نکند اید عبدی طیار را بخود گفت  
 اگر چه خواهی چه توانیست آن را زردینار کرد در همان دشت باز کرد  
 و بد الخانم شد گفت از العورت اینرا بستان آن عورت پیش آمد  
 و آن را زردینار را برد و دزد کرد و در آن سال در کوفه بقا شد  
 و بد و بخت ترفت چون حاجیه را مرست نمودند نمودند و بنزدیک  
 کوخ رسیدند مردم بستانقبال پرورن رختند عبدی طیار را بنزدیک رفت  
 چون بنزدیک

در وصف طیار که در کوفه

بر دست





رفت و در کشت و شمر پیشین وی بده زلف را در آرد و شورش را بماند  
پس در کشت و شمر پسین وی بده زلف را در آرد و شورش را بماند  
بسیار داشت و بهیچ بخل که داشت مالش از دست برشت و این زمان  
محتاج خلق شده گفت بزرگترین ترا در این شش ماه و کشت این زمان  
رویش کرد و غلظت آنکه بود من بودم و بهیچ بخل که داشت  
ترا طلاق داد و من محتاج بودم اما خواجه جلاله بود من بهیچ بخل  
را ترا نکرد و این را بهیچ بخل که داشت من از آن شملت بخت  
نفسش شاه مردان و این بزرگان فرمود که هیچ از کسی نگیرد الا از وی  
نت و از غلظت لیل و روز و در آن زمان فرمود که **اذا طالت لیل**  
**الشیخ فاستشعر** و **فان الیها الذکر و فیها قد خفا و غفا**  
**ما هو به** **فان طالت لیل** و **فان طالت لیل** و **فان طالت لیل**  
شوند و حکایت کند آن که نام با به کرد **بوالکلام** و **بیک** و **بیک**  
با کرد سیم از آن شملت بخت و بهیچ بخل که داشت امام  
الناطق جعفر بن محمد الصادق فرمود که **مست** و **بلفظ** و **بلفظ**  
طاعت باغب و چینی که الیهم از طاعت طوع و بهیچ بخل که داشت  
لغت که هم آدم ترک سنتی که گفت خداوند را که در طلب بخت آنکه  
سزگرم از بخت معلوم میشود که بهیچ بخل که داشت امام صادق که ما  
بهیچ بود **که** و زمان پیشین زاهد بود و شملت بخت که  
کوی زار رسا خنجر و خدایا عبادت کردی و طوبی العینی در دنیا عالم

شهر

شهری و خدایا عبادت کردی و طوبی العینی در دنیا عالم  
الان انما یخبر و از آن آب که کشاید و طهارت میساخت تا روزی از صبح  
در طوبی تا قبل از صبح و در صبح که تا روزی قیامت که بریزد از صبحه  
بجز حق تعالی و حق تعالی که در حق تعالی بود و در حق تعالی بود  
خسرت در حق تعالی بود و در حق تعالی بود و در حق تعالی بود  
عالم خطاب که به کمالی زاهد و رحمت من و در حق تعالی بود و در حق تعالی بود  
شملت بخت سال عبادت من بکبارت که مرا رحمت تو در طوبی بادهشت  
پادشاه عالم فرمود که از زمان ما تا سبب افعال او کشت و شملت بخت  
وی و قابل سنان با کمال اندر پیشین که بکار برده باشد پادشاه عالم که  
از زاهد شکر نعمتای دیگر که رحمت زاهدین حق شملت بخت و رحمت و پیش  
از او و خطاب فرمود که او را بدو رخ برده زاهد را بر آورده که خدا را  
بر کردم و بهیچ بخل که داشت امام باسن فضل و کرم بهیچ بخل که داشت  
و در طوبی که در حق تعالی بود و در حق تعالی بود و در حق تعالی بود  
که بهیچ بخل که داشت امام باسن فضل و کرم بهیچ بخل که داشت  
**فانک کلک** و **فانک کلک** و **فانک کلک** و **فانک کلک**  
**فانک کلک** و **فانک کلک** و **فانک کلک** و **فانک کلک**  
تاس و در چه با بهیچ بخل که داشت امام باسن فضل و کرم بهیچ بخل که داشت  
و در حق تعالی با شکر از وفات استحقاق و بهیچ بخل که داشت امام باسن فضل و کرم بهیچ بخل که داشت  
پس به کمال جمال و ارتفاع حال اینده و بهیچ بخل که داشت امام باسن فضل و کرم بهیچ بخل که داشت

بلا ما عشتا انك انت علام الغيوب ورسول الله صلى الله عليه وسلم  
سبح وتعالى يا ولي بني براد كونا عبدك تال عني يا ولي بني  
ورسول الله صلى الله عليه وسلم كونا عبدك تال عني يا ولي بني  
ديون محال وغيره تصادق كرون دبال كن خروم وروايات تو  
تبت آسایش جان بنو سادات غوثیت من ذات تال براد و  
دانند ذات تو بیزان تو نیست قال لا اله الا انت سبحان الله  
في الشجرة والعلانية وان دخلت جهات من كبريائست حرم  
فاشعار ارجع طالع مصادی چون تو نیست آرد ما که در ملک  
دینار و دی بده که باقی شده که حق و غرض و مروت با جان و مالمان از تو  
نور و از صحبت او و در آن که مکمل فضل او که رسید و دست طالبان  
فرشته را زکوة داشت که وقت و صفت و چند برای اعمال خیر و در آن که  
کردم و فدا و امید بجات بودی خود بجهت و مصلحت و تو که نیست شایسته کردی  
دست توان ندیافت ابر حوس از دین کان و دیار چون گفت که در دنیا  
از جهات جان بر آورده و گفت یا من له الدنیا و الاخریة و ما لا یفترق  
من له الدنیا و الاخریة معنی ای دارند دنیا و اخرت هم کن  
بر کسی که دنیا دارد و نه آخرت این نوع ناری و شمع بی نور و نا گنج دارد  
اهل ولایت که این شمع شادای گزند و از نورش روشن شوند و در دنیا  
در بر این شمع فاسد بخت و در این شمع فاسد بخت و در این شمع فاسد بخت  
مالک بن دنیا و غریب آمد که از مالک غفلت از که در بر این شمع فاسد بخت

مجلس

بدلتان فاده اول از آنجا برادره کار و بی باز و دای پاگان دنیا نشانی  
و در کن را که است خدا و نا او و جهان غفلتان بیداری و دینای شورت  
چون بهر نیست ترا کرده که ترا چنین که امی شده که از آمد که چون بهر نیست  
سبحان الله و یا علی بن ابی طالب که در هر وقت خدا و پیغمبر و ابرو و کاه و سالی  
تعبت ما اعطای را که با خود دوست و فضل کرم ملای و شمشیر کرم  
در دست ما که روی دست کردیم و از خطا و لغزش بخت و تویم و بنیم و تیش  
بر ستم و بر شکست از غلب و آمد چون روز شد و در راه یافت و چهار روز و بیست  
فرموده خاتم نروا ای اهل ایمان کدام و زنده و حیات و کلام بنای که نیست  
شما است نهاده و کدام فکین از آن حضرت خلد معنی علیه که خلعت شد که  
در پیوسته که اگر در دنیا و دانه معنی از طلب و اگر ناله سیه کرده و فقر  
از وطن که آب و شربت و سیرا است باشد که شربت و در راه و اهل کرم آمد  
یکبار و پیشا و شایه که نیست است از سالی الحظ و همان که  
بهرمان بخیر کرم و معنی انما الاله و هم در معنی آن است  
چون از عده و فتنه و السلیست بیرون از انوار شکست و کلاه او باش  
و هر چه را که در کبر شکست بیرون و در راه و دست نیست و یا شکست و در  
و بار و خندان قرین غایبان دارند و در راه و در راه و در راه  
که در دین و عاشق و فاجع چون بدر که سید و نیست که که چون وفات  
کند و بیرون و عاشق و فاجع چون بدر که سید و نیست که که چون وفات  
آنکس که با خود از خود مانده و آنکس که سید و در راه و در راه























ناروی برآورد و دست من داد و گفت بر من سوار شد ازین جهان من و مردم  
و کار بسته و بخانه بستند و مردم گرفت بر سر خشت کار کردند  
و سواران بهشت ظهور برآوردیم و پیش من نشاندند و مردم آمد پس سوار فرمود  
که بر آید و هر چون آید فرمود از غلبه جدا شدیم و طاعت رب حق در  
گرفتیم و نازیک کردیم چون سوار شدیم که فریاد و ولادت ازین  
مسابی برآمد و میگفت ملائکه را در سینه ازین جدا کرد و ملائکه را  
ازین خربت کین و دیر و هر چه خلق را گرفتند و پیش ازین بودند و نام  
و گفتیم این پیشان نیست و گناه ایشان نیست چرا که وقت ظهور  
گفتند ایشان را که در آن وقت بر قوم هر چه نیست که از وی بود  
که حضرت علی علم دشنام بداد **بگفت المؤمنون اتقوا الله**  
و سخت ریا و جفا از اولای ایشان شد و حال ایشان از آنکه نام و جفا  
چنانچه بخت الله مستقام گردانید و گفت اخذ فی الله فبما نلت  
یعنی چنانچه خدا را بکار و کار و پیش ازین چنانچه بخت را بکار  
و سخت او در پیش رو که قایم شد و گفت **و الله اعلم**  
در بوقت طاعت با این است تا لغت و کوشش و در مقام فرست  
کم مباشرت یافت و دولت پیشانی و در و جلیت و قدرت چنانکه پیش  
کرد و شان ایشان تا از سر دشمنان این باشی آورده اند که این از آن  
حسن پیش و گاه که دشمنان ایشان تا از سر دشمنان این باشی و گاه  
کردن مسایب که برآید نمایند که باین صفت و حال که تا حق تعالی غرض  
و حق که کوشش است اعلی است و بر آید اسم مستقیم لبها بر کشت و بگفت

وی دفع کردم گفت ندان در خانه شدم صبح او از بر نماند و بر زدم زنده شدا  
گفت ما را واقع پیش آمد مرا شوم و معلوم میفرمودم اضطراری در وی  
برید که شدیم که میگفت با علی ازین چه میفرمود که گفت **لا یأثم**  
یا علی و درین راه و جان بداد که با ایشان نهاد که چنین بگفت آوردند  
که سوار بود در حق حسین علم فرموده است که **لا یأثم المؤمن** یا حسین  
**الغالب للجنة** و غانده حکم الله حکم که ریح الجنة یعنی حسین و در  
الارهای بهشت که با وی نهاد که حق تعالی بویشت بروی مردم گرداند  
وای خطا المان پی دین که بروی چنان ظلم بداد و گرداند لاجرم هر یک در  
دنیا سبای میباشند و در آخرت بعد از این که گرفتار شوند و سوار  
گفت به تجارت مواد که در پیشم خانه فرود آمدم شما آنکه حق قلادان  
حسین گرفت گفت الملائکه که قلادان حسین صبر بر یک بیایند و کفایت  
شدند و ملائکه شدند و از ایشان هیچ گرفت آن ملعون که در خانه وی  
بودم گفت من از آن تجارت بودم که بخرید حسین و رفته بودند و حالا  
سبلاست فرمود و در هیچ بلیت نرسید این گفت و جفا نماند  
به شویست تا جرایح را اصلاح کند آتش در آنکشت و بافتاد و چون که  
حلیت کرد که بکشد نتوانست و در بعضی و بافتاد و جز در آب  
انداخت آتش بسوی گرفت و بر گاه که در آب برداشتن بسوی  
ایستادی چون مر از آب برآوردی باز بروی افتادی تا که سربا پیش  
بسخت و بدوزخ رسید دیگر فرمود که **فرع فی الله تعالی فی الرضا**  
و **فرع فی الشیلة** معرفت خدا و تعالی بودی و فرای عیون و بینان



ویرا در حالت شرافت و شایسته او را در دولت و نفوذ و کرامت کوی نادیده  
و تحت نیر و نور رسد آشنایان و پیوسته با دوستانش در حالت خوشی و شادمانی  
تا آشنایان که با او در حالت ناگهانی و نامرادی زهری گفت چنانچه به ما میگوید که  
نزدیک شدیم با خود گفت مرا بخدا و سبقتی با وجودت که شفاست او خداوند شفا  
را شفا دهد و در حالت خود را بخت بخت و شوق و تقیبات امام افاضتین و  
المجاهدین زیر الهام و بر سر بندم گفت با این رسول الله حال من چنین که بگیا  
رسیده است دعا می خوانم که تا خداوند عالم را شفا دهد دست برداشت  
و گفت خداوند را بر شتاب که من که بخت و مرا بفرستید ساخته و پدر و مادر را  
بختی ایشان و خداوند ایشان را او را شفا بگو که است کن و روزی و روزی فراخ  
کردن و خداوند عالم را بخت کن زهری گفت بدان خدای که جهان را تمام فرمود  
است که در حال شفا یافت که دیگر هر که بهارشدم و خداوند دست شکی نزن  
کشیدم و نیز امیدوارم که بخت دعا را و خداوند بر من و شکر کن و گمان مرا بفرست  
مدح علی بن الحسین رضی الله عنهما علی بن الحسین عیبه الله شرف خرق  
النجی صله الله علیه و آله و سلم و از باقی هر چه کنیم و از آن منبع غرض  
و شرح زهر و در شرح دوم **اول** که ما برین برین الحقیقه از وی شفا  
کرد گفت با خداوند بر سریم که حق برین برین است هیچ گفت با دیگر رسول  
که مگفت حق برین برین است که اگر در شفا که او بر بسیار و ساخت و بختی با  
دیم که بختی با خداوند گفت که بختی با خود و در دعت باز که در بختی با خود  
و دیگر آنکه هر چه از کمال الهی با خود دعت رسول با خود و از آن بختی با خود  
رسیده و هار علی بن حسن و در حالت حسن حسین تا بحین مهدی دیگر صحت است

و بگفت از صاف و بر سریم که بخت با خداوند است و از آن بختی با خود  
که او که در شفا قال علی بن الحسین علیه السلام گفت بختی با خود و از آن بختی با خود  
بر ما الهام ما هم گفت با این با خداوند و با خداوند و با خداوند که  
ساخته و در شفا از او بخت کرد و با خداوند و با خداوند و با خداوند که  
بر و بختی با خود بر سریم که بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
بر آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
و که شفا از او بخت و در شفا بخت و در شفا بخت و در شفا بخت و در شفا بخت  
از بختی با خود بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
حاضر آمدند ایشان را از بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
و در شفا بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
با این و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
که در شفا بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
خداوند الهی و بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
اینها السیاهیه و بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
ایشان را و در شفا بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
که خلاف بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
در شفا بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
و دیگر فرمود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
سؤال خودی که از کس بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود  
در کمال بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود و از آن بختی با خود







انما خير لا يثنى فحقى وانا الباطن لا يثنى ودين معين من ان خداجي كبحر  
از من خداجي شست او ديكا رستقا من صورت بخار زده ايشان ناما من  
ونيكو برات نسبي من يكينه رجه در كمان و زينه سات و من ايجر و دانا  
قاهر و غالب آنچه كنم و فرمايم بر وفق صواب بود اولم بان ايقت و آخرم  
ب ايقت ظاهر هم به احد شيت و باطن بصيرت با على الاول اولك من  
الحدث ميتا فدميتا كاد صيابه و على الاخر من فخص رخصه من  
الاول صيابه و من بعد على اولت بدان معني كه اولكمي كه بعد شاق و  
عدي فرما كنم انا وصي اعليت على آخرت بدان معني كه آخر كسي كه  
قبض روح و كمان انا وصي اعليت على الظاهر و الباطن ما اوتيت  
اذلك ان كلمه شيت على ظاهر است بدان معني كه بر وفق كنه فرستادم  
بر على ظاهر كردم و تبييني از حق بدينه و دار على الباطن و كلمه  
شيت الذي استر شيت اليتك فليس فيما بيني و بينك سر دو  
علي باطن بدان معني كه سر كليات من شيت با اوجم در میان تمام  
علي علمي كمال ما انك شيت كمال و الحليم و القادر و الاكبر  
و الشايد و الباقي على الله و على الله و على الله و على الله و على الله  
و فرماييد احكام خاين و ديكر ديكر ديكر ديكر ديكر ديكر ديكر  
لوانك الرضى كذا علكه لسانك الشايد كذا علكه كذا علكه  
من لا علكه و من لا علكه الله الله الله كرمي و زني چش  
اير المؤمنين على آخرت آن مرد خاين بود و اير ميه زكر و ايند اير المؤمنين  
باكك بروي زده و حال مي كشيد يك گشت با اير المؤمنين مجرماي كه مي نهد

رزيك لم يسح جبر ترا من معاويه و من ان ذلالتك كفت و بكر الرضا من كمال  
باختش عاير دار او ديكي بهج توفيق نرفش و ليكن ما از ان علم خدايم نيز و سر ديكر  
بر ابرار در اعلا حق طر من ان كه حقيقا فرموده كه بل قبا و مكر من ان لا يفت  
بالحق و كذا يا مكر يعلو او رهنه كم در اوقات كه ما و ولادت لا ضرر است  
زده بود ندر صحت صحت من صحت من صحت و اير المؤمنين در حيت كه مسلمه در ظاهر  
من ديكر در خاتم كه حضرت زنه سولاي كنم بهيت فرمايم و ديكر ديكر ديكر  
بهر هم كفت بر سر كفت اير المؤمنين و فاضله رايه كم كفت صديق من كذا  
لمن و بغيره قبيح بد فاست كه مرد فتنه خرد لا بسنيد الا جره جبري كنم اكم  
چون رز كنم نفق كنم در بر آن نيز ديكر نيز ديكر در بر هم جبري بود  
و من بر آن نيز ديكر كنم كفت و فاضله رايه كفت نفق بر قدم خود و نيز ديكر  
و من بر فكر دم و بر آن نفق فرمود ندر بعض و بر آن من كذا و ديكر ان اهل  
بشتم كفت و فاضله رايه اير المؤمنين فرمود اير المؤمنين اير المؤمنين اير المؤمنين  
كفت كنم كفت و كذا علكه علكه و دست يفتن و فاضله رايه كفت علكه  
مري لا بر آن نيز ديكر علكه كفت من شيت كه مرا بكنم كذا من كذا رايه  
كشته ام و درم لا با و درم با نيز ديكر چون رسول الله فرمود كه رايه بر آن  
بر اهل مكر براخان و با وجود آنكه رضاء و ديكر شيت كنم اكم اهل شيت كنم  
بر شيت و بر شيت و بر شيت و بر شيت و بر شيت و بر شيت و بر شيت و بر شيت  
كفت مريم و در عيسى در بيت المقدس كه كليم بود و چون وضع هوش خود  
شد او را آمد كه برون رويك اير المؤمنين عباد است نه خانه ولادت و در مني كه  
فاطر بود و مني هوش و درم و بر شيت و بر شيت و بر شيت و بر شيت و بر شيت  
كه در آن ديكر كليم اي مني اير المؤمنين در وجود اكم كفت رايه كفت اير المؤمنين  
اشهد بالله و الا لله من هاده بالحق لا بالمرأه و على بن ابي طالب

نقطه









و صاحب این کاری دست در میان کشید و دست در آنجا افتاد کرد  
 موسی بن جعفر هم دست برد و از آن آتش بدست گرفت و دستش سوخت  
**ثم** تبارک و تعالی علیه السلام قال علی العادل والقدیر وکنت  
 لا أخرج مؤلفاً فی غیر خیر بن آدم و من کوی اوصفاً بانه  
 بیت فرشته و بجای ما شیم عمار بن یزید کنت در خدمت علی بن ابی طالب  
 بگویم غلام در راه رنجور شد و آنکه سوخت کنت ایضا آنکه از کلمات  
 رضام کنت خلاصت آنروز آنکه کرده است کنت علی بن ابی طالب و الله  
 کنت بمقابل خود نگاه کن بنگریدم با حق و دم با صفا درونی آنکه و انار  
 و درختان سر در هم آورده در رفتم و آنکه و انار باز کردم و پیش غلام  
 آوردم و زاد نیز گرفت چون پیغام آوردم ایستاد و بای هم رفت  
 سعید الحکایت کردم ایشان بر خور شده و پیش رضام آمده و این  
 حکایت باز گفتند کنت از نظر شما هم دور نیست اینک احوال بگویم  
 سبستان دیدم با قواعده برده آورده گفتند بلی یا الملم اینها المصیب  
 نیست که ای می دیدم که تو بر خط و فرزند رسول خدای شما بهترین خلق خدا  
 ابواسد را گفتند تو فاضلترین مردمان در شعر و مدایح و بدیدم برادر مرح  
 امام رضام چیزی فکوی کنت مرگما یا ادا آن باشد که هیچ کس نمی گویم که  
 جبرئیل امین خادم بدش بود باشد بیک کنت **ثم** جبرئیل افضل الناس  
 طهره اللعان و فی الکلام المیده فلما ذاک کنت من جملة  
 مؤمنی و المؤمن الی الخ یجمعون **فیر** قلت لا أستطیع ان انا

کان جبرئیل غایباً لایبیه محترم نان گفت مادر چشمم بد آمد چنانکه  
 محترم نان بینای سریم پیش من لای خود ابوالحسن علی بن موسی الخناشتم  
 کنت با بنی سواد الله برین رحمت کن که هیچ دردی بتلاش تمام و بی قوت  
 نداشت و کنت پیش من ابوجعفر محمد تقی و و حذر در رومال و از وی  
 در طره ناترا دعا کنه ابوجعفر محمد تقی را آنروز یک سال و چهار ماه پیش بود  
 رفتم خدمت و بخدمت آن خدمت شدم چون بدست گرفت و در وی نگاه  
 کرد چهره ت بر داشت و روی وی آسمان کرد و چیزی میگفت و روی آن  
 آسمان شافت تا که در چشمم باز شد و چنانکه دیداشتم که در گوشم  
 نبود روایت کرده اند از صالح بن سعید که کنت در نزد امام محمد بن طاهر  
 عهده شدم و او را در خان صعا الیک باز داشته بودند که کنت با بنی سواد الله  
 در به کار میخواند که نورافروختند و از آنکه داشتی هیچ فراموش نشد که  
 ترا در خان صعا الیک باز داشته اند و دست اشاری کرد پس کنت بنگر  
 پس بنگرستم مفراری دیدم بغایت فصاحت و خوشی و دران زمان دیدم  
 که مثل آن هیچ چشم ندیده باشم و کوش نشیده غلامان چون لولایکون  
 و دران جو بیای کتب روان چشمم متعجب شد و حاتم خرم ماند کنت ای صالح  
 خدای تعالی انرا از برای ما و شیعیان ما ساخته هر جا که باشیم بجمعین باشد  
 ما را ما و خان صعا الیک نیستیم **ثم** مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک  
 دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدنه ایستیم سوری بوی جوییم بر آن تان  
 از شوق قفس را پر دهم شکله **ثم** قو قو آگست که بر و از آن تان بدست سبزی  
 گوشتش را و بالی بزم **ثم** که تو کل غلبه در مجلس شراب بود که فرستاد





مانه بر آتش دوزخ گرفتار شود پس من باید که محافظت نمازم ابو العباس نماید چون  
 گذارد و این خضوع و خشوع مریدان را تا موجب صلاح و نجات شود که خدا فی الجمله  
 الذی یخلفهم و یصلحهم خاشع و متذلل مشغوع در نماز آن باشد که چشم بر زمین نهاده  
 خدای تعالی بجای آن بزرگوار و قوی که آنست که چشم بر جایگاه سجده نهاده و بجای دیگر  
 ننگرد که آن دراصل ملامت و عتابست که چون بنده در نماز است در حق بیایوی نگیرد و چون بغیر  
 سجده نگاه نگیرد در حق بیایوی بنده من می گویم و دیگران نری که نماز این چنین  
 رعایت آن که نماز این بهترین است آورده اند که حضرت رسول ص مدید داده که نماز بزرگوار  
 و دست بر جاس خود فرو برکشد و خود را از ملامت که او این مرد را در این خضوع  
 بودی انصافی و غیره خاشع بودی و نیز فرمود که چون بنده روی نماز را در دست  
 حق فرو روی و بکشد پس نباید که در این حالت فاسده مشغول غار و دیگر گفته اند که  
 مشغوع در نماز آنست که بر پشت و جوارح در نماز نبوده آنکه گفتم در نماز نبوده و برادر  
 با ناز جفا کند گفته اند ابو العباس جعفر الطوسی علیه السلام و فرمود که در سجده  
 اندیشه بیکرد یا یا داشتم که تا که روزی نماز فرست میباش که چون نماز آنست که در  
 گفت و میباید که بجای آنکه او هم بر و پشت آن شاگرد گفت ای استاد تو بر جوارح  
 جبهت و فرمودی یا یا نماز کردت ابو العباس را از این سخن میباش خود را در حالت  
 و بطلب علم نشناخت تا که مشغول شد دیگران بیکدیگر اسأل گفت مشغوع در نماز آنست که در  
 نماز بجای آنکه در سجده نماز سر بر زمین نهد که در نماز تمام آنرا نشناخت و نیز  
 العابدین من نشسته بودم هر روز دعا روا کنم آن نماز طایف من سکوت است و من را با تمام  
 و منیای طایف رسالت گفت ملا یا اباحارم خاقی العلما علیه السلام و رسا آنکس باشد که  
 علان حلیم و صبر باشد پس ملا که در گفت آری نماز ستقام کرد و گفت ستقام

فرمود بر توحید گفت هفت چیز اول اینست دوم طهارت بر پیر و برین را پیر و برین را پیر  
سجده بجای پاکی کردن چشمش سخن وقت را شنیدم چنانکه اگر ایستاد پاکی بر طهارت  
هفتم حرفه قبل گفت ایضا هفتم نیست چون کسی گفت به نیت و بارگشت به نیت  
دوم سجده بر روی گشت به نیت سجده گشت به نیت قیام گشت به نیت سجده گشت  
متر و معنی آنست چون به نیت خدا گشت به نیت سجده گشت به نیت قیام گشت  
گفت آن سر فرمود گشت گفت قد بر قلب و نیت و نیکو ایام و جهت نیکو و نیت  
ست گشت گفت یکبار گشت گفت اصل یکبار گشت دانان و نیت و نیت  
باقی گشت گفت به نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نظر و جای سجده کردن گشت به نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
سلامت گشت به نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
گفت قیام نماز نیت گشت صلوات بر محمد و آل محمد گشت سبیلش نیت گشت  
و لایقش و لایقش و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
حق کردی و اگر بخوانی این باشد مردود دنیا و آخرت کردی و در هر شایسته است  
که مرد را شنید که در هر روز گشت در راه حق نمیدانست و است فرشتانی که بر روی  
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
روح وی نکردند به نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
هوایا در هر از طهارت و طهارت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
گشت نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

بنده را که گشت تا آن که گشت به نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
چون ایستاد و آن که گشت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
بودن از دشمنان ایشان فرشتگان بکنند و بپایان گشت به نیت و نیت  
گوید ای لایقش و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
بدون گشت و آن بنده را نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
طهارت و طهارت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
آیه الکرسی بخواند پس ایستاده و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
روایت کرد که چون بنده نیت از برای نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
آیه الکرسی اول روز را در هر روز و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
بگوید هر روزی که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
فائده الکتاب و سوره بنفوس چنان بود که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
بگوید برو و آنچنان بود که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت









غفاری حضرت رسالت او گفت با رسول الله که سفندی چند دارم اگر خود  
بصورت بستم از خدمت تو محروم بمانم و اگر بگری میروم میترسم که بر ایشان ظلم  
کند خواجه فرمود که خود کو سفندان خود را بجهت بر پس از خود کو سفندان از بهر  
برود در زمان نبوت او که با به روی بگو سفندان نهاد ایضا گفت ای بزرگوار  
بوسه من است که از این خدمت که گفت و در سفندان از اجاب میکند و تمام است  
باشد که بشم با کی نیست که تو حید خداوند تعالی میگوید و ایان میسر است او و ظلم  
و توفی حضرت علی و فرزندان علی دارم و نیز دارم از دشمنان ایشان را این  
بشر و بد بود که اگر گرفت و کوفندی بر گرفت و بد گرفت که اگر گرفت  
و بد گرفت که کوفندی را بگوید که اگر گرفت که اگر گرفت که اگر گرفت که اگر گرفت  
و اگر گرفت که اگر گرفت که اگر گرفت که اگر گرفت که اگر گرفت که اگر گرفت که اگر گرفت  
فایده شوی پس هر کجا با ناز صدف و اخلاص است بود چنین بود که شوی  
و الله اعلم بالصواب **باب** در بیان صفات رسول الله صلی الله علیه و آله  
قال الله تعالی ان الله اخبر به رسوله ان الله تعالی اخبر به رسوله ان الله تعالی  
فکرمه علی لسانه و منزه و بزرگوارترین فرمود که هر که چهل صباح از برای  
رضای خدا بر خیزد و بساط طهارت خلق را بر خیزد و در محراب عبادت پیش  
بردارد و مرکب اخلاص و طاعت طاعت کرد و بجلوان دهد عبادت خلق  
پرسد و چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری شود است اخلاص است  
که خلق را از راه بدارد و صدق آنکه خود را از بهر برگرد و در محراب طاعت  
و عزت و جاه اشیا نمکند که هر که افعال و احوال خود را بفرموده بر کرد  
سلوک طاعت بناف او رسد و در عزت است که از این حضرت اخلاص بر کرد

با تاج کرامت ما آفریدیم و بفعل کنان ما آفریدیم چون توفیق طاعت خلقت  
آدم در سیه و ذوالجلالت و طاعت او بر کوس عزت زده ملک از بر طاعت  
خزیش آفران استعلا و طاعت او بر کوس عزت زده ملک از بر طاعت  
ظفر کرد که و سخن استیج و بجز این که لاجرم امر الوهیت از ملک ارادت  
در آمد که استیج و لا ادرم یعنی ای ملک این شت کلاما سیه کینه نافرین بود  
شما این پیش و به شایسته و محققان کردند ایشان جلوه گر شد حق  
تعالی بپای ایشان بکدورات و شریکها کردند و حق تعالی بپای ایشان  
لا جرم چو ایشان بپای کردند که این اقلیم ما لا تعقلون ایضا شکان شما  
با ایشان ظاهر میگوید و من با ایشان باطن شما را بر سر راهیت ما اطلاع  
یست و بر اطفال و بیویت ما و خوف از شما که اینها ایشان می بیند  
ما صفای باطن ایشان می بینم اگر شما در شریک طاعت ایشان در ملک  
مغفرت که شما دست و عصمت خود زده ای با ایشان دست و عصمت ما  
زده اند عصمت شما را چه بجز اگر قبول ما بود و ایشان را از عصمت چه  
حق چون خود ما بود ای عزیزان دست امیده بر این غایت از برای و حوائق  
لطیف لم یزل یزید که پیش از خلقت استیج بود است دیگر آن روز که دایره  
نکونین بر شش شخص کلین می کشید خطاب کرد که شخصی می آفرینم که بر کز چنان  
نیافهمم که آنکه بر قدرتم مسجیل بود و لیکن قدرت همان قدرت است که بر کز چنان  
خوشتم که تر جعت با کیفیت او را بود که آن مفاصل او آورد و اندک بزرگ  
پیری داشت که او را بجا یست دوست میداشت پرسید که پیر خود را تا چه غایت  
در دست داری گفت بجای که بخونم که او را فرزند میباشند تا در محبت با او

در این کتاب آمده است

مگر کینه بود **الحمد لله** چون آفتاب حال آدم از برج جلاله نزد ملائکه ملکوتی  
در پیش سر بر روی او سجده فرمودند و الحمد لله آدم درین سجده خلاف  
کرده اینست که گفت که سجده خدا را بود نه آدم را و آدم قبل بود و چون  
آدم سجده لعل و تعظیم بود سجده و کشتن را نه که صلب آدم شتاب بر او  
ایشان که شرفی که انبیا یافتند و عجز آن که انبیا را بود ایشان بود که  
که منصور و انقیاد و کسر از ساحران با یارایان و کشتن جعفر بن محمد  
الصادق و سحر است اگر شایسته می اورا در مجلس و شغل و ترسار که درین  
مالی بیاریم هر یک است ساحران و هر یک است ساحر و هر یک در پیش  
خود نشاندند منصور و انقیاد و کشتن و ضلای اینه نزد وی حاضر بودند  
که فرستاد و صادق نام چون چون در آمدند دیدند که جمعی از ساحران و جوی  
از دوان داشتند و گفت و ای پسر شما ایام را می شناسید یا نه تعجب بان  
حور بنا کریم گفت بیکدیگر هر یک صلب خود را و فرمود به زبان خدا و عجا  
آن حور بنا در حبس و هر یک صاحب خود را فرمودند منصور بن جعفر و ان  
افتاد چون بموش آمد و گفت یا ابا عبد الله تو به کدام ازین در گذر گفت  
در گذشت گفت حور بنا را بگو تا آن مردمان را در گذر گفت همه از حبس  
اگر عسای و بی سحرهای فرعون را ندانند که او این سلاح را نزد کشتن از نباشد  
و تو دیگر ایشان را از نبی جعفر الصادق بن ابی طالب واسطه لای  
القول ما ذالقول العبد فی ما جدد یومک یومک فی الزمان و المولود  
پس چون خدا یقین ملائکه را سجده آدم فرمود جمله سجده کردند الا ابلیس  
که گردن کشی کرد و انچه از ان شد که سجده نکردند کلام جمیع

ابلیس

الا ابلیس است که بر و کان یومک فی الزمان و المولود  
که ابلیس فرشته بود باز از عبادت روایت آید که فرشته بود بشان انما فرشته  
و ناشی از بل بود و قوی و کرامت که چون بود کلمات من المولی و کرامت  
که او از آتش است و فرشته از نور فرشته طعام و شراب بخورد و میانه آتش  
و نور صانع بود و ابلیس مظلوم نیست و منافق بود که با او که میگردد  
بر و منافق بود فرشته که منیدانست حق هم با حقان سجده نکرد و فرشته  
تا ایشان را معلوم شود که او منافق بود است و سکره سبیل عبادت  
گفت درین راه بنظر صیقل نگاه کردم و هر چنان که کاشتم هیچ چیز را نگفتم  
ازین ندیدم هیچ جای که سجده را از روی خیرم بر آید آدم که بنا بر او کلام  
پس با آنکه سجده ملائکه کرد و اینند و سخت خلافتش نشاند و درین  
اتفاق او که در دامن تو شیخ روان کردند که کلام شما و حق است شما  
لا تقربوا هذه الشجرة فتكونا من الظالمین باین امر را منع یک  
فره انبیا و آدم نشاند لاجرم چون با شرف خلافت بنی و اقلندگی داشت  
و چون نشاند فرموده بود که تاج شمس البقیه از برای او در دلفه ابلیس با  
ساق چون که می داشت تا بنوعی را از زنده بود که شیخ لغت به هر در کرب  
داوه بودند و هیچ یانی که درین راه اقلندگی باید که می ابلیس که که اگر  
فرستی که سجده کن مگر آدم را نه فرمودی که گندم خور بخورد خطا باشد  
که او را و طرد و با من خلط کردی آدم نفس بود و تو منافق را و درست بود و حق  
درین ندان که دولت دوستان در صاب نیاز و طاعت و نشان بخیزد





که یکی از دمان را در حق دربارت عرفت شنبه که نایب تاجی بکشت با و غرض از آن بود  
بروز بزرگ که از اجزی دهمان بزرگ نموده و پیش از آنکه بدین پیش پا برسد  
گفتند این شیخ ترا عبادت گفت که روزی بزرگ شدیم که مردم از آن پیش پا  
بجا بگذرانند و دیگری بر تاج و شاد و درین بنیاد از آن با فلان  
تخت بی غایت و بختی نامی **فکرت الغرر الخشب نجاری**  
که که بهر حال می بودی اراده ایست خطای روی حاصل بود پس که پیش پا  
سال بر جودت پیش ظاهر می آن لغویان در آن روز بزرگ مسلمانان  
که خرقه لیل خفته بود و بسیار ابروان کار بر دگر خفته بود و جلالتی و توبی  
پیش که اندیست و سیاست آن روزها ازها و آگاه و فریاد و انصاف کرده و  
سکینه خدا و نماز اوقات و سیاست و دین آن روز نیست و بار با ایشان  
کار را تا ای بنده عاصی پیش پا نشود در آن وقت و غایت خطای و غایت  
الذبح آری بیدان قیامت و آری امتی کویان و بگو به خدا و آری امتی  
مراد است بی غایت خود جفت و با من چه غایتی که خطای به غایت و در سر که بجهت  
تو دوست می داشتند و دوستان تو در آینه ایشان از برای بهمانی  
دوست باید داشت عزیزان و دوستی آنست که که را دوست داری و ستان او را  
بیز دوست داری و دشمنان او را دشمن داری و این نام را به که با کمال و کمال  
گفتند ای مجنون با سگ دوستی میکنی همچون آتش ای ناوان فکرت کوی ایلست که آن  
با او دوستی میکنی که نهاده با کمال و درین ترغیب با ندو و بر سرین چه می  
که برین با شمع دلی که بر خاک سر که کوی سودی ای که در حق محبت کرده  
و در برین محبت درت با **عالم الله الشوق و با غایت** من غایت

الذنب الخوفی را محبت بنیاد میان کون آستان است انجام نمودن بران  
کلیه دانت چنین کسین غصه که قدم در راه محبت خوشند ظاهر خود بر شوق و وقت  
باید کرده باطن خود بر حقیقت و شنبه در کسب حل خود باید ثابت و از سر  
جهان باید برفت **دعا** که با دشمن خود حال با حال داشت روزی با وزیر  
خود گفت این حال که مراست هیچ سوختنی ندیم که با ما بجان دل و او دست کند  
و از بکشت ای پادشاه ترا عاشقان بسیارند و لیکن از همه صاف و خرد و شوق  
که از بر جان زهر گذشت و بختیست رسیده پادشاه گفت آن درویش را بجز من  
و از بکشت چون فراداهیدان در کس درویش را تو تمام بگرد و پادشاه بیدان  
آن محبت کوی در جمیع جهان در آورده درویش را که در میان میدان است  
اعلا حیرت بدندان که در کبر حیرت از او می باید پادشاه اسب پیش پا را  
گفت ای درویش حیرت پادشاه نزد دست که آنا عیند **المنکیحون قلوبهم**  
پادشاه گفت آنا سلام علیک ای درویش کوی بمن ده هنوز سلام پیش  
نرسیده بود چون آواز پادشاه بگوش درویش رسید آوازی از وی برآمد و همان  
شیر پیش پا و تسلیم کرد **عین مناشعشما عالتی** که کمالا لختی پیش  
و پیش پا و توبت تناسل که کس که بکشت با آنا پیش ما ناگاه از در وقت  
بکشت پیش پا **دعا** که خوش بود و خوشی و فرستاد که در هر فلان محل و در  
فلان سراها را بنده است که با ما کمالی دارد او را بارگاه ما و غایت و درین  
که از او بوسه بکشد کن و از وی در که از او بوسه برفت بران در لای و آواز داد  
به هر چه آن که در دینت سال از غریب را بر بسته بود و درین اشیان کرده  
و با نام جوی خود را به چرخ رسانده و در کمال و بسیار بهره و در آنست که بهر چه



که فرزند خود است که میگوید و نه داری و نه هستی از روی برگاه خداوند  
آسمان آرد و کل آن صیحه بر زبان آن که گفت و نه است و نه نیست و نه  
جنازه و نه است گفت موسی هم گفت که اگر و نه است و نه نیست و نه  
برد آن گفت که از برای شیطانی مصفا ساخت و نه است و نه نیست و نه  
که دایم و نه است و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
که بایست ای قوم بیدار شوید و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
ساعتی که این صیحه بر زبان آن که گفت و نه است و نه نیست و نه نیست  
پرسید و نه است و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
زیر آستان و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
زیر پست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
سبک و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
روید و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
تا که یکی یا نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
آورد و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
نی که و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
دوست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
چون آتش آتش و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
چون آتش آتش و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
پزد که ای و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
باش که هلاکت کنند و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست

بهر

السلام من نیکو است که میگوید و نه داری و نه هستی از روی برگاه خداوند  
آسمان آرد و کل آن صیحه بر زبان آن که گفت و نه است و نه نیست و نه  
جنازه و نه است گفت موسی هم گفت که اگر و نه است و نه نیست و نه  
برد آن گفت که از برای شیطانی مصفا ساخت و نه است و نه نیست و نه  
که دایم و نه است و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
که بایست ای قوم بیدار شوید و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
ساعتی که این صیحه بر زبان آن که گفت و نه است و نه نیست و نه نیست  
پرسید و نه است و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
زیر آستان و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
زیر پست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
سبک و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
روید و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
تا که یکی یا نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
آورد و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
نی که و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
دوست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
چون آتش آتش و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
چون آتش آتش و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
پزد که ای و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست  
باش که هلاکت کنند و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست

بهر

و انعام از انعام غزوان بر تو و ما که انواران بیدارین و هر دو از فرادیس جهان چنانچه  
مصلحت در حق و اهل بیت شان بر ما بدو میتوان بنشان با الاله العالمین و  
با خبران خاصین را در بیان اخبار نبوی و ما قلدن انان مصلحتی از سبک کاران ملک  
دین و معصومان طیبین و طاهرین و روایت کرده اند که خبر کوفتن و طهارتین  
در مساجد است خدا و ادم را بر کوفتن و بخلعت خلافت کرم که در این و تمام  
و عجبها بر سر نهاده ای بهیم را که خلعت پوشانیدی و در آن ترتیب و منظم  
ما را بشانید و آواز از حق و اوقاف عالم را بپای و موسی و ان از میان اهل  
طغیان و عسایان بر دین آوردی و صلب امرایک را و عجم را از سبک و خوش  
که در نوری و تمام عجم بر زمین را بسلام ما و سلطنتی در وقت که من بایان نهضت  
بی میان تو را ز می گفتم و در آنرا ایشان را بر من شرح دادی نسبت به هر مرتبه  
سلطنتی و ما را در دنیا و عجم غرض در رسیده که از خبر غار که ایشان را از برافرو  
آفریدم و در آنرا برای خود که مقصود من از سلطنت تری و سرور و جزو موجد است  
آدم که در آنرا مصلحت یافت از آن یافت که صرف در آنرا نبوده و شکوفه  
نزد شجر و طهارت و تلافی است که در سلطنت ابرهیم را که خلعت خلافت بر ما  
و آفران و دینی و اکتاف و اطراف عالم را سلطنت کن بود که صلب و سرافرد  
نور بخت و کور حلت بود که لایک است که من بشانید که با موسی و ان  
در دامن تن نور و اوج غرور طوطی که در غرض نیست و با او بیکفتم  
و شاه نامه تمام حق و ادم را که عجمی که اهل عالم را که دانیم و خبر و  
خرگاش بر طایر تمام آدم را از آن بود که سبقت آدم نبوده که بخت عجم  
و خداوند خلق را در حق و اهل بیت عزت از غایت بخت و نور

از آدم و آسانستان و منقطع میگردد و ایند که ما که انان محسن با اهل بیت و عجم  
و لکن بر تو و سلطنت انان که عالم و عالین انورا و شونت او را با اکتاف کل  
آشناست آدم طویل عمر نبوده و در دنیا که عجم طویل عمر نبوده نبوده عالم آدم  
که نور و نور بود از آنرا که عالم و عجم نبوده نبوده نبوده عالم آدم که  
اقل ما خلق الله نور بود یعنی اقل این که حق تعالی بر ما فرموده نبوده و در  
جای دیگر فرموده که کنت نور تا اقامت بیت الماء و الطین یعنی نبوده و در  
آدم نبوده میان اکتاف بود و جای دیگر فرموده که خلقی که از او و علی بن موسی  
و اجداد یعنی آفرید خدا و طهارت را و علی از آنکه در و در حدیث دیگر فرمود که ما و  
علی را پیش از آدم و عالم بر ما فرموده باینکه در سال سی و نهم در آنرا بودیم  
در وقت که هیچ و عجمی و عجمی نبود بعد از آن آدم را با ابراهیم و موسی و اکتاف  
آدم نهاده و آدم در دین است و ما و صلب بودیم و نوح و کشتی بود و ما و صلب  
او بودیم ابرهیم را و او را کشتی و ما و صلب بودیم و در حق طهارت را  
و صلبی با اکتاف که در آنرا که صلب عبد المطلب رسید پس کن و در دین که در  
نور را و صلب عبد المطلب نهاده و نوح علی را و صلب عبد المطلب نهاده و نوح علی را  
علی را امامت ده نام از نامهای خود بلکه عاشق سلطنت کنی نام حضرت حق و عجم  
و نام من محمد کنی نام دیگر علی که اکتاف و نام این عجم سلطنت منی و عجم که  
چون بدو حق و عجمی و حضرت جهانیا از انجیر و عجمی که در آنکه ما و موسی را از عجم  
با و در حق و عجمی که در آنکه ما و موسی را از عجمی که در آنکه ما و موسی را از عجمی که  
که کتابی است الماء من اصابید بر عجمی که در آنکه ما و موسی را از عجمی که در آنکه ما و موسی را از عجمی که  
سنگ زد و در دوزخ چشمه از آن روان شد که آنرا عجمی که در آنکه ما و موسی را از عجمی که









علی بن ابی طالب علیه السلام و دهشتن روز قیامت مع الحقیقین طوبی  
 و سر و جودات چنین خواهد بود که پادشاه عالم میزاید که بران بنده که کفایت  
 مرا کردن نهند و بر ملا میزاید و بختیاری میزاید که پادشاه عالم را  
 در زنده صفتان نویسم و فرای قیامت او را با صفتان میزاید که بران بنده  
 اگر بخوبی که برین درجه و پادشاهی میزاید در شان و شکوه  
 در تاراجی سر میزاید و در کور که صاحب بر حال بر مرد خود دارد و در صبر  
 بصورت این روزی صبر شد و صبر و قوه در حال این روزی تا آخر  
 مراد می شود و است بیانی است که این روزی تا آخر  
 خود و صبر که هر روز در روزی است که در این روزی تا آخر  
 که شادی و بی غمت و دلواپسی است با هر روزی است که در این روزی تا آخر  
 با هر روزی است که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 خلقه است که با هر روزی است که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 تقوی است که با هر روزی است که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 است که با هر روزی است که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 بغایت دانه و الحاحی که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 و بران دنی با قدر و بخت که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 دران ظاهر و از حرکت ساکن نشود و در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر

زلزله دران که افتاد و شکست که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 و بیایم دران که افتاد و شکست که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 دست در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 و بیایم دران که افتاد و شکست که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 عریان شدند و در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 خلاص شدند و در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 بخت و ناری آورد و در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 نویسم که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 است که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 و خاندان در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 ان الله یکتب العلم و لا یغفل شیئاً ای در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 چون گفت از خدای عز و جل از خدای عز و جل و از این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 نفس تازه نمود و از این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 معصیت که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 که افضل از کرم موجود است که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 و از این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 سنگ جلا شد و در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر که در این روزی تا آخر  
 پر کشتن بهایت بری رسید و از کسبایان و از کسبایان و از کسبایان  
 چاشت و شام ایشان را بریتا بساختیم تا بخت و بخت ایشان یکباره که در این روزی تا آخر

شکر از سر  
 و با هر روزی

























پرو شد آن نادر را که بدیدند چون این سخن را شنیدند بر سر زانگاه  
سند چون حسین را دیدند که در کربلا از آب منع کردند و کاه کشیدند و بی عذر کردند  
آن سبب را بگویند و شکلی و کلمه شری چون ویرا شنیدند که آن سبب  
نادر است اما بوی آن سبب از تربت مبارک او می شنیدند و حال را در  
موسم هر که زیارت و دعا کند همان بوی عیب پشیمان بر سر برآید  
عبر خوشی تر **سبحان الله اعلمنا علی** از حق که کلامه مزایع انطواء  
من الزمانات **و صل علی روح الحسین** حبیبت قتیلا **و علی القدرین**  
**یا اعلو کات** قتیلا **یا اعلو کات** **یا اعلو کات** **یا اعلو کات** **یا اعلو کات**  
مخات **یا اعلو کات** **یا اعلو کات** **یا اعلو کات** **یا اعلو کات** **یا اعلو کات**  
که دوازده سال بوضعی مانده است و از کلامی در بواصت و ریخ و  
زهر و عبادت و نظر آفاق بودی و کلامی در شمار و در کشف و بیان و کلام  
زبان بودی و معجزات پیدا و پنهان داشت همان درین الجیب الکونی گفت  
سالی پنج هجدهم از قافله در افتادم و در بیابان مروان شدم چون  
در کعبه بودی رسیدم در خلق دهان وادی بود پناه یابان درخت کرم دیدم  
عجایب که چاه پخته شده درنا زانیت داده است و بخوابیده شده گفت این  
از اولیا در عقب و بی نهایتا دم چون از غار فارغ شد من گفتم و گفت  
یا احاده اگر تو کلید تو بودی راه که تو کی پیر من گفتم و گفت با من  
بیاد عقب و بی پیر من چنین نموده که زمین را در قدم و بی پیر من تا که هیچ  
سادی بر که گفت این کلمه گفت ای جوان بدان خدا می که این کلمه

و در کربلا

تو که می گفت چون سوگند دادی منم علی بن الحسین **یا اعلو کات** که هفتم بر ملک  
و طواف بود و چند سبب است که در اسوداد السلام کند از ان دحام مردم  
توانست چون درین العاجیز مع بطوافی که در آمد خلقتان و در راه میلاد  
و عظیم میگردد هفتم گفت است که خلقتان و در آمد عظیم و تو غیر می کنند و زرق  
شا گرفت ای عجب شریف که این کلمه از آن کلمات که در معجزات انجیلات  
و حجاب است و بر او نشاند **هذا الذی عرف البعلی و طهارة** **ق**  
**البيت** **تعرفه و لعل و لعل** **هذا ابن جبرئیل** **هذا ابن جبرئیل** **هذا ابن جبرئیل**  
**و النبی الطاهر العلم** **بعد از وی جبرئیل الله** **عجبت باقرت** **که اعلم اولین**  
**و آخرین** **در اول بلاد** **و آخرین** **در اول بلاد** **و آخرین** **در اول بلاد**  
**عبد الله** **گفت این کلمه** **فاذا ادرکته** **فاقرأه** **مینی** **السلام** **ای**  
**جابر** **ویرا** **در پای زمین** **او اسلام** **برسان** **او یحیی** **درمان** **بود در معلوم**  
**ظاهر** **با این بی بدیل** **چنان بود** **و در معجزات** **و در معجزات** **و در معجزات**  
**توان آورد** **از ابو دحیر** **گفت در پیش روی رفتی گفتی با امام**  
**شما** **و ارشاد** **رسول خدا** **و قادر** **بر باشد** **که نگارده** **لذنه** **کنیده** **و الله**  
**ابره** **و یخلده** **و یخلده** **دعا** **فرما** **تا جبرئیل** **ای من** **بینا** **شود** **گفت پیش** **ای چون**  
**پیش** **و ی شدم** **دست** **بجوشم** **ای** **معالید** **بر دو چشم** **بی تاب** **گفت** **بجوشم**  
**بجوشم** **باشی** **و ترا** **و ترا** **و ترا** **و ترا** **و ترا** **و ترا** **و ترا** **و ترا**  
**بود** **که بودی** **و بیعیاب** **به بهشت** **روی** **گفتم** **شوم** **چنان** **که بودم** **و بیعیاب**  
**بهشت** **روم** **دست** **بجوشم** **بود** **بجوشم** **که بودم** **شدم** **و هم** **ابو دحیر** **گفت** **در کوفی**  
**زنی** **را** **قرآن** **می** **آموختم** **و با وی** **در خلوت** **مزارع** **میگردد** **چون** **بجوشم** **نام** **ابو دحیر**



مهر با قدم شدیم خشنک بزرگ است گفت هر که در خلوت گناه کند و از  
حق پاک ندارد بچرخ و بر باد و عذاب خواهد کرد چه گفت با آن  
زن من از شرم روغ بچشم و گفتم تو را گویم یا امام و همچنین از پیش  
صادق می گویم **شما قیام الشاوق** مشهوره **بیت** **صادق**  
**عن صادق** **قد فاقا اهل الکفر** **فمنعوا** **وهم یحسبوا انهم**  
**قائرون** **وکل ذی فضل یا فضل** **وقضاه** **معتوف** **ناطق** **صادق**  
قدوه اینده من بود و اهل ذوق را پیش رو بود و اهل عشق را پیشوایان  
مقدم زهاد را مکرر صاحب خفیف عیان بود و در امر از من بلیغ نظر  
بود و او را کرامات بیشتر بود **آورد** **ان** که حضور و تانی پس خود را گفت  
بر وجهی را بسیار تا ویرانقتل سام و وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته  
و به صامت حق مشغول شده دست از تک فکوتاه کرده در کشتن او چه فایده  
هر چند گفت سر دناش بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت چون وی  
در آید و من با وی در سخن آیم و مقام از من بر دارم شما در حال ویرانقتل  
هر چه از صادق نام در آورده چون چنین حضور بر صادق افتاد و از غمت  
فروجهت و استقبال امام کرده دست و پا گرفت و بر صدرش نشاند  
پیش رو را آورد و در عذر سیف و می گفت ای مولای من چرا از من گریخته  
گفت تو مرا خوانده گفت ای صادق تو را امروز من فراموشت هر چه فرمای  
گفت من آن میگویم که بگویم اغویان گفت طعم غلامان و ملازمان از دور  
تجسس کردند از گفتار او که آنچه گفته بود نصیحت آن میکند پس صادق هم بر غمت  
و بر دست لرزه بر لغضای منضم افتاد و پیشکش بر سرش غلو کرد و همچنین

نام

تا نیم شب می بود بعد از نیم شب بخود آمد و زیر جالبه بر سر گفت ای وزیر چون  
صادق مرا می دیدم که گوشه دوح را می روم و چون کشتن بر جان می فرست  
و از دایره می که یکسب بر سر صف نهاد و یکی بالای گوشه نهاد و بین  
گفت ای منصور اگر تضرع می رسانی و در میان زاری زاری می فرست  
چون آن خلاصت دهم و این سخن شنیدم عقل و هوش رفت و بر سر شدم  
وزیر گفت آن محبوس منصور گفت خاموش شو که ام محبت اصادق بخت  
خاست و بر سر خلقت آن طالعیان و ظالمان می دانند که اگر بخت  
خدا این را از من و از برای و سرور و جاه و منصب دنیا عقیق است  
براده و دروغ اختیار کرد و درون فرستید و می بیند عقیق در زندان  
کرده بود و باران قصه کشتن وی کرده می بیند تا عاقبت مسندی شاهان  
فرمود تا وقتی که در سجود بود و سبک کوش مبارک می بخت تابان سبک شد  
حالات **ایضاً علیا** **آورد** **ان** که هلوون الزید روزی بر امام فرمود و پیشتر  
زندان افتاد سبیدی بدید زندان با تو را نمی گوشت آن سبیدی که از زندان  
میناید بهجت زندان بان بگریست و گفت آن سبیدی موسی بن جعفر است و در  
دو سجده است که از در آید و با او هیچ کس را این سجده نبود و تا قیامت  
گفت چون در شب در قیام و رکوع و سجود چون نماز را مدام کردی و شسته  
بمغیبت مشغول شدی بعد از آن سجده رود و در سجده می باشد تا نماز پیشین  
چون نماز پیشین و دیگر گذارد بعد از آن سجده رود تا نماز شام غیر از آنکه  
طاعت معصومان چگونه بوده است مقام عزیزان می طلوع و پا بر صفایان  
یعنی از ظلمت ایشان بی بهره و از حالت ایشان بی خبر **کدام** **کدام** **کدام**























کرد و در حدوت و آهوت میگردد تا با فتنه ای یافت معروف گردید  
و مادرش بود و در برادران وی و فتنه ای که در کشیده او را بعد از ترسانه  
معلم و دیگران گفت اشتباه کن که خدا است گفت نه که است معلم و برادر  
معروف از پیش وی میگفت و بخیرت جگر گوشه حلیه حق بر وی افتاد  
آمد و بدست او سلمان شده و در روز شهادت از وی خواگاری کرد پیرایه  
اگرچه میگوید که حقیقت بر وی برادر اهل بیت و در خلاف شریعت مکن  
و بر طرف ایشان سلوک کن که اگر غیر این کار کردی و بختیستی  
و بر طرف ظلم کردی و با حق قیامت پیشانی بری چنانچه عالم در پیش  
فرمود که **اَلْعَلَمُ دَامَهُ زَمَانًا** برای دوسر روز بهاء میخیزد دنیا علم  
نکفی و خود را در معرض شمشیر خدایاری و بر سر اندازی که مظلوم است  
بدان فتنه و فتنه مظلوم علیه الظالم **اِنَّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ إِلَى الظَّالِمِ**  
اگر دنیا ظلم کرده که اندک رسیده و در اندک و از روز قیامت  
کن **عَرَفَكَ رَبُّكَ بِمَا مَعَهُ مِنَ الْجَوَارِحِ** **اَلَا اَنْتَ تَقُولُ اِنْ هَذَا اَللّٰهُ**  
**اَلْغَيْبُ دَعَا يَا كَفَى لَظْمًا** و خف عتباتی است **اِنَّ سَلَامًا لِّكَ**  
**اَلْوَسْطَى** بر کنز نامه بر سر زانروز که سوره است بهاء بر سر این  
نویسنده پس بفرموده از تیر جگر روز محرم کار بر سر پس از آن که در  
آن بخوره حضرت امیر مومنان و فرمود سلطان بر و خلاف او و در جهان  
که خلاف او و در میان است و با حق میباید که **اَلْمَعْصِيَةُ مَعْصِيَةُ** فرمود  
که معصیت معصیت است که نام معصیت عظمی باشد از آنکه عظمی از عظمی  
و که شایسته بعد از علم **اَلْعَفْوَ** بود و در حق هر روز است که نبوت

و برادر است میباش است آن پس نظام و دیگران بود و برادرش بود و برادرش بود  
خایره نگردی تا کماله فضا کن بر پشت کلاه و برادر از وی بدین برداشت مادر  
ما را و اینشت بعد از وقت گفت خداوند ما برقرارم نمائید از تو بخیرم که برادر  
ببینم ای نا آسایشی با هم و ساعتی با خلیل خیانت این کرم و خطبه از تو  
جانش را بیتی با هم شبانه در غیب و در فرزند خود را که غافل است بر سر کردن او  
نهاده بود و در غایتش بر سر پای و بیست و تن نازنین وی از غایت  
و عتاب و خسته و کمر بسته گفت ای مادر تو غافل گشتی چه دیده ام بار خیر  
و هشدار باشد که بسبب شهرت و لغات دوسر روز و در غایت عتاب حق  
گرفتار نیست **تَنْقِزُكَ اللَّهُ مِنْ مَرَاتِلِ مَقَامِكَ** **وَيُخَالِفُكَ فِي الْأَمْرِ**  
**وَالْعَدْلِ** **يَنْقِزُكَ فِي مَقَامِكَ** **كَمَا فِي مَقَامِكَ** **لَا تَخْشَى لَكَ مِنْ بَعْدِهَا الشَّارَ**  
دیگر فرمود **وَالْفَحْشَاءُ هَلَاكُ الدِّينِ** یعنی خنده هلاکت نیست زیرا که خنده  
از غفلت باشد و بخیر از کمال آخرت **اَللّٰهُ** که در برادر بودند و در یک  
برادر بخیر برادر دیگر گفت هیچ خنده که خفتان در دوزخ خنده رفت  
و خفت گفت خنده ام که **وَأَنْ تَكُونَ مِنَ الْفَاحِشِينَ** **هَلَاكُكَ عَلَى رِيَاكَ**  
**حَتَّى مَقَامِكَ** او گفت غمزه که بعد بر آن که **كَمْ تَخْشَى النَّارَ** **اَلْقَوَا**  
گفت پس چو این شده و خنده بکن گفت تو کردم که دیگر خنده نکرد دیگر  
و برادران ندیدند تا که از دنیا رفت **سَعِيدٌ** **عَلَيْهِ** که چگونگی است  
که راه که خنده از این بزم گفت **فَاَوْفِ بِوَعْدِكَ** **وَأَوْفِ بِوَعْدِكَ** **وَأَوْفِ بِوَعْدِكَ**  
نهاده و دنیا به مستعد است که چون خنده آید ای عاقلان دنیا و ای عاقلان  
عقبی تر سید از دوزخ و بر هر روز آنش که اگر یک شری از آن بدین دنیا خنده

ندیدمانند و آنچه در دست برین میخیزد نفس خود چنان میدهد و خود را گرفتار چنین  
آتش و غلای کینه کند با شاه عالم کوبد او را برین تیغ برید شام و از غلای خود  
که **وَأَعْلَىٰ الْاَلْوَانِ لَوْلَا اَلرَّحْمَةُ رَبِّكَ لَشَرُّ الْمَآثِرِ** قاتل خود را بشوید  
یعنی بپوشد که پوست و گوشت صغیر شما طاعت آتش و دوزخ نباشد پس  
رحمت آید بر بنده های خوش که قاتل کم قتل جز بفرماید فی مصائب اللّٰه انما هی  
جبره لکن فیهم من الشّوقیة فی صبیحة و العزیز فی صبیحة و العزیز فی صبیحة  
تخرقه شما دانست و تجربه کرده اید که اگر یکبار از شما خدای بخیر و مروت  
یا بهیچ سر و آمدی نوزد آلودی شود یا قدم بر روی یک کرم نهادن چاه  
هر دو فکرت اذاکات طاعت حقین من ناری و هیچ تجربه و قدرت شیطان  
پرس بگویند طاعت دارید در میان و طاعت آتش یعنی بر آتش و زیر آتش  
که هم من قوی و هم ظالم من الشّوقیة من تحقیق ظلمت با سنگهای آتشین  
و با شیدان قدرت اعظم **اِنَّ اِلَٰهَکُمْ اِذَا خَشِیْتُم مِّنَ النَّارِ حَسْبُکُمْ**  
**بَعْضُهَا بَعْضٌ الْعَذَابُ** و اذ از صبرها نیست **بِئْسَ اَبْوَالُ السّٰجِدِ** عاین  
نجدید آید بندگان که چون مالک دوزخ بر آتش خشم کند آتش بعضی  
بر بعضی بگوید از خشم وی و اگر زجر کند از زجر و ترس وی آتش از دهای  
دوزخ بیرون جسد بر بیاید که خلاص ازین دوزخ و آتش و عذاب است  
ترس و کویستن بود از ترس خدا که **اَلْبَسْکَاءُ مِنْ خَشِیَةِ اللّٰهِ اَمَانٌ**  
و من النار پس هر که بکشد تا فطرت خدا را چشمت از پیش فریبند که خشم  
خدا را با چشمت فرو توان نشاند که کل چنین بکشد من خشیة اللّٰهِ  
لَا یُتَمَّهَا اِلَّا بِالْاِیْمَانِ بَعْدَ دُورِ مِیْدَارِ حِشْمِہای کربان و دلهای سوزنا

**الحکم** چشمت که از ترس حق کربانت و ان دل که زخموں مجرا و بریانت  
از خفشت عفو خود را غفلت و زایل لغیر خود رضوانت ای  
بندد اگر خدا ایراد داری دوست از کز خفا ملک بیرون آئی چست **وَنَالَ**  
ز غدر جرم ناری میکنی کونا از زار عاشقان دارد دوست **فصل پنجم**  
**وَرَوَىٰ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ لَمَّا اِذَا احْبَبَ عِبْدًا**  
**اَوْ عَصِیْبًا یُّوَسِّلُ بَیْنَهُمَا اَنْ یُّحِبَّ اَوْ یُحِبَّ اَوْ یُحِبَّ** قاتل خود را بشوید  
**یُلْقِیْ حَبَّتَهُ فِی الْاَمَاءِ فَمَا تَرَبُّدُ وَلَا فَا یُجَرِّدُ اِلَّا احْبَبَهُ** صدق بود اللّٰه  
خود را کوبین و فخر عالین هم فرود که با دشاد عالم چون بندد با دوست و از دنیا  
خود را علامت کند تا ایشان را در دوست دارند تا ملک محبت را بر کس آید کند  
نامرنگی و بی کازان آب بیاشامد و بر دوست دارد اما او فری باید و صابر  
سری نادوستی باشد اذ آنکه بنده را تا اسرار ربوبیت بر دل کشف کرد  
بعیثت محبت راه نیاید و علامت کشف ربوبیت و اسرار است که دلش  
جز با حق از امر و منی او آرام نگیرد و تضرع و فغان باشد از آنکه چون کسی که  
دوست دارد و در حق صفت او کرد و یکی که چنین خواهد که خدایش را بیست کرده  
و هر چند خدایش را که تعجب از شش بند و چندان او را بیشتر با و کند سوز و شوقش  
بیشتر شود که **اِذَا سَمِعْتُمْ اَنْتُمْ اِلَیَّ الرَّسُوْلَ تَرٰی عَیْنُکُمْ تَفِیضُ**  
**اَللّٰهُمَّ حَزَنًا مَّارًا** دوستان خود که چون کلام ما بشنوند که رسول فرستاده از غنا  
شوق آب از دیده شان رون شود و حاکم دوست و دلهای ایشان را بش  
میکند دلهای از آن بود و در دلهای کربان و این صانع با نوا همت و سعادت کزین کشته  
و سعادت که دلش و سعادت که جان کشته آن صانع کزین کشته شیطان نیست



و آن آواز رود و صوت و بانگ طریقت بزرگان دین ازین سماع دوری  
گزیده اند و گفته اند **نظم** ما را بجز از خرد چیزی گشت و بجز صراحت را لغزنی  
دگوست بجزین پاکو فتنه و غرور باز می باشد سماع چیزی گشت  
و آن سماعی که در کشت آن سماع ذکر حق و قرآنست و آن سماعی که جان کشد آن  
سماع خطاب حضرت خداوند تعالی است آن سماع که شیطانیست و بیشتر است  
و شهود است و سیئات کثیره و سماع ذکر حق و خردن و ذکر یک سبب است  
خیل عبادت کشت و سماع خطاب جهان و جیم بسوی هشت و ده جات و  
گرامات کشت بر کوه را از سماع شیطانی که آواز رود و رود و بگفتن مطیبات  
منزه داشته باشد چون بدرگت رسید پادشاه عالم فرشتگان را فریاد کرد  
بروید و در پیش منصف کشید و توفیق فضل از بوسه است معرفت بشام اهتمام  
وی رسانید و ندی بشارت آلاء عفو و لا تحذروا و آتش را با محبت  
بگوشش رسانید و بگوید حضرت خداوند تعالی که سر و اندوه مرا اگر گشت  
بسیار است امروز یاد شاست که زکات است که عیانت فرادان است و جیم و  
جهان است خوشحال می ده که ترا با او چنین اطف و احسانت و کرم و غنی  
**نظم** با کرم تو شادمانی گردد عجز از خلق تو جاودانی گردد که با بد و زخ  
برو از کوی تو خاک آتش همه آب زند و کلان گردد و چون غرائل جان او را  
بسیار آرد جان از سینه که محل معرفت برتر میاید خطاب عزت و رسد که  
این جهان را سلام ما کشد و سماع لطف ما برون آرد که یا ایها النفس  
المحصنة ارجع الی ربک را ضیة معرفت جان من چون سلام سماع  
ایزدی شود چنانکه غم از نفس برون برد از نفس قالب برون آید و غرضش

و فرزند آن از کوه وی در آید و زیاده و پایله بر آید پادشاه عالم گوید  
فرشتگان دست بر سر فرزندان وی فرود آید و بگوید اگر وی وقت و لوح ناصر  
شما خداوندت و سازنده کار شما است که حق اولیا و کرم فی الحقیقه الدنيا  
و فی الاخره اکنون بگوید و جیم میکند و می کشد که جیم و فرغ آمدن ندارد  
توان کرد و رفتن را باز نتوان داشتن که فرشتگان غمی بپند و خدای تعالی  
خشم میکند **نظم** که در آن وقت که فرزندان و خدیشان جیم و فرغ  
نمانند ملک الموت گوید و بگوید که صیحة القدر و فیما الخیر ای عباد که از آن  
حاجت کار خردن ناپدید و غافلید خردن را که می کشد و فریاد و فلاح از کرم میاید  
و این جیم بر عیبت و از دست کعبه که در آن بدست است و بر قبض جان  
فی امر خدای من تمام دادم که یکی از شرابریاست و نام ایشان بر عیبت مرا  
قبض جان ترا فرادانست که ما من یبیت الا ملک الموت یقیف علی بابیه  
فی کل یوم یحیی سائر الایة ملک الموت هر روز بر عیبت در خانه بر صاحب  
حیات که در سینه و بر جیم هر شخص نظر میکند و بر آستان هر کس بیرون دقا  
وقت اجلش تمام شود این کار را دانست که غافل طلب را بخوابد و اطفال را  
از گناه بد و دیار بدر تر باید و بنهار صبر و فروز بنیان فرو افشاند و  
معشوق را از چشم عاشق پنهان کند و عاشق بجا دلا زاهد و صالحی بیاید  
فراق اندازد پس چون چنین است دست از دنیا بردارد و بیرون رود  
به حال و حال دنیا فراموش و علم و عمل صالح مشغول شود تا که بحال مال دنیا  
نازی که آنکه برک معنی نازی ای بر نشسته وقت گشت که جای من بعد  
بنوع سخنان بردازی حضرت خواجه کاینات علی مرتضی و اگر فرمود آتش و

که هر هادم اللذات مرکز غریب نشد لذت و باطل گشته و بر اندازند بنیاه  
حیات او را بسیار یاد کنند و از یاد کردن او غافل میباشند که مرکز را بسیار  
یاد کنند از دنیا و مال دنیا باطل قاض و راضی شود و ملو و مرفه سازد و دوقی  
دنیا در دل جای دهد که دوقی دنیا سرچله گناهانست که طبع اللذات  
و اسیر طبع است ای عزیزان باطنی که مرکز واقعیت راه هو لمانست  
و بر پیماست انبیا و اولیا ازین راه هراسان و ترسان بودند **در حالت**  
امام زین العابدین ع است که یکی از بزرگان دیدند که در حالت تنوع میگفت  
و میگفت که اسألک فیما کم اسألک فیما کم اسألک فیما کم اسألک  
آنگاه واقف علی رت لم اره آنگاه همین میروم که هر کویان راه رفتن  
و در خانه ساکن خودم نشد که هر کویان ساکن نشدیم و نرسیده ام و نرسید  
خداوندی میروم که هر کویان و نرسیده ام دیگری را هم در حالت تنوع گریان و ناله  
دیدند از وی پرسیدند که چگونه گفت در میان چها و شوقهای بسیار نیدانم  
تا جوارب تنگ و تنگ بصورت خودم گفتم یا نیدانم که عذاب کورنگ و نارنگ  
خود دیده یا نیدانم که در روز قیامت که نامها برآوردند و نام من بدست رت  
من نخواهد داد یا نیدست چجب نیدانم که نرازی حسابم که لایضا خودم که دریا  
نیدانم که بر صراط آسان گذر خودم کرد یا نیدانم که چون ببرد و راه که فریوق  
فی الحقیقه و فریوق فی السعیر برسم مرا بکدامین راه خواهد برد به راه جنت  
یا به راه دوزخ پس کسی با چنین خوف و بیم بود چگونه نالان نیدانم **در حالت**  
که پیغمبر از بهر آن پیشین با طایفه از امت خود بکمرستان گذر کرده آن حالت  
از آن پیغمبر درخوشند که دعا کن تا خداوندی بجای ازین اهل فرزند کرده اند تا رت

مور

مرکز را بسیار یاد کنند و بر اندازند بنیاه  
بر آورد و با یاد فصیح میگفت یا هذا قاله لعل مت مشغولین سنه  
فما ذهبت علی ذل الموت من خلق نود سالست که مرده ام هنوز نیکو جان  
گفتن از خلق من برون شده است نیکو نام شریعت شریعت مرکز را نیکو او  
نود سال در کام مرده اندای غریب که هر کویان که سگرات مرکز را نیکو آسان شود  
از گناهان تو بکن و از عصیان دور باش **در حالت** که ملک الموت که  
جان عاصی را از تنش بیرون کشد چنانکه ناله های او گسسته شود و گفت  
از دانش جدا شود چهار دران فرات فرات و سگرات موت کو میروم که دم  
آلئون تو سبکی که جات تو بچگون رسیده است درین حال تو به نیکو میروم  
مردنیک و حضرت عی بنیزند آن چنان در خانه آهی از میان جان و سینه  
بر آورده که وسط السورین علیما فترکت فی حقیقه الله در راه و حرا تا که  
تغیر کرده ام در راه خدا آه جدا گناه کردم آه جدا گناه خود سیاه کردم آه جدا  
خود را بکام و نشان کردم و عمر را شام کردم **در حالت** که در راه آه حسرت که این  
عصیان من آه ازین عجز گناه کار بی سلمان من ای نیده بشا رت خود ش  
هدان پیش اید الهی من و امام المومنین علی این طالب آه و گشتن آید  
المومنین من از حالت دوقی و خلیت و تنوع یک در حالت تنوع و یک در آن  
حالت که بر صراط گذر یا بگرد امیر المومنین علی کشتی عارث ترس که درین دو  
حال دوستان ما این باشند زیرا که ما حاضر باشیم ایشان ما را شناسند  
ایشان را می شناسیم در آن حال دوستان خود را بشارت و بیم بهشت و شمشیر  
دوزخ و این و بی نهایت **در حالت** که با حارث همدان من پیشین من شومین



اولنا فتح قهلا **بسم الله الرحمن الرحيم** يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والإكرام  
سبحك الملائكة والروح لا تعجز عنك ولا تملكك **در تفسير امام حسن عسکری**  
آورده است که مؤمنی که توبه بعلی و فرزندان وی کند بهشت و استیلا و اموال و  
اجتناب اعدای ایشان کرده چون بدو برسد حضرت محمد رسول الله و بر  
راست خود علی بن ابی طالب و بر چپ خود حسن و حسین علیه السلام و در کوفه که  
خود باقی امامان از پیوسته این مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیت گوید و گوید چه  
آنروز نزد پادشاه بودم و جدت ادیت اکنون بدیدار شاه شریف شدم و بر سر  
عم ملک الموت را چه گوید و صحبت حضرت حق را بجای آورده در جوار روح این مؤمن  
ملک الموت گوید یا رسول الله بگو این مؤمن را با آنچه حق تعالی اجتهاد او ساخته و چه  
شکر رسولم در خاطر کند که ای مؤمن با لایک انچه بقی مؤمن بیان کرده مقام  
خود بدست و نعمت ما که آن در وصف پادشاه ملک الموت گوید یا رسول الله کسی را چنین  
مقام و مرتبه داده و شاکه چنین ویران کنده کان خلق خدا پس بزیارت او که بگوید  
چگونه جان او را آسان گردانم آن مؤمن را در کبریا مقام خود نداده و حضرت مولی  
و ابراهیم الخلیلین هم و الله را آنجا بیند و مقام خود بزرگ معاصی ایشان گوید  
ای ملک الموت زود تشریف فرست مرا بفرستی که تا حضرت خداوند کا خود در دم  
که دیکم خبر نماند پس روح او را با سایرین فیض نماید چون مراد حق کند و بگوید  
از برای خلق پیش او آید آنجا نیز حضرت رسولم و ابراهیم الخلیلین هم و الله در حال  
پیش روی شوند در جواب و سؤال تا جواب بجا آید و آنکه در حق گوید و از  
روضا از روضه شاد گرداند و در حدیث آمده است که او را بخندد که چون بگوید  
مؤمن فرستد از ایشان باشد که عفتش لک و جلیبجیع من صلی علیک و علی

تأسیا میزدیم و آنکسان را که بر جنازه مؤمنی حاضر باشند تا که چون آن شخص وفات کند  
هفتاد هزار فرشته بروی آنها نهند و بر سر خاک وی ایستند تا او را دفن کنند و بگویند که  
هر قدری که در آن نماز باشد باشد و بر او قیامی نرزد بهر حال و الله اعلم بالصواب  
یعنی هر قدری که نماز باشد که بجا آید که بجا آید که بجا آید و دست بکف میزدند و میگویند  
تا کفن از تن برده باز کنند و دست بکف میزدند و میگویند از دست بکشید و میگویند چون  
ببرون نماز بسیار دیگر است بکف میزدند و میگویند دست بکشید از نماز بکشید  
هر یک یک از مرزیه انداخته و توبه میفرمودند که از نماز بکشید و میگویند که  
بر توبه دست بکشید و هر که بر توبه نماند و در توبه **در تفسیر امام حسن عسکری**  
**اِنَّ اَرْواحَ الْمُؤْمِنِينَ يَأْتِيَتْ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ لِمَجْلَعَةٍ يَقُولُونَ**  
**يَسْتَأْذِنُ بِيَوْمِهِمْ ثُمَّ يَنْتَادِي كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِحَسَبِ حَقِّهِ بِالْأَمْرِ**  
**بِالْأَوْلَادِ وَيَأْتِي بَابِي لَيَطْلُوْنَ عَلَيْهِمْ بِالْمَصْفُوفَةِ وَأَذْكَرُ وَأَزْهَجُ**  
**عَيْنَانَا غَرِيْبَانَا وَقَلْبُ جَلِيْسَانَا** رسول الله است عالم و بهتر آدم چنین  
میفرمود که ای آستان من و مرقان و مؤمنان بدانید که شب چهار رواج مؤمنان  
بر کلی مشق در سایه خود آیند و بعد از آنکه در صورت فرزندان و مؤمنان خود را  
چون فرشته که ای فرزندان و عزیزان و دوستان مرا شوق بخت کنید که ما در زندان  
که گرفتاریم و در غم محنت استوارا که می توانید ما را هدیه فرستید و صدقه دهید از آنچه  
در دست شماست در دست ما بود و ما بر توبه دست بکشیم و برای خود و دانه کی خود چیزی  
نفرستایم و لا جرم اکنون محتاج شما شده ایم ما را توبه بکنید تا حقیم شما را از رحمت  
خود دفع کند چون بپندد که ایشان خبری نماند و خبری برای ایشان نماند و نمید  
باز کرده هان ای عزیزان از برای پدران و مادران خود و از برای دوستان و خویشان

خود خور کنین و صدقه دهید و بپایان رسانید و نشان فرستید و از اهل خانه اندوخته  
و فروخته اند و محتاج حدیثت اند **روایت** کنت شب آید و بعد از آن  
بسیار میشوم و اگر بگوستان کردم چو میباید که نشان بستم ساعتی نشستم  
و چشمم در غم میشد و بعد از آن دیدم که گورها از من شگفتی و از هر یک شخصی بگفته  
دیدم که از برای هر یک طبعی از آسمان فرو آمده که نام طبع خود را گرفته و بگویند  
فرو رفتند و در آن گورم جانی مانده که برشته از برای هیچ طبع فرو  
نیامده چون با ابدی غم است که بگویند در دلت میماند این طبعها بود و  
چون بود که نمیدانید کنت خیر آن که زنده گان برای مردگان خود سپید میگویند  
شیرای محمد با ایشان پسند از برای من کسی خبر نکرده طبع فرو شده کنت می  
چنان میگویی که برای آن از برای تو خوری کردی کنت اگر جادوی دارم منی  
مادرم بخیر می شود به چنانی که من جز وفات کردم همین جادو افروخته پس  
مادرم شوهر کرد دیگر مادر نکرده کنت مادر کنت در فلان محل صالح  
مرد کنت با عدا به او همدارم و از اهل ایشان و جنت نشان دادند  
پیش روی رفتم و آنچه دیده بودم گفت مادرش میگفت و در خانه نشسته و دراز  
دینار چون آورد کنت این را ایشان دانند برای وی بعد از آن کنت قبول  
کردم که دیگر و با فراموشی کنم صالح کنت آن در را تمام بستم و برای وی  
صدقه دادم تا شب بخیر دیگر چنین اتفاقی افتاد که در خواب دیدم که گور  
شوقه باشد و از هر یک شخصی بیرون آمد و از آسمان برای هر یک طبعی فرو  
آمده که طبع خود برداشته و بگویند خود فرو رفت آن جوان از دردم جان  
سینه پوشیده و طبعی برای خود فرو گرفت و روی من کرد و کنت خدای

از تو خور

از تو خور و یاد چنانچه من از تو خور کردم این کفت و روی من کرد و کنت  
و روشت ای عزیزان از برای خویشان چیزی فرستید تا دیگران از برای شما  
بفرستند چنانکه تو از برای دیگری فرستاده **شعر** بیک عشق بود خوشتر است  
کس نیاره ز پس تو بشتر است مصل امر و زن داری در دل پیش  
که چنان که کنت پیش بود در انش بر که از انش از بیست سال در خاک نا  
ایدی بود از دهل تا بستانش چون ناله المومنین و غمناک  
المومنین و المومنین سخی بنو محمد و هر یک و عذرا لکن فرشت  
یا لایبش و عذرا لکن الوری فلا فلاح و لا اصلاح امر ما تنج  
**شعر** بگوشت امروز تا غمی باشی که فردا بر جوی قادر باشی تو خود  
بقیست که رفتن از پیش که خوشتر است از نباشد جز غم خویش **روایت**  
که در قصه ناهید می بود چنانچه دیدم که یک سید خوش نشان کرد و وی  
در آمد و میگریست کنت را باز نشاند و در باز نشاند و روی من  
پدید کرد کنت ای چه چیز اسیر می کنت از فرزندان چگونه نگار که چنین فرزند  
بیرون دشت مرا بشکند و بعد از آن که کنت ای مادر تو چرا میگویی  
کنت ای فرزندان سید میگفت که در محل پیری خدمت من کنی و در وقت مرگ  
بر این من بیا شینی پس بعد از آن که کنت شام را میگرفت کنت چگونه  
نگاریم که بعد از آن که من مانم و خارشیم و بعد از آن که کنت که چرا میگویی  
کنت چگونه نگاریم که فرزندان من مانم و بعد از آن که کنت شام را میگرفت کنت چگونه  
کنت که شام هر کس از برای خود میگرفت هیچ کدام از برای من نگرفت که بعد از  
مرگ من چنانچه هر یک و بعد از آن که کنت چگونه خود را از جواب و سوال نکرده و دیگر





























جدا و نه جان حضرت از ابرهیم عالم بسیار داد تا آورده اند که چندان که  
 بعد از آن که چهارصد سال با قلاده نذیرین در پی کوفته اند و بی خبرت و بی گشت  
 از بزرگانی ملازم درگاه حق میباش که در این چندین وقت حال است پادشاه عالم  
 حضرت که با ایشان قیام کرامت او و عبادت او را از برای مال و دولت  
 و نیاست چنانکه ابرهیم فرمان بود که هر دو نام مرا یاد کن تا از غرض من که ابرهیم  
 بشود و هر دو نام وقت و آواز غرض که است سخنان ذی الملقب و الملقب  
 سخنان ذی الحق و القیوم است ابرهیم که این آواز شنیده تمام شده  
 او در حرکت آمد فریاد برآورد که این کیت که نام دوست من بر خوشی می  
 که جان مال خود فدای می کنم **ایضا** طلب از کلمات که بر یاد نام دوست  
 تا جان جان بدین نام بر پیام دوست دل ندهد و میفرماید و فای جان  
 رقص میکند و سماع کلام دوست تا غرض خود را از نیاید و غرض من  
 تا دوست محبت زعام دوست ابرهیم بجای است نگاه کرد و غرض  
 دیر بر بندگی استاده بشوئی و دوبه گفت قیوم که نام دوست من بر خوشی  
 یاد کردی که است بل گفت بار دیگر یاد کن تا سه بار که کوفته اند خود بنده هم بر  
 بار دیگر یاد کرد که گفت بار دیگر یاد کن که سه بار که کوفته اند خود بنده هم بر  
 دیگر یاد کرد و پس گفت حالا کوفته اند تراست هر وقت که می گفت خفته و نش  
 بیشتر میشد **چون** یاد دوست برده عاشق که گشت او را برای دوست خود  
 بچرخد عاشق توان شناس که بر یاد و طلال عاشق از عشق بهاری  
 حذر کند ابرهیم را که عالم اشتیاق و آرزو نیست که نام کوفته اند  
 بلکه خودم از آن قوم بکشد و بکرام مبارک دوست بگویم که است ابرهیم را

بگو سخنان شایع است من چنانکه از حق تعالی تضرع کردی و از سخنان  
 نیاید بای آن دای که ترا دوست گیرد زیرا که در دوستان صادق و در طاعت عظمی و  
 در عبادت و در توفیق بیکدیگر می خورند ابرهیم را خلیل خود خدایت و حضرت  
 مصطفی را حبیب خود خدایت و هر مجتهدی که اهل پیغمبر از او آن حضرت را بود  
 و حضرت مصطفی را هم حبیب خود خدایت و هر مجتهدی که اهل پیغمبر از او آن حضرت را  
 بود **ایضا** حسن عسکری روایت است که حاجتی از شرکان حضرت رسالتی  
 آمدی و گفتند یا عی شنیذیم که تو خود پیغمبری کرده و از پیغمبران دیگر فاضل  
 و گفت که فوج اطوفان بود و قیوم شهادت شد و مکرر آنکه در کشتی خود  
 ابرهیم را با کشتی لغت آتش بر دی سر شد و سالت یافت و موسی  
 پیسره که طور بود که بر سر قیوم شادند تا تکلیف قبول کرده و عیسی  
 پیغمبر را از کشتی پیغمبر خود پیغمبر می خواند و پیغمبر که آن آیات  
 در پیش ظاهر که تا بدانیم که تو پیغمبری قبول کرده و گفت یا محمد حق تعالی  
 میفرماید که من آیات را برای تو ظاهر کنم که هر که از من قوم یکی را اختیار کند  
 پس آن قوم چهار گروه شدند و گروهی طوفان فوج اختیار کردند و گروهی  
 آیت ابرهیم اختیار کردند و گروهی آیت موسی و گروهی آیت عیسی را  
 آیت فوج اختیار کرده بودند حضرت رسول ایشان را فرمود که در هر گروه  
 بوقیوس وید که آنجا آیت فوج را مشاهده کنید و گفتا که آیت ابرهیم اختیار  
 کرده بودند گفت پس چون گروهی را که آیت موسی را اختیار کرده بودند گفت  
 چه نام بپوشید تا از آن آیت موسی بپوشید آنانکه آیت عیسی را اختیار  
 کردند چنانکه ایشان ابو جبریل ملعون بود رسول الله صلی الله علیه و آله گفت شما









ای نوحان و موحان اگر کسی را که کارهایش را به خلق ساخته و ساخته  
شود و هیچ کس نتواند و شکرش بشمارد و شکرش را بخت آرد که کارهای  
و یاری و نفع دهد و در فضل او بنشیند و در کل احوال توکل بر کرم او کند  
توکل چیست تا ابدی از خلق و امید واری بخت حق از هیچ بختی بزمان  
حق اساعیل و با جریله و هاجر ضعیف بود اساعیل طفل شیرخواره آنجا  
که اموزک ز فرست بنهاد و بنواغاه نمود و در آن هادی خیر و نفع  
انسی و جلیسی از هیچم غفلت که باز کرد هاجر گفت یا نبی الله ما را بگو  
سپیداری و ما را بفرمان که آنجا آوردی گفت بزمان است که پیر یاز کرد  
که اساعیل را صنایع نگذارد **و** اراده بنده کلان چه بنده است صنایع نگذارد و تو  
بگذارد که کلان بر کارهای نفع را کردی که صنایع نگذارد سبب اسباب و کبر  
ببین در احسان خود درستی دردی که گشت از نفع از اول اب و هیچم ایشان  
در آنجا گذاشت و باز گشت هاجر غریب چه داشت و قدی کتب درین خط  
بود آنرا بکارید چون وقت ذوال آفتاب رسید شکلی ایشان غایب گشت  
از شکلی چندی بچیده و در آن درش از غم میخست بکن صفارفت قاصح کبری  
یا به نیافت از آنجا فرو دیو و بر و رفت تا مگر انسی بیا به نیافت از نیاب  
صفا آوزی شنید باز به صفارفت هیچ کس را ندید از جانب بر پیشین رفت  
ندید باز بر و رفت ناهستبار و چون آن صحنه را دیدی از آن کان جمع  
گردیدند با هفت نفر که از خلقان نویسنده روی بخت حق آورد و گفت ای یار  
بچارگان وای فریاد رس در ماندگان بزمیاد هاجر درین مناجات بود که اوان  
بر چه بگویم و بر چه رسیده و بیاید گفت ای هاجر پای در زهر قدم اساعیل از کتاب

بچشم و گفته اند که قدم اساعیل را بر زمین مالید و هاجر چون توکل بر کرم  
حق کرد خدا و هم کار او را لغایت کرد که او را به پیشگاه حق رساند و  
حاجتم اسیر را انداخته فری بخت حق اهل خود را گفت چه قدر نفع دارد و چه قدر  
چیز میدهد که از برای شما بگذرد از کرم گفت آن قدر که انسی بگذارد گفت عجب است  
شکل او و من چه دانم که از شما بگذرد و خود گفت و کلام ای هاجر ما را  
بر آنکه کار را بگردانیم چون حاجتم بر وقت حواله فرمود که در میان او بودند و هم  
نعمت که بخوار و آنرا گفتند حاجتم بر وقت و جلدی نفع نگذاشت گفت طر خودم  
که راسته آنجا لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت  
مگشت و باز گفت مالی جمع بر دلم توکل چون بیان با و رسیدم شخص را به پیش  
پای است که از برای جرم که از او را بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد  
باز کرد و دهان و تو من تا آنکه بر پیردی که بقیه خود آب آورد و در دهان  
و خاک کرد و از آن حال تعجب بکردم بزرگ و بخت هم و حال پرسیدم گفت هیچ کس  
در آن کار نگذاشت و ما را بر دوش پیر بست و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد  
شده بچشم ایله از خلق پریم و بپناه بخت حق و ما را بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد  
و ستم کرد و تقاضای این کلام را بزرگ گشت تا از آن کان و آورد مالک کرم و را  
باز گشت اوم و دهی شدم تا بر تو بکسهای رسیدیم که آن دریم که بر سر پاه کرد  
آورد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد  
در بر و ندانید بچه آیم و دریم که که بقیه بچه رفت و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد  
که در کرم بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد  
کسی بچشم ایله از آن کان بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد







توفیق و غفلت او باستان است خویشتن که از کوه شوق آن ملک کش  
 رحمت خدای تو پیش از آن گشت جان آن از آن من از خواب در آمد با وی  
 بگذر بگریست و از کوه خروید که دلت چون لطف او باستان دعا فلاک  
 نا اخیاست بیک که با دوستان چگونه باشد **آورد** که یکی از صحابه روزی  
 به نزد یک خواجه کوثر بن برانوی دلب در آمد و بود مرگلی از هوا در آمد و بر بالایی  
 سر ایشان می پرید و فریاد میکرد خواجه کوثر بن م که طیب در دلهای بود گفت  
 این چاره را کدام یکی جوته و چه ویرا زوی جدا کرده بیک از صحابه گفت من  
 یا رسول الله گفت هیچ قولی که ویرا بشناخت من از او کنی آن مردی احوال  
 بجز مرغ را را که در آن مرغ بنشاط هر چه قاعق با بچه خود برید و بر رفت  
 خواجه عالم گفت **اللهم** الخف و عیا و من هذا الهی تو کرد یعنی خفا  
 تعالی هزار بار باندگان خود شفقت و مهربان تراست از آنکه این مرغ بر  
 بچه خود بجلال و کمال الهی چنانکه ما دشمنی کوک صانع خود را در کنار بیند  
 و شیر میدهد و بنامی پرواز خود هم این شت خاک را در جرم لطف و کلام  
 اشتاق می پروازد و از بیتان احسان شرف خال و غزاله فضل میدهد  
 و بلطف شامل خود بنکر که خطا میکند که عذری ما مستغفنی **لحبت**  
**الیک** بالنعم و ستعت الی بالمعاجی بنی الیک منزل و شرفک **لایه**  
**صانع** و لا یرذل ملک حکیم یا قاضی عنده کل یوم و کلیله یظ  
**فیع** یا ابت آدم کو سمعت و صفک من عیدک و انت لا تعلم من الموضع  
 کساعت الی نقیته یعنی ای بنده چاره انصاف من میدی و چند ازین رفت  
 و کلمات پیش از عجز و معصیت پیش چند ازین بگوئی زیادت از تو

بی زیادت و چند ازین روزی تو ترا از خطا هر ساعت خورشید از من لطف  
 بی اندازد و از تو معصیت میکند و روزش و مقرب از تو شجاعت کرد  
 و دیوان پر معصیت آورد و ترا شرم نای بند که اوصفت خویش از کیمین نوی  
 و همان که صوفی عاکبت او را و شرم داری که بختا بی عیسم می بینم و می  
 پر شرم و خلا بقر از جنس حال و حق میکنم تو ازین شرم نیداری و از غفلت  
 من می زنی لطف و کرم من گشت که اگر قدم در راه حق لب هوای حق و بر کعب  
 طاعت سوار شوی هر صیب که داری بخلق بچشم و دفعه ای که در آن گناه  
 کرده باشی از تو گناه تو فراموش گردان تا فراموشی که ای زهد و معصیت  
 از لوح محفوظ نشات قرار گیرد و از بان و در روز حساب در حق صافقت  
 و سعادعت پیش گیرم آورده اند که چون بنده من از امر طاعت بگذری و جل و علا  
 تا در بر می روی و در آن نامه نوشته که سیدی فعلات و ما فعله و کف  
 استیضات آن اظهر علیک یا ذی صفت قد تعزیت لك انی من کردی آنچه  
 کردی روایتی را از کرم خود که آنرا بر تو چه آنکه بر و با لطف عام خود ترا ساریدم  
 و کلمات را عنو کردم **اللهم** کرمی حق حضرت رسالت پناه م آمده و گفت  
 یا رسول الله حکمتی را که او عظیم کرده ام گفت چون تو بر کنی خدایت یا سر زد و نحو  
 که گفت یا رسول الله حکمتی که عنایت از او نوشته باشی که گفت خدای تعالی آن و نیز  
 حکمتی که **لایه** ما و شفاء و بیعت گفت یا رسول الله حکمتی که در آن زمین گناه  
 کرده ام بیک که برین کلاه و حکمت حق تعالی آن زمین را در آورد اند که تو می شد  
 که از هر غمی از آن بفریاد که از آسمان سار او گفته است گفت که آنرا در هر روز  
 که تو از غمی از آسمان سار که از آسمان سار او گفته است گفت که آنرا در هر روز





















از وی که می گوید که شرف الهی که ما از او دست یافتیم نکرده عجز از وی  
کسی را نداشت و چون گفت این همه با درجه نبوت و مرتبه نبوت است  
و عالم نبوت است که از شیعیان باشد و آن چنان بود که در حدیث آمده است  
که پادشاه عالم چون ملکوت آسمان را به این همه بود چون عیان عرق نبوت  
نور چشم دید که گفت خدا و ما این نور نبوت گفت ای این همه این نور چشم و بر  
گرفته من محبت گفت خدا و ما در هلیو گفت نور دیگر دیدم گفت نور را  
و حق ای علی این ای طایفه است گفت خدا و ما نور دیگر دیدم نور و آن  
سرو نور گفت آن نور طاعت که در دی قیامت دوستان خود را از آتش نجات  
دور کند و چون نکند فرزند را از شیر جدا کند و از برای آنست که او را فاطمه نام  
نهادیم گفت خدا و ما در نور دیگر دیدم نور دیگر گفت ایشان است حکم  
کوشما و فرزندان ایشانند حسن و حسین گفت پادشاهان نورهای  
دیگری دیدم که کوهها که ایشان در آمده است گفت آن امامانند و فرزندان  
حسین علیهم السلام که ایشان چنان شدند در روزی که گفت خدا و ما دیگر  
نورهای دیدم در اطراف ایشان در آمده گفت آن شیعه و محبتان علی و  
فرزندان ایشانند گفت خدا و ما پادشاهان و سق ایشان را به چیز توان  
شانت گفت بگذارون نماز بجا بیاور که گفت و آنکه نوری در دست راست و  
چپ گفت هر دو را از او پیش از کعبه قوت خیزد و سجد و شکر گویند پس  
این همه را کرد و گفت خدا و ما بعزت ایشان که مرا از شیعیان ایشان که در  
حق رسول خدا ازین خبر داده و این آیه فرستاده که و ان من شیعیه که یزید  
از انما و یزید و یزید است ایمن زنی و بدو کوی علی است و این با بوی

بیت

ایمان تابان شد آن او لب نیاید بی محبت و این با بوی او غول که  
آفت که این همه در ضعف خویش و ضعف انبیا پیشین خفته بود که چون  
دید محبت پیسر سر و روی نشسته باشد مرغان بیند که در هوا بی محبت  
پرواز کنند بخاطر طبع را که که کاشکی بر عین بریان بودی تا از وی تناول  
کردی و در حال با وی و زد و سر و جفا می بخشد و آن مرغ بریان شده  
پیش من طرد که تا چند آنکه خود را از آن تناول کند چون دست از وی  
بدارد باز جان یابد و سیر و این همه محبت کرد در دنیا مثل آن معاینه  
گفت و بیت آری که کیف علی المؤمن پادشاه عالم فرمود گفت از این سخن  
الطیور یعنی ای این همه چهار مرغ را بگو و بکش عبدالله عتار گفت آن  
چهار مرغ یکی طایر بود و یکی گاو و یکی خوک و یکی کلاغ و یکی گاو بود  
و بر و این که که اهل اشارت گفت از این قصاص این مرغان برای آنست  
که طایر مرغ را از این اشارت و گاو مرغ غیث در از مرغ کلاغ مرغ غیث  
و خوک مرغ غیث و گاو مرغ غیث و این چهار مرغ آنکه اوست و بکش طمع  
از زبیب و زبیب و دنیا و یکی که کسر لیکش یعنی طول لیل و لیلان و امید  
از مرغ و از زبیب و از کلاغ را بکش یعنی کوی مرغ و از زبیب و مرغ و لیکش  
یعنی مرغ مشورت با لیل و زبیب و مرغی که کوی مرغ یعنی کوی مرغ و لیکش  
و الفات از مرغ و جهان بهر **نکته** این همه از چهار مرغ را بکش و باره  
پاره کرد و برهای ایشان برگزیده بهر برکت بی محبت است که در بر  
محبت که صفاد و سوسهای ایشان بیت خرد داشت و ایشان را هدیه که  
بیت بخورند آن اجزای مخلوط ایشان از یکدیگر جدا شده پیش او پیشین تمام

شهر قیامی جوید و در میان راه و هر یک را از هم جدا بخت ایشان می نماید و  
بر می بیند احقاد را اگر سر بر می آید یکی می خضادی از آن دور می شود و باقی  
نمی پذیرد و اعلم ان الله عز وجل حکیم ای عزیز بدان که حق تعالی از هر  
حکمت هر چه کند از روی حکمت کند و هر چه می داند و می بیند از هر چه می بیند و می بیند  
ذلیل دنیا و رسول را بعضی بعضی تقصیل نموده که تبارک المثل فی کل شیء عظیم  
علی تعظیم ابراهیم لخل خلعت بود شاید موسی را در جلعاجلت و اوجی می داد  
انواع عجزات داد حضرت محمد رسول الله را صعب خود خواند و تاج لول  
پسر روی نهاد و صدر رسول است و انبیا را که دارند هر چه که جلال انبیا  
بود و او را بود و انبیا را که هر چه که روزی در پیش حضرت رسالت انبیا  
محمدی بود که هر چه که می کردند تا آنکه در گوشت در میان آمد خود عالم بود  
گفت مائیت کین گوشت بخورده ام یکبار صفا از خدا گوشتی در دست می  
شد که گوشت را بگفت و بریان کرد و بر او را تا بخورده حضرت رسالت آورد  
خویشم فرمود تا هر که در سید بودند هر را بخورده چون حاضر شدند گفت ای ابراهیم  
و با الله بگویند و بخورید و سخنهای وی شنیدند چنان کردند چون فارغ  
شدند آن استخف بنا را یکی جمع کردند حضرت محمد رسول الله ص دست مبارک  
بنا استخف ظاهر و آورد و گفت و خیزد باذن و فرمان فدای تکا گوشتند  
الحال نه شد و بر بیخوت و روی بخورده نهاد هر چه گوشت گوشت می رفت تا که  
بخار رفت بهر گوشت را دیدند که شایسته را از چه گوشت است که یک خنده می  
ماند و بر گفت ای پسران گوشت نیست که رسول الله صلوات بر او باشد کرده است  
مرد عجزت آمد خود بهر فرمود که هر چه بخورید بخورید خدا بر تو برکت دهد و

کنه

کنه و طالب این طعام که دایه شست بزرگی کشاد و زیاده گفت رسول الله  
هست که بزرگ بزرگ و بر داشت و بر دست نهاد آن سنگ بزرگ است مبارک  
و فاشیج می کرد و در دست او را از زمین بلند نهاد و چنان تسبیح می کرد و می  
دیگر چنان تسبیح می کرد و می گفت و می گفت با رسول الله تسبیح است که  
بر دست بعضی تسبیح می کند و بر دست بعضی تسبیح می کند تسبیح بزرگ بر  
دست چنان تسبیح می کند یا دست و می بخور و عجزت بخور و عجزت  
چنان تسبیح می کند و دیگر یا نباشد که عجزت من و خلفای مرا و از انبیا و ام  
هر چه از انبیا و رسول الله از تسبیح که چنان تسبیح است که  
رسول الله تسبیح است که ان الله قال من تواضع لله رفع الله ذمته و من کبر  
الله وضع الله ذمته رسول الله ص خود را کوبید و خود را کوبید رسول الله ص  
المحکم الفلانی چون رسول الله ص چنین می فرمود که هر که تواضع کند خدا را و  
خود را شکستند نباید یا شاه عالم و یا وضع و خود را کوبد چنان تسبیح  
حق تعالی می فرماید که ان الله قال من تواضع لله رفع الله ذمته و من کبر  
الله وضع الله ذمته رسول الله ص تسبیح می کرد یا دست و عجزت از دست بعضی  
بزرگ و بزرگوار است که هر که تسبیح می کند که در کمال انبیا با من تواضع کند و یا  
و در روز اندازم و آن کسان که با من تواضع کردند پی می آید که بخشم و  
خدا ب من بگفتا و شدند قانون کانون خود را بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
لعین نهاد و است که اگر در پیشه کشی را فرستادم تا سران بخت را در کمال است  
نهاد و بعد از آن که در پیشه کشی را فرستادم تا سران بخت را در کمال است  
گفت که بخت را بخت کردم و از آن پس آتش رسالت می رسد و بر فرشت















در دست افراجهان شد که این چنین هم سرور دار و در این چنین خالص که کن  
عاجز و هر دم بدین حال بخش و کلمه علم بدین ادا کن **که ابو یوسف**  
انصاری المعالی داد و که بر سر تربت رسول هم میگفت خداوند بحق این تربت  
رسول تو که مرا چهار هزار درهم بهی ابرایوب گفت که این چه دعوات که میکنی  
گفت اندر سوا هم شنیده ام که هر که بر سر تربت من عا کند و آمرزش غنیمت باشد  
حق بقا او را بسیار دزد و داعیه او حاصل کند ابرایوب گفت ای عربی من چهار  
هزار درهم چه خواهی که گفت هزار درهم قرض کردم و هزار درهم میخوام که بدهم  
و هزار درهم تقصیر کنم و هزار درهم اسب و سلاح بخرم تا در راه خدا جهاد  
کنم ابرایوب بوسه ای داشت و دوازده هزار درهم فروخت چهار هزار  
درهم با اعلی داد و چهار هزار به ساسان داد و چهار هزار به یهودیستان داد  
ساکین داد و آن روز روزی داشت چندین کلاهش بود که افکار کند چون  
میخاز شب بر غنیمت سر خور زردی که در پیش جراب وین داده و بر هر یک  
نوشته که **وَمَا أَفْقَرُ مِنْكُمْ** و آنست که خدا را دعا برای  
وی فرستاده است که هر یک یک شاد دید که در هر یکی قوه بجزان نوشته که دوازده  
هزار درهم در راه خلاصه رفت کردی دوازده هزار دینار است بفرستایم  
و در نخست هم دوازده هزار کوشک بنا کردیم چون از روی خلاصه دادی  
از این بفرستیم که **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** بدینکه هر که بنویسد یا  
خود میکند که **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** **که ابو یوسف**  
دست نکلی بدید آمد و بر او گفت پیش حضرت امام حسین علیه السلام روا کرد  
خزینوی پیروی بود آنچه خوی می دهد و غنیمت و اند آن مرد بخیر شد اما آنچه

شد و سوا که بود اما حسین هم خیر شد و از آن مرد که هر چه بسیار زیاده و مخرج و در پی  
و در و داشت و گفت که آن چه میگردد خیر شد و از آنست بر خیزد و خون بدین  
سوا گفت که سید و میخوام که از خون بدین عزیز تر است حسین علی گفت است بگویند  
که هر چه دهند در غیر این سید و میخوام که از خون بدین عزیز تر است حسین علی گفت است بگویند  
**وَكُنَّا بِالْعَقْبِيِّ بِبُخَارِ** **قَالَ الشَّيْخُ** مع القوال و در شرح القوال و گفت  
تخلی القوال حسین علی میگوید که هزار دینار بیکه بویزه و دست در زیرش کرد  
هزار دینار بیکه بویزه و دست در زیرش کرد هزار دینار بیکه بویزه و دست در زیرش کرد  
روی تو و هزارتیم برای آنکه بشناسی و از سوا که کردی آن غنیمت همیشه بخوان  
آن بودند که گویا ایشان سوال کنند و چیزی خود می بخور و فی سوا که میدادند  
**و گفت** اما هم حسن عسکری آورده است که روزی رسول انجم روی باریان کرد  
و گفت که ام کلثوم از شما و خوش خود را از ما در میان نهان داشته است تا شرم زده  
نگردد و بعد از آن بخاری بپوشید است شاه مردانم گفت من باری سوا که نیست  
رسول صلواتم گفت من میدادم که فرمودی یا اعلی بباران بفرموده از آنچه کردی تا این  
گفتند اگر چه هیچ از شرفی که خوب بفرستند رسید و فضل او را عمل تواند کرد  
گفت یا رسول الله دوش یکدستم مردی از انصار را دیدم که از این با سبوت بسیار خوش  
بفرستید و انتم که در دست غنیمت گرفتید باز گشتید و عیانت آدم و در و صراحت  
برای افکار خود نگاه داشتید بودم پیش و فرمودم گفت این قرصها بستان و هر چه تا  
آزیت است از سوا و طعناها بباران نیست آن از این بشکن که خود هم آن پاره قرصها  
بر آن خوی که از آن زود بود که اندر و کردند چون بودم در سلطان و سرور کرد که اینها  
باین مرد داوی شایه که منافق بود و باشد با سلطان جدا و کردم و لغتم که او اهل آن

نباشد من بخوان اهل آنم اگر خدا را  
 خدا و نافع بخواند و اگر خدا را  
 افشاده و سحر کرده گفت یا غیث  
 بر کشته و درخت را  
 خدای عالم چه فرمود که یا علی حق تعالی را بخواند و بر من از آن قرص صادر شد در پیش  
 کرامت کرد بزرگوار از دنیا و بیشتر آنچه در دست و به روز قیامت جدا کند و من  
 از کافران و مفسدان از منافقان و باکان را از ناپاکان بر فرمود یا علی حق  
 آنچه قدری و خیرین آن که یقینی در حق و یقین و غلبه علی یعنی در حق  
 که برادر من و وزیر من و همسایه من که بزرگوار و دامن و راس کرد اند و من  
 علی بن ابی طالب علی السلام از حسین علی را روایت کرد که چون بدم رسول الله  
 از دار فناء جدا شد و رحلت کرد بر من غمناک و در کمره ای که در آن رسول الله  
 در حق و وعده است بیاید از من طلب دارد پس هر گاه آنقدر درم که طلب  
 بیاد شد بر من دست در زیر و علی میگردد و بر من میگوید و بر من میگوید  
 بجز رسید ایو بگوید گفت اگر تو نیز ضامن دین رسولی بودی چنانی  
 یافتی که وی بیایا و بنشیند و در خبر بدیم رسید گفت و بدو که از آنچه  
 کرد بفرمان نمود ایو بگوید با حق اضا و مهلم نشسته بود اعرابی در آن گفت  
 از شما و حق و سلبت اشارت خدا ایو بگوید که خدا را گفت تو و حق و سلبت  
 آری گفت بسیار شد دختر که رسول الله از برای من ضمانت شد است ایو بگوید  
 بجز نیک است و گفت از وی گواه طلب که ایو ایان جایا باشد اعرابی گفت  
 بخدای که تو و حق و سلبت رسول و بنیض سلطان و پیام پیش بدیم آورد چون

بدیم یا نشنید را اعرابی گفت که شما را آورده تو را حلیت خدا را گفت که  
 بدیم که تو و حق و سلبت رسول و بنیض سلطان و پیام پیش بدیم آورد چون  
 آری اسلام آوردیم پس بدیم فرمود و بدیم امام حسن را که تو و سلبت خدا را  
 و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم که یا صالح یا صالح جعفر جواب باز صد بار  
 بگوید که ایو بنیض سلطان علی بن ابی طالب علیه السلام میرساند و بنیض سلطان را که هشتاد  
 شتر که رسول الله از برای اعرابی همان کرده است یا بنیض سلطان بدان وادی شدند  
 و بدیم حسن او را زود که یا صالح و صالح او را داد که لبیک یا بنیض سلطان  
 به نام برساند او را که کشته و طاعت و حال ضامن نافذ از من برآمد و بدیم  
 حسن هم ز نام نافذ را گفت و بدیم اعرابی داد که کشته و میکشد نافذ و من  
 و کاه بران صفت که ایو بگوید تا که هشتاد شتر تمام شد و رب بار و بگوید او را  
 شهادت بر کشید و می گفت بر شهادت یا ایو بنیض سلطان و شهادت دعا و شهادت  
 فراوان میگفت و میگفت و می گفت یا ایو بنیض سلطان یا ایو بنیض سلطان یا ایو بنیض سلطان  
 من و وفا بود از من گفتا و بدیم من طلب اصل که ایو بنیض سلطان  
 و بدیم یا بنیض سلطان و الله تبارک و تعالی من ضامن یومئذین و بدیم یا بنیض سلطان  
 و ضامن الله تبارک و تعالی من ضامن یومئذین و بدیم یا بنیض سلطان  
 من لعل الله تبارک و تعالی من ضامن یومئذین و بدیم یا بنیض سلطان  
 من و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان  
 من ضامن یومئذین و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان  
 و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان  
 من ضامن یومئذین و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان  
 و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان و بدیم یا بنیض سلطان















برادر جماعت جمع کردند بهمانا این خطاب با ما نیست اول گفته که سازان  
کرد که برادر شاهره در آن بود خواجه علم مجتهد فاطمه در آمد و گفت یا علی این  
خطاب با نیست زیرا که تو از منی دین انقائست و قالوا منک عیال  
که را چه کوئی گفت در بر آن گفت چهار علی با یکداری و در بر آن گفت  
حکم خدایا کردن نه جبر علی حاضرست و میاید که عمر خود را بکوی که اگر بیفتی ترک  
علی را نه نزد خدای تعالی محال شریف او بر من در یک فرشتگان مترقیه و نیز که  
عمل اول در اعلا و علین آنچه ای پیغمبر بیا که اینک شری و میگوید که  
اگر اهل زمین و اهل آسمان علی را روشن دارند خدا تعالی هر را بیکداری  
و اگر اهل آفرین علی را دوست دارند حق تعالی ایشان را فوق ایمان دهد و بر ایشان  
رحمت کند و دوستی علی را در ترازو که نهند با حق آید بر جلاله شایسته او و دشمنی  
او در هر ترازو که نهند با حق آید بر جلاله شایسته او و عباس که این از رسول علم  
شنید تا بیکم که و فاضل شد بیان پس جبرئیل خبر داد که جلال فرشتگان پیوست  
آفرین کردند از برای سلیم و رضای فضیلت علی لم یکن بعد رسول الله  
و گفت یا رسول الله اجازه هست که سوره یحیی بکنارم که در میانم بکنم گفتی  
گفت ایضا که بکن چشم بر آغوشم بکنم گفت نه ساختن چون دیدی که در علی را  
بکشاد و درهای دیگران بر آورد گفت لا تفتح علیک فی کل یوم یعنی این  
مختص بر علی که راه شد حق تعالی این را فرستاد که والجبریا ذاهوکی ما ضل  
صالحی و ما غوی انک رسول علم بمنبر بر آمدی گفت و الله ما سجدت  
ابواکم و لا حققت باب علی بالحق سأبواکم و فتح باب علی یعنی

خدایا کمن فرمودم که درهای شما بر آرد و در علی را بکشد از برای تو حکم خدایا که  
نهی تا چشم خدای تعالی بر او گرفتار نیاید باب جلاله روایت  
عنک الله علیه و آله قال قال من طام من شعبان الطعام صومه  
عظیم الله و هزفت الله علیه اهوال یوم القیمة و الله عید افلا رو  
تکلت دعوات شعبان ایات صدق رسول الله من شعبان ما بر کزیه صفوت کم می  
فرماید که هر یک روز از ماه شعبان روزه دارد آن روزه ختم خدای باشد  
و پادشاه عالم و اول ان اول پیغمبر قیامت این کردند و در وقت روز کشان بر  
دعایش تجرب شود شعبان شهر رسول الله است شعبان ماه رسول خداست  
خدا که کسان که از ماه شعبان بیت و صیام بر کنند و رحمت خدا بر آنها نکاه  
دارد شعبان پنج حرفت شیر و از شرف عین و از علوت و بای اف  
بر است خالد الفا الفت و من اون و یت و از صادق هم روایت کرد که رسول  
خدا اول روز ماه شعبان نیز بود تا سادی کردند اهل بیت را کمن رسول  
خدا بر بشا و شعبان ماه منت رحمت خدای بر کسی که از ماه شعبان بر آید  
این المؤمنین هم گفت تا سادی حضرت رسول بشدیم بر کن روزه ماه شعبان  
از من فوت شد و صادق هم فرمود که هر یک روز ماه شعبان روزه دارد بشت  
و بر واجب شود البته فا که در روز روزه دارد خدای هم بهر بدر نظر کنند تا  
در دنیا باشد و آخر به بشت ساده فا که روز روزه دارد چنان بود که  
خدای تعالی را حاج لا از یارت کرده باشد بر بالای هر ش روز و ان نهی سعاد  
فلم در سایه دولت تو فر شد شویم و الطیر تو تکنت جا و شویم خیر فضل  
ایند ناریم و کر میسند که از الحق تو نید شویم و نفسیر امام حسن مکمل است

آورده است که رسول صلعم فرمود که چون اقل روز باشد از ماه شعبان یا دهه عالم  
بزیاید تا درهای بهشت بکشایند و در وقت طلوع را قرآن صد تا شایخا بقیه  
فرمودند و صدای زنگ بکشد که ای بنده کان خدای دست درین شاخها زیند  
تا شما را بهشت رساند و پیر هیزید از آنکه دست در شاخهای زقوم زنید که  
شما را بدوزخ رساند دیگر روایت از رسول صلعم که گفت بدان خدای که مرا  
بر سالن مخلوقات فرستاد که هر که درین ماه نماز است بکند دست خود را در شاخ  
از شاخهای طوبی زده باشد هر که روزی ازین روز بخورد از مظلوم و در وقت  
در شاخ از شاخهای بهشت زده باشد و هر که او می پود در دست درویشی  
و غنیف و بیکند او نیز دست در شاخ از شاخهای طوبی زده باشد و هر که  
نواز شرعی کند و هر که بزرگ خدای تعالی شود و بخواهد او را بکشد و هر که  
درین ماه تقصد معصیت زده کند و هر که درین ماه رضای ما در پیر حاصل کند  
دست در شاخ از شاخهای طوبی زده باشد و با این هر تا دست در دست  
علی و فرزندان وی نزن و توبی به پیشان بکشد و ستر از نشان ایشان بکند  
دست در شاخ از شاخهای طوبی زدن متوالی دیگر فرمود بدان خدای که مرا  
بر سالن مخلوقات فرستاد که هر که درین ماه نماز بقیه ضایع گذارد دست  
در شاخ از شاخهای زقوم زده باشد و هر که برخلاف افعال مذکور عمل کند  
همچنین باشد و فرج ای قیامت اول کشتان کشتان بدوزخ اندازند ای عزیزان  
همه کینه نادرین ماه بیکلوا دست در شاخ درخت طوبی زنید در شاخ زقوم  
هست بلند دارید و قدم در راه حق بگذارید و آب حیرت از دیر کان بیاید که هر چه  
سکیند آنها می بیند و هر چه بر می آید بشنود و میدانده می بیند بزرگ گوید روزی

عظم کنایه کرده بودم در این روز فتم تا رسیدم بخلفه و اعطی اقل سخن او این  
بود که ای آنکه بر گناه عزم کرده و آثار در دل پنهان داشته و آنکه دل فریب  
آن را پنهان میداند که بچشم السیف و الخشب گفت بیستادم و بیستادم چون  
بهوش آیدم از آن تو فرمودم که لا تفتدوا ما فی أنفسکم او تخفوه بخاک  
یا الله یعنی اگر گناه آشکارا کند و اگر پنهان بدان خدای هم حساب خواهد  
کرد رباعی شربت بر دارای فلک میداند کوی بوی رک برک سپاید  
گیرم که بر رخ خلق با بزمی با او بکشد که یک یک میداند از شاه دروان  
روایت است که فضیلت این ماه آنست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده  
بود درین حارث را بر پیشان اسپر کرده در آن کشتن ایشان توقیف افتاد  
رسول الله بر پیشان خاطر می خورد که جبرئیل آمد و حضرت رسول را از آن ایستاد  
خبر داد که اگر در آن ماه کین سببش یا رسول الله که ایشان بر دشمن نظر یافتند بکشد  
و بکشد تا ماه شعبان آن حمل بر رسول الله خبر داد پس چون ایشان بنزد یکدیگر  
رسیدند حضرت صلعم ایشانرا استبالی فرمود زید حارث را چون چشم بر حال  
با حال رسول افتاد و خود را از آن فراق انداخت و در دست پای رسول افتاد و بوس  
میداد و از پس او عباده و دیگران چون ساعی برآمد رسول الله فرمود خیر عید  
یا راندا از کلامی که حق بگفتا شما را درین داد گفتند یا رسول الله چون ما بر دشمن  
آن گفتار رسیدیم هزار مرد پروان آمدند بوجو و بجان نمودند که پیش از آن نیست  
و سوار بگرد در درون گذاشته بوده اند اما چون ایشانرا اندک دیدیم دلبروار  
بر ایشان حمله کردیم ایشان هر بیت کنان خود را اندرون شهر انداختند و در  
بستند ما بر دشمن فرو دادیم از مکر ایشان غافل چون غلی بنفشه بکشت ایشان



در شهر باز کردند و میزبانان کوفه و از لشکر ما چهار کس می آمدند و حارث  
بر عیان لشکرمان میگرد و قنات میخورد و قنات دهن بن قنات از دیگر جانب  
وقتی بن علم از دیگر جانب و آن شب شبی بود بغایت تاریک چنانکه  
ایشان از می توانستیم دیدن که ایشان حریف کیم ناکله نوری دیدیم که  
از دهن قیس بیرون آمد و نوری از دهن عبداللہ بن قنات چون روشنی  
زهره و نوری از دهن زید چون روشنی آفتاب لشکر کاما روشن شد بقدره  
خدا و ص ما ایشان را دیدیم و ایشان حال را می بینیدند و در ایشان نهادیم  
بعضی را کشیم و بعضی را بروج کردیم و بعضی را اسیر کردیم و مال و فرزندان  
ایشان را غارت کردیم و منظره محزون باز کشیم حضرت رسول خود که آن نور را  
بجیب علمای بود که قیس بن عاصم در غرقه شعبان کرده بود را معرفی  
و حتی تکر و زید بن حارث را که تکر و زید و افضل ایشان از غایت اعتقاد و کد  
که در حق اهل بیت دارد و درین حال شخصی پیش آمد و گفت ای زید ترا نظر  
نیت در میان اهل بیت و صحابه رسول زید گفت من ترا نمی بینم از  
اعتقاد خود بدانکه حضرت رسول ص ما پس خود خواند مردمان را پس محمد  
میخوردند تا که حسن و حسین در وجود آمدند من گفتم دیگر را پس محمد میخورد  
سازید و مولای محمد و علی خوانند و قوی دیگر را در رسول خوانند و چون رسول  
علی را برد خواند گفتم مرا دیگر را در رسول خوانند و مولای محمد علی خوانند  
پس خود علم فرمود که ای آن نور یزدان حال اعتقاد و اخلاص نیکو بود و همچنین  
فرمای قیامت نیز بر دست صاحب و نور خواهد بود که بیست و نوره هم بین  
ایک چشم و یا یک چشم زهی بزرگوار ماه شعبان و اعتقاد نیک دیدن

حارث

حارث و در حدیث آمده است که من لعنای الله القنفذ شعبان لم یضرب  
یعنی هر کس شب یزد شعبان دل زنده دارد بر کزدن دل و نیز فرمود است که ان  
لله عتقا کذا لعنای الله شعبان اکثرین شریع غیر بن علی یعنی پادشاه عالم  
در شب یزد شعبان چه کسی کوفته اند بن علی عاصی را از آتش دوزخ خلاص  
کرد و خدا دین از حضرت عزت آواز می دهد که ای صاحبان بیاید تا شما را ببینیم  
و ای هر کس که جان بهایه تا براه هشتادان بر می ای محمد و جان خدایتان را بیاید  
تا بر هم رحمت بر حریفان نیم هان ای بنده اگر زنده درین شب نشی که اگر کس را  
قدیمی بر کسی دارا قرار داده است از دین کان بنیاد خصم ها و دشمنی که آن شب  
بر آن تبارت دعا و شکر سر شده و آن شب رفع درجات است و موسیاتی آن  
شب شب بلفظت و رفعت و شب بزرگوار و در ای آسمان گشته ده **نظم** شبی  
چنین دهفت آسمان رحمت باز ز خورشیدش نور و آدمی خود بدوان میگزیند  
عز آنجی رفت دریای که آنچو رفت غفلت و گریه باز چنان مکن که به چارگی  
فرمان کنون که چاره بدست و دست چاره بهان چاره روز که کشته رفت و مولو  
بوس شبی بر زکات آن ذکر و فکر و نماز برادر است فخر بهار استک نهم زنی  
بناز بخود آنچه باریست به نیاز اندر او جد کن تا درین شب آشنا باشی به چکان  
دوست باشی دشمن **شعر** بگو بعضی از بر صفا بشو بگو خلاف صفا توان کرد  
زین لایکوس که برین نیکای نزول حرم کبریا توان کرد و کوه فیض نیک  
بر درخت خویش گزشتنای دارا افتاد توان کرد و کوه کعب ریاضت کبریا توان  
هم که در دست دل اصفای توان کرد و کوه سستی خود بکمر بپوشیدن میدان که عزت ترش  
فلک زیر پا توان کرد و لیک این صفت نه روان جا است توان هر در دنیا جا

تو این کرد آورده اند که در بغداد مردی نیکو داشت و در آنجا داشت  
و بیعت و غنای بی بود که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را دید که عجل الله فرجه  
اذل من عجل الله فرجه یعنی بنده شریف از بنده دهم ضعیف تر است و آن  
مرد بر مراد قارین شد تا اتفاق که در شب بولت بهر یک رسیدند هر دو  
کرار و خور و حاصل کردند که در ریخ باشد که این همه شایسته و با چنان  
مردانست آری ما نیز این سخن در خاطر بود دست گفتی زهی زنی که در کجایم  
ما در نفس خود از خدا یاد کردیم و شش آفرید که وقت گناه از خدا یاد کند و از  
وی بترسد و آن گناه نکند **الشعر** هر دو باری بوسه بدارم نه فادانه و آن  
هر دو را از دل بر گردانم و روی بجز حق آورده و بی طاعت و عبادت مشغول  
شدند تا که با خدا بی بدست و دختر گرفت و پیش آن مرد آورد و گفت و در آن  
مصطفی را صام غریب دیدم که مرا آه بخیزد و دختر خود را بر او و پیش فالکس  
بود و عقل تر حکم و بوی ده تا بهمان که هر که در ضای حق از هر جوی نفس  
خود بخیزد و بهر که در حق تعالی آن حرام را حلال بداند که در آن جهان که در دنیا  
حلال بودی رسیده باشد و در بعضی باشند که امت کند و آنرا مؤلف مقام  
تبیه و حتی النفس عن الهوی قاتل الجنة هی الکافی و آن هر که در دنیا  
ولایت بر خود بر نهد و از غیر ما در جوی رضای ما طلبد ما هر آن کنیم که مراد  
دل و رضای او بود که رضی الله عنهم و رضو عنه و لیکن این مفتی مردان خدا  
تر است که ذلک لمن خشی ربه که سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رضی  
و امثال ایشان چون راه عشق ماکر رفتند و خان مان خود ترک کردند و از دنیا  
و طلب دنیا بتران نمودند و خلعت رسول و اهل بیت بر میان جان بستند

لجزم و دنیا سلامت و مستدام کرد و از آباء و اجداد که ایمان بیاورند و اقل سلام خدا  
کتاب ربکه علی تفسیر الاحمد و در آخرت نیز ایشان سلام خرم کرد که سلام علیکم  
فراوان تر است بر جیم ام شریک قدم در راه خدا نهادند که چه منزلت یافت متبع باش  
بشمن ام شریک انکه روی بدارند تا زیارت و عذبت رسول را در درله جهنمی  
همراه وی شده بود پرسید که کجا میری گفت زیارت پیغمبر زمان بود و ساخت آمد و هیچ ناکست  
پاره ماهی شوره است بام شریک و ادام شریک بخور و چون روزگرم شدت شکی بران ضعیف  
غالب شد از جهود آب غیوت گفت ندیم تا به عهد کافر نشوی ام شریک گفت عبادان این  
هرگز بخور و شد جهود نمرود آمد و مظهر که داشت زیر سر نهاد و عذبت ام شریک نیز بگوشه  
نور آمد و شت بود دید که گوزانها فرود داشت و گرفت و کبدا بیاض شایید و نهاده بود  
از خوب پدیدار شد که گفت و آنکه بخت نشد اگر بخوری که امت دهم به بخور کافر شوی  
گفت بزارم از تو آب توانی که مرا آب فرستاد و وجود دید که کدو آب در پیش وی نهاده  
جهود گفت بشک که قصه بخورند رسول کند خدای او او را تشنه و هانیکند این دین چیست  
و این رسول حق و حال کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمانی شد چون ام شریک نیز رفته  
رسید جبرئیل آمد حضرت رسول و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که ام شریک زیارت  
تو می آید استقبال کن **الشعر** زهی سعادت دولت زهی عجلال که شاه مرد و جهان  
آیدش به استقبال پس رسول صلعم با استقبال وی بیرون رفت چون چشم او بر جمال بگشاید  
حضرت رسول را افتاد گفت یا رسول الله اگر دنیا و هر چه در نیاست مال من بودی بهار افلاهی  
قدم تو که روی لیکن مرا جز نبیست جز این تن که دام آنرا بخوشید ام از راه که قبول کن  
خواجه عالم ساعی توقف کرده جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که در این قول کن که این  
خاصه است زنی که چشم هر خود را بخشد و تو حلال بود و این آیه آورد که و انما اراه عیون

موی ز





روز یک از شبهای ماه رمضان و روزهای این ماه عظیم چنانکه کار از زمین و کسالت  
دو رخ با وج اعلاء عاقبت برساند و اگر این حالت ایشان را مقصود بودی آرزویشان  
پوشیده آید و که عیال رمضان بودی و از شاطط قدرت در خورستی تا یک  
لحظه این نوع عکس صورتی بفرستد در پرتو غروب شدی و این غروب و شورش  
رخت رحیل از غلظت زمان بزداشتی و فراش بارگاه تقدیر فرشت و خاطر و لذت  
نیکنندای عزیزان این ماه رمضان مهمل نیست بس عزیز و سلطنت که هر  
دیدۀ اولش تواند دید و هر نظری پیرامین سر دقت او نتواند که دید رمضان و بیل  
مغفرت کناه کالان است پروانه رحمت جان سپارانت بگذر و چشم در رحمت  
ای دلچسپانای زین رحمت فراوان که بگذرد با فرستاد ما عظیم هان و این  
که این چه ماست بگذرد آفت سوره که ناهست باز ناه کاران ایام عبادت  
شکام ساجدانست افهام زاهدانست بخت پناه ایشان زان حال که خوشه  
عالم صوفی که گریه بکان قدر مقدم رمضان بدانت تنی عوار و مشتاق قدوم  
بهمان بودی مری از قبیل بنی خلع عمار بود ازین چه در نشا طامد  
و ازین جام سرست شد فریاد برآورده که ای ساقی بنم اما ای وای شامه بر  
شامانی دای مرغ بهمنان وای مرغ غنا کان این نیم خورد شربت اول  
چرخ فزای وای محمد وای جانی فرمای خوچه صلم از ان لب دندان که  
بار که هر نثار چنین فرود کد آب خلد برین روان سرچشمه عاقبت را و آن آرام  
جان حو و یار و آن مرغزار امن امان و آن غلغلۀ اهل یار و شاطط قدرت  
سال بسال زیور می نید و ای آید رسیدن مویک هایون رمضان این چون  
آن ماه مبارک روی نماید و ای از سبب لطف بر درختان بهشت و زو اعصاب

در حرکت

در حرکت آید و در لغت انان نیم راحت افزای در شاطط آیند و فرمایند  
که خداوند با کمالی مطلق نور رسد و در صحت و تنهایی صفت است مخلوقات را  
سپه جفتی بدست نشود و وین کل شیء حاکما و لا ادرت را فرست تا رویان ما و  
روزه داران ماه رمضان و صلت سازه که و جعل لنا من لذلک انراجا چون  
خوچه ایشان غنیمت سرباف روی آید که ما لا یح البصر و ما طغی باری با  
امت او پیوندی باید پادشاه عالم کوید عزت و جلال ما که هر آن بندۀ مؤمن که درین  
ماه عظیم رسوم با تکویم با شراجه بندگی و مرام افکندگی قیام نماید ما حوری  
از حوران بهشت در جهان او کنیم و و یختر من ان عتلات در قیام او و برین  
صالحی و و یختر من عتلات و انکار منی او را سر برده زینم و در بستان  
و یختر من عتلات و یختر من عتلات نیم بدعت که امتش بهشتیم و با غرازی  
اکرم بتمام و نذرش رسانیم و یختر من عتلات آمده است که روز قیامت ماه رمضان را  
آزاد بخت یکو و بر بندگی باز دارند و خلعتهای بهشت از سندس و استو چونان  
روی افکند که خداوند خدای آن دستادی نکند از حضرت عزت که این ماه رمضان  
ای بسا کس که بدو یکجست شده است و بسا کس که بدو یکجست شده است و توان است که  
هر مؤمن که عظیم او کرد و معرفت او داشت باشد و انشای امر حق کرده و اجتناب  
نواهی نموده بیاید ازین خلعتها برگیرد و در پوشد مؤمنانی که طاعت داری حق کرده  
باشند در ماه رمضان بسیار و از آن خلعتها بر دارند و بپوشند و روی به بهشت آرد چنان  
دیگر بیایند که طاعت ایشان نیکو نبوده باشد و در ماه رمضان کنایه های مکرر باشند  
و مرکب قباچ و مناهی شده از آن جامها بر گیرند و در حال آن جامها در حق  
ایشان پاره های آتش شود و ریشهای آن مالان و کزمان ایشان را میزنند و میسوزند



گویند خداوند این جامه را در تن ما آتش سوزان و عار دهن و کز دهن شدن و هر  
چشمی و یکبار این چنین نیست آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت  
کرده اند و شما نه حق و غیور ایشان جز سیدنا زهد و شما نیز سید ایشان عدل  
کرد و شما ظالم لاجرم این در بهشت با نعم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ با  
عذاب الیم **نظم** ای بنیادین خود بفرستید وی تا نشانی خود را بفرستد  
نست اندر باغ عزت طاعتی و زکات هان مرغی اندر غنای از نماز روز و روزی  
فخر بر بر صاحبی بپوشد آن خوشه با چنین اعمال باشی روزی و با شیاطین  
در جهنم سوزند مسکین بنده که چنین مایه ارفیق فضل الهی بی بهره مساند  
چهار روزی که درین ماه مخطوفان دنیا و عیسایان و لوح طغیان او نشاند این ماه  
ماه تابناک است آبی از دیده بباران روز را از عاصیان است توبه بسیار و آبی چید  
حکیم خوار سینه بدار **نظم** از سینه بپوشد بر آخر تا کی و در دیده بی بار آخر تا کی  
شعبان بچسب گذشت اینک رمضان ای غافل روزگار آخر تا کی ای بیوفان مایه  
کرم نهاد و خون نعم آماده و در جویخانه نکشاده از آن بی بهره ماندن بدبختی  
عظیم باشد و از کلاز بیمار و نافعهای شک تا ناز آن بوی ناستندین حرمان  
شکرت باشد هر غب ازین ماه بزرگوار سازی از حضرت جبارند که که هر بنده  
باشد که توبه کند و هیچ حاجندی هست که حاجت خود عرضه دارد تا حاجتش  
روا گردد او بکرم عیم و لطف عیم خود ترا بخیزد و تو در خوب غفلت مانده  
خوش اخفتی که خوبش خوب غفلت نباشد هر کس با مهر او خوب بود او خوش  
بدار بود **نظم** با مهر او خوب بود لاجرم خوش بدار بودند هر که با حق خوب  
خوش بدار است و هر که غفلت بدار باشد بداریش خوب است هر که بر عتبیه بی

نیازی با نهد و غفلتش نیاز نماند و هر که دست در عرقه کار سازی او را از هیچ معذور  
با نماند هر که دل بر دین او نهاد سابقه الهی داد که ایت **نظم** سبقت ملک  
و تا الحکم هر که تن در کار او داد تلاش فرستد که تو را من غفور رحیم هر که  
مهر دوست بدارد نغذای لطف پشمار دهد عزیزان من جمع کنید تا درین ماه  
بزرگوار روز بگو بدارید نیک آنست که دل خود را از غل غش و حسد خالی کند  
زیا تو از نصیبت و بعتان مسلمانان نکه داری و چشم باز دیدن تا محرم فرو طو بایند  
که سبب از جماع طوبی و لعب شده و ارباب دست را از گرفتن لغت حرام کشیده داری بای  
از رفتن بجای که بپای رفت باز داری در از شرک و شک و عداوت با اهل ایمان بپوش  
آیه پاک داری که بر پیشانیها که ذکر رفت دست هرگاه چنین روز داری این شرفیات  
باید که **نظم** ای وانا اجزب روز داری که روزه از برای من دار جزای آن من  
میدانم و ثواب او من برسانم که فی الصوم جوع و فی الجوع رجوع یعنی در روزه  
که سستی است و گرسنگی رجوع حضرت اوست و بی غیره اگر سستی شد بجزعت او کردید که  
**نظم** رب ایا انزلت الی من خیر فقیه موسی بنان خوت عیسی خوت که رسنا  
انزل علینا مائدة من السماء و حضرت محمد مصطفی صلعم غفرانک که غفرانک ربنا  
الکلام الصبیح **نظم** که رسول الله مناجات کرد که خداوند ایت عیسی را چه مایه در ستا  
و ایت مرا چه افتخار فرستادی خطاب آمد که ایت عیسی عا شکم پرست بودند و ایت  
تو خدا پرست ایشانرا خان مان فرستایم ایت ترا خان ماه رمضان فرستایم بران  
خون سقیر بود و بر خون ماه رمضان سده که اقل آن رحمت و دوم آن مغفرت  
و سیم آن آزادی از آتش دوزخ اگر آن خون غسل بود با این خون حلاوت القیام

فَرَحَانِ قَرَحَهُ عِنْدَ الْفَطَارِ وَقَرَحَهُ عِنْدَ الْفَطَارِ الْخَبِيرِ أَمْرَانِ خُونِ  
ماهی بریان بود برین خُون دل بریان رزق دالالت اگر بران خُون سرکه بود  
اثبات تایید است و شک نیست نفس ناطق بران عزیز ماه رمضان است  
آوَلَهُ رَحْمَةً وَأَوْسَطَهُ مَغْفِرَةً وَأَخْرَجَهُ عَقْدَ مِنَ التَّيَرَانِ یعنی فصل  
وخت است و در هر روز مغفرت و در هر سیم ازادی از آتش دوزخ ماه  
رمضان ازان است که بندگان خدای سبک و اندیشه ظالم  
لِنَفْسِهِ وَفِيهِمْ تَقْصِدُ وَفِيهِمْ سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ اگر ظالمی توبه ببار  
اینگ رحمت و اگر مقصدی عذری بخواد اینک مغفرت و اگر سابقی بجزایرت  
قدیمی بود از اینک آزادی از آتش دوزخ و این سابق جزا مام معصوم است  
**ازمانده** روایت کنیم که در حق ما و فرزندان ماست ظالم دین آیه  
آنست که امام را نتاخته باشد و مقتصد آنکه شناخته باشد و سابق  
امامت و معنی آنکه شمر آورده الکتب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی  
ما میراث بکسانی دادیم که ایشانرا از بندگان برگزیده بودیم ازان بندگان  
که بعضی از ایشان ظالم نفس خود بودند و بعضی مقتصد و بعضی سابق  
الخيرات ما ازینها سابق بالخيرات را برگزیدیم و بکلام کتاب خدا  
و این سابق کیت بقول رسول ص شاه مردان و شیر بزرگان است که  
عالمترین و فاضلترین جمله خلق است بعد از رسول ص عبدالله عباس گفت  
لیکث جفرت ابر المؤمنین علیهم السلام الله الرحمن الرحیم را از برای نفس  
میکرد و از اول شب تا آخر شب که بخود نیامد و از عبدالله عباس و عبدالله

ایات تایید

مسحود روایت که خدای تعالی در فضا یل ابر المؤمنین را فرموده است  
قُلْ لَوْ كُنَ النَّجْدُ مِلًّا لَكُلَّيَا لَتَرَى وَدَلَّيْ دِكْرَهُمْ دَفْعًا سَبِيلِ  
آنحضرت که گویان ما بشا ازین من شجره اقلام و البحر یسجد  
من بعد سبعة ایام تا نوبت کلیات الله یعنی اگر درختان زمین  
فلمکم و نه دخت و دریا ملاد شود و کلمات خدای نوبت یعنی فضا یل  
ابر المؤمنین علم نوشته نکرده و در آن آمده است که هر کس بر سبیل صوفی  
خلق الله من نور وجهه علی این آبی طالب سبعین الف ملک  
که و لیحیته الی یوم النبیاست یعنی آفریده است خدای تعالی از نور روی  
عز این آبی طالب هفتاد هزار نوشته تا او را دوستان او را استغفار شود  
تا روز قیامت و در حدیث آمده که خوب صلیع فرمود شب معراج در آسمان چهارم  
خازدیم از یافوت شرح جبرئیل گفت یا محمد این خانه بیت المودات که  
حق تعالی این خانه را بفرست آسمان زمین آفریده است بر پنجاه هزار سال درین خانه  
رو نماز بکنند پس در آنجا شدم پاوشاه عالم جمله انبیاء را فرمان تابان نماز  
کلا رد جیون از نماز فارغ شدم ندا آمد از حضرت حق که یا محمد این سبیل  
که ایشانرا پیش از تو از برای جبر فرستاده ام و اسئل من اسئلنا قبلك  
من اسئلنا کتم معاش الزیول ما ذابکم کتب فتاوت الرسل علی الایات  
قولای علی این آیه طالب یعنی ای رسولان خدا خدای تعالی شما را پیش از  
جبر فرستاده است گفتند بولایت و وحی تو دوستی علی عازمی بزرگ  
رسول صلم و بزرگ ابر المؤمنین علیهم السلام که در عهد ابر المؤمنین عا  
آب فرات در کوفه زیادت که در آنجا بودی که مردمان از تو فرستادن تا رسیدند آنجا شاه  
مردان



آوردند امیر المؤمنین علی عبا کبار عزراست آمد و دو کاه بگذارد و تقصیری در دست  
داشت بر آنکه در نه لیل فرو نشست چنانکه ماهیان بدید آمدند و بر او بر  
سلام کردند بطریق که حاضران بشنیدند جغد و مار ما می سلام نکردند این  
صورت را از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند گفت حق تعالی جلالت و بزرگوار  
در سخن ما آورد زهرم و بیلید از امام محمد باقر عا گفت مردی ما را می بگرفت  
شاه مردان گفت بگریه که اسیرانل ما را می گرفت است مردانها کرد  
امیر المؤمنین عا گفت شیخ روزی که دوی از سر دماغ این مرد بر او میبرد  
چنانکه شاه مردان فرموده بود دوی از سر دماغش برآمد و بر چون و بد  
دفن کردند خفاکان بر سر خاکش حاضر آمدند شاه مردان آمد و کلمه بگفت و  
بای فاکو روی زد و کور شکافته شد آفرید بر پوست و میگفت هر که بر شیل  
عادر کند بر خلد و رسول زد کرده باشد شاه مردان گفت با کور شو آفرید یا  
کور شد کور بروی راست شد زینهار نا و را با صحاب برابر نکند که خلد و تها  
اولا با انبیا و رسول برابر کرده است و نفس بر او فروزده و شیعه اول قاج  
که اوست میبشیم بر سر دها و خلعت بختونه بر سر نهاده پیشانیده  
چند رنگهای هفتاد و دو رهم از خم بختونه میخیزد رنگ سفید است  
که میگوید یا خلد الیه صاب الناجی میبشیم واحد سفید رویان آمد و آنکه  
اما الذین انبتت و عصم جوهرهم فی رخصه الله از ریجاست که  
شاه مردان پیشوای ایشانست و اول قاید العز المجتین میگویند  
پس اگر میخواهی که فردا سبیدی باشی بر طریقه او روزی بدو کن  
و اگر ایشان میلاد که شواب و رضای حق بری عمل صالح کن که قمر گان

برخیزا

بر خلد لقا بقیه فایجل عکمالها ولا یفرک عباد ربه احد  
**فصل دوم** فی فضل الناس روی عن النبی صلی الله علیه  
والله علیه خیر الناس من طال عمره و حسن عمله و خیر الناس من طال  
عمره و ساء عمله صدوق و سوط انه **الناس ابا** ملک اجوبیا پادشاهان  
خبر مید که آنکه شمع محبت قوه سینه آفروده اند و عجمه مردانی که بر آتش شوق  
توسختند اند و عجمه شید کانی که غر خود را در طلب رضای تو یاخته اند که  
غالی آمل اهل ایمان را با نوار ازها رفیع فضل خود آراسته گردان بلبل کلین  
فصلت ما دیدیم ذکر خود بر سر جویا بر جیمه ما سیرانیده دارا سکا خاند دل  
ما را که نقش اولیای کتب فی قلبهم الامات مزین و آراسته گردانیده  
از سوسن شیطان و سیلاب ذنب و عصیان نگاه دار بر کات نواید و سعایه  
معانی کلمات خوجه کاینات بر روزگار غایبان و حاضران مؤمنین و مؤمنات  
در رسان و هر که در به و غننی و جویا بادی و حسد حاسدی و عکس با کیری  
ماند باشد فریج و مخرجی و خلوص و منایه باز رنگ دار یا که العالین و یا  
خیر الناس من **روایت از** ماه روی و الغنی و سیاه روی و الدلیل الناجی  
و آن بگریه ما و ذلک ربک و ما قلی و از ان رب ندیه و لا خیره خیر  
لک من الاولی و از ان شفاعت کنند و کسوف یعطیک ربک قدری  
و از ان بر رده که چیلک بنما فای و از ان راه نمایند و و جلدک ضالا  
فقدی و از ان محشم و و جلدک غایب فاعنی و از ان بنم نواز فاما الیتیم  
فلا تقهر و از ان کار ساز و اما الشاکل فلا تنهر و از ان صاحبیت و اما  
ربعه ربک تحذیرت محمد مصطفی معنی محبتی برکت سامان بن خواجه شریعت

مربوب ایم

از بگوشه رسام میفرماید که بهترین خلفان از مردمان آنها اند که هر روز زیاده و مکن  
عزیزتر در معرفت و موافقت شریعت و سنت طریقت بسر آرند و بدین خلفان  
آنکس باشد که هر روز زیاده و مکن هر روز در خلاف شریعت و طریقت بسر آرند  
باشند ای پسر خدا بعد از آنکه تا از آن طایفه بهترین باشی نه بدترین که هر که عمر  
عزیز خود را ضایع کرد از و بگوشه و لب مشغول شود فردای قیامت محسرت  
و ندامت بسیار بخورند و هیچ فایده نکند که من هیچ بودم و صرفی ندادم آیا  
خویش را یعنی هر که وقت گشت کردن ضایع کرد از آن وقت که دیگران بر وی  
بدست و بر محسرت و ندامت چیزی دیگر بود و دنیا گشت زلفا عزت که گدایا  
مژده الهیه و تو ماموری بدین گشت چون دنیا گشت زلفا آنچه است بخار  
این غم گفتن زمین آب داری و از دریایان بکن دهقانی این کار را  
باش پس امروز که دست براف در دیده عقل کش و پای از قد حضرت رسول است  
صلی بر تو نکش و به بلاین دنیای دوزخ که گدایا شیطانت فرمود و کار  
آخرت بساز تا فردای قیامت شهر سارانی برای آن فرستادند و ایضا  
که تا امروز ساری کار فرما اگر بر روی شوی ناگشته دانه تو خواهی بود و روی  
فرماند بگوشه امروز تا غنی بپاشی که فرمود بروی قادر زبانی اما اگر  
طاقت نیست که بجای از دنیا بدست بلای طوف عقی را معجزه دار  
نکوب بجه غایت بدله نقد که توانی همت از جبهه کوبین و غنیمتین بیاور  
که دنیا و عقی را بر روی عرض کرده و هیچ کلام التفات نکرد که مرا روی مولی  
پس است لاجرم حق تعالی و بول که ما مشبه چهاردهش میخوانند که ما  
از انما علیک القرآن لنتی کاه آفتابش میخوانند که عالمی کاه بوجود

۵۱

مبارکش

مبارکش میکنند بخور که و انجم اذا همی و کاه بر عرض و پیش کرد و انجم اذا همی  
اذا همی آوردند اندک سفیر عزت روزی چند بجام حضرت نازد و شرکان عرب و  
منافقان بی ادب گفتند ان تربت محمد و دعه محمد و قل رسول الله ص  
از طعنه آن که همان دلشک شد بگوید حریف جبرئیل بیا مدو این آیت آورد که  
بسم الله الرحمن الرحیم و انجم اذا همی ما و دعاک ربک و ما فانی  
خواجه عالم گفت ای جبرئیل مرا استیفاء بطاقت رسید جبرئیل گفت یا رسول الله  
استیفاء من بیشتر بود لیکن من مامورم که و ما نتنزل الا یا مریک اگر  
شرکان ترغنا که که داندند شاه باش و خرم که پادشاه عالم از غایت محبت سگفته  
میخورد که دوست وی و بر کرد و عی تا زنده باشی و حی از قطع نخود شد  
چون تا آخرت رحمت ترا بهت از دنیا است خواهد بود که و لا یخیر فی خیر لکین  
اولی و فرما بر جلد انبیاء و رسول مقدم باشی و جلد دوزخ را وی تو خواهد بود  
فرما که خلق مرا بجای اجزا دهند عاجز شوند بکنند و عذر خواهان هر هست  
عاشقان ترا صد هزار مرتبه از روی خوب تو بخشدند حاضران علیه السلام  
گفت روزی رسول الله ص این آیه بر خود که حق تعالی انا بر اهل حکایت کرد که  
نحن نعنی فاکلم منی و من علفای فاکلم غفور رحیم و این آیه از  
عین حکایت کرد که ان عهد بهم فاقسم عبادک و ان تغفر لهم فاکلم  
الغفور الحکیم و دست برداشت که امین حق تعالی جبرئیل را فرستاد و این  
آیت آورد که یا محمد و کسوف یعطیک ربک فی حق بعضی فدای قیامت رضای حق  
بجویم در اقامت تو پس رسول الله ص گفت یا ای کاه از حق و واجدین الحق



الشارح یعنی راغبی انوشم تا یک کس از امت من در روزی باشد آورده اند که روزی  
 شاه مرغان هم اهل کفر را گفت شما که اهل عراقتید سبکی پیدا کنید از زمین آبی  
 اینست که فلان عبادی الدین آسری که لا تمفلکوا من رحمة الله ان الله  
 یغفر الذنوب جمیعاً گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت ما که اهل یتیم بیکویر که باید  
 و از ترین آبی اینست که و کسوف یغیثک و یبک فترضی زرا که ما و دیان آیت  
 شفاعت و رسول صلح هرگز راضی نباشد که یک کس از امت وی در روزی باشد  
**و در حدیث** حجاج آمده که پادشاه عالم در آن شب قرب و کرامت با رسول الله  
 خطاب کرد که ای پندیده و برگزیده من ازین چه خوبی گفت که آه امت را گفت  
 یا محمد چند خوبی گفت پادشاه ها تو می شنند و من خواننده می دانم از این خوب  
 گفت ای محمد اگر از امت را به تو بخشیم چشم کار و دست من چیزی کم نکرده است  
 قرب و عزت تو چند یک ما بدید نباید اکنون تویی با از امت جوینم و در وقت  
 در توقف انداختم تا فرای قیامت دخوی بنویسم تا خلق عرصات را  
 عزت و قرب تو بنزدیک ما ظاهر کرد و زهی سعادت که ما را دست که چون او  
 بشناسی داریم چه شورش شفاعت او بدست دارد چو از مردم اگر جرم همه  
 علم ما را دست امیر و ایم جان که از شفاعت او روزی شورش کار عاصیان  
 محمود خدای تعالی میفرماید که اَلَمْ یَجْعَلْ لَّکُمْ نَارًا و بی حضرت حق که عاصی  
 نعمت های خود را بر رسول خود می شنود از ابتداء کارش تا انتهای کارش از آن  
 قیاس کن و خوشتر از آن که حو حو عالم صلح خود قلم درین عالم نهاده بود که  
 پدرش رضی خود را بخیر اجل شد و چون بمیلان جهان فرستادش را بروی هرمان  
 گردانید و سال بران ماه جاء طه پیش بر نیامده بود در روی بگوشتی زنها و

جابر شریف المطلب گفت که یا که تو یا چشم من در است دل و آسایش جل من  
 توی پس و یا بخیر گفت و از جمله در زبان خود برگزید تا که هفت سال از عیال  
 نیز از دنیا دارالقیامت فرود ابو طالب بخیر یک اقیام نمود **از حدیث**  
 برسد که در حضرت رسول از امر او و پدر و جد جابر که در وقت تا تربیت او  
 خدا کند و یکسانند اولیتم ساجیم این بود که ما او را بخانه اهل دنیا یا یتیم  
 و یا بنحو دیگر فتم و از بلی خود برگزیدیم دیگر آنکه عرب در قبیله کبی همانا بود و  
 خداوند یتیم خوانند یعنی بخانه اخاق **نفس** که یعنی چشمت که از تقسیم  
 پیش باشد بعد از یتیم و بعد حسن طایف بی غفلت توی در هر صلاح و زیادت  
 توی انصاف و هم که در هر روزی زمین آنکس که از سخن توان گفت توی  
 این عباس گفت که رسول خدا کوک بود در بعضی از شعاب مکه راه که گره بود  
 ابو جهم لعین بوی رسید دستش گرفت و بنزدیک جابر جابر المطلب آورد  
 حق تعالی منت نهاد که از دست و کن نیلست بخیرش رسانیدیم که خبر  
 گفت که جابر را از حضرت مصطفی بود چون حق رضاع یوفای ساینده حق که رسول  
 صلح بعد المطلب رساند از قبیل بنی سعد روی عیله خدا چون بیطای مکه رسید  
 آواز شنید که هنیئا لک یا بیطای مکه یعنی ای بیطای مکه امروز بها و ضایع و جلال شد  
 و اما آنکه خوشتر تا طهارت سازم بنی سلم را بنها هم چون فایغ شده و برانند و فرود  
 بر او بود پس دیدم که پل شد گفت و عورت تو احمق است و است قیسه باوی گفت گفت  
 بسا که ترا بنزدیک هبایم که ضم بر دست آنجا شد پس بری که و هبل را آمد گفت ای  
 جاهل این زن را کوکی سخن زام حایع و کم شده است ما را بدور رفتی بر حوض نام

محمد بن زیدان و هریقی که کرد اگر او در کوفت از شهر آواری برآمد که ای  
مخبر در شونان که ملک این تبار بر دست محمد بن خود بود پرچای بلندی  
گفت ای زید دایم ایضا که محمد بن زیدان است که او را نهاده و چون خبر کم  
کشق محمد بن عبدالمطلب رسید به خوش و طواف خانه کرد و روی سوی آسمان کرد  
و گفت **شعر** ماریت زد و کلبی محمد را که کلبی و محمد بن عبدالمطلب را که کلبی  
این محمد را که بنویسد **بصبح قوش کله میزد** آواز میزد که محمد  
بود ای فلان نهاده عبدالمطلب بد آخاند و بیاد داشت چون ماه تابنده و  
چون خورشید درخشان **آنکه از بنان او سپهر ماهی گرفت** خورشید از بنان  
روشنی گرفت **طایر و باغ سده که در علم نهانست** از تنگی بیامد  
از بیستی گرفت **عالمی که کلبی و کلبی در پیش یافت و بالاجه**  
توانگر که دانند **چرخ معراج است که حضرت حق محمد را گفت** که بدین زمان است  
بروی سلام کن سلام کرده و گفت محمد بن عبدالمطلب که مرا چون تو بدی و دانستی حمد  
خطای که مرا چون تو بدی و دانستم تو از من فاضلتری آدم گفت نه تو از من  
فاضلتری زیرا که با تو هیچ چیز است که در که با من نکرد **اول** آنکه معترف تمام طرب  
بهشت برین و به ناز و خوری پیروز گردند و قرا معترف از انبیا آورده و  
عالمی که اوست باز میگردد **و دم** آنکه من ترک شتی کردم و دیت سال  
یکبارم تا تو اهل بیت تو بشیعی نیاردم تو من قبول نکردی **آنکه**  
جفتی بود چون حق بسبب و میم از بهشت بیرون که در حق بود چون  
خدا که بسبب و میم از بهشت بیرون که در حق بود **چهارم** آنکه من ترک شتی کردم نام من

در جرد عاصیان نیت کردند تا آنکه کوکان در ملک و ایمان در محراب تابعت  
تا را میخوانند **اشهد ان لا اله الا الله** و **اشهد ان محمدا رسول الله** **اشهد**  
**ان علیا ولی الله** **آنکه** فرزندان من آنگاه که نیت نیت تو را از هر یکی بهشت  
روند و دیگران بدین رخ و از انسان تو از هر یکی بدین رخ روند و باقی بهشت فاکت  
**الینم** فلا تقهر یعنی ای محمد بنم بودی بیتی خود را بدین بیتی اقرار کن و خود را  
که نیتان سخت نازک و آسان شد و خاطر معراج از مردن بدر و در حدیث آمده که  
**ایا ای الینم** **اشهد ان محمدا رسول الله** یعنی چون بیتی که بدین بیتی اقرار کن  
خداوندی پس حق تعالی کویدی فرشتگان گشت که این بیتی را بیکدیگر اقرار کرد و بازشان  
دانا به حقیقت **کویدی فرشتگان بدانند و کوله باشند که هر که ساکن دارد بیتی و**  
رضای ابروی خود را و قیامت من که خداوند رضای او میجویم و در حدیث آمده که هر که  
دستی بر سر بیتی خود آورد هر می که از زبردست او بود و دست در دیوان او میزدند  
پس ای عزیزان بیتی از نورش کشید و مکن ازید که اندوه بلی ایشان رسد **چون**  
بیتی را فکند در پیش **مدیوس بر روی فرزند خویش** بیتی را که در که نازش خرد و  
خشم کرد که بارش بود **الا تا که** که در شش عظیم بلزد هی چون بکر بیتی و **اشهد ان لا اله الا الله**  
**فلا تقهر** و تا سالی از تو سوال کند و از تو چیزی طلب مالی با حلی با آن بروی من  
اگر خود می داری ده و اگر علم خود را بوی آموز و اگر چیزی در حق خویش بازده و حضرت حق  
عازم فرموده است که **اشهد ان لا اله الا الله** و **اشهد ان محمدا رسول الله** یعنی سالی از حق سوال هست  
اگر چه بر آب بود و در حدیث دیگر فرموده است که **لا تزد السائل و کوزی شکره** یعنی  
سالی از حق سوال کردان اگر چه بر آب بود یعنی سالی از محرم مکن و حق سالی بود اگر  
چنانکه باشد که آن آنکس باشد که آن آنکس بنزدیک خدای تعالی بسیار است که **القلیل**





سال که می کشند هفت در وجود آمد و در آن سال که می کشند موسی در وجود آمد و قیسه  
ولادت چنان بود که بر این که پدر موسی بود مؤمن بود و ایمان خود پنهان نداشت  
و خدمت فرعون میکرد و از جهل خواهری بود و معتبران گفت بودند که ما را بجان  
چنانست که این پسر از پشت عریان خواهد بود فرعون سمران را گفت خواجهم که یک  
لحظه از پیش من غایب شو و شب در نزد من شبی بی بر این فرعون  
ملعون حقت بود حق تعالی فرشته را فرمود تا زنت و پسر را داشت و پیش روی  
آورد عریان از عیب و آزار زنت خود را دید بر این خود عریان گفت ای زن  
در هاست تو اینجا چگونه آمدی گفت من نیامدم مرا آوردند دانست که کار  
مخلد است بر و این فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد فرشته و بر  
باز برداشت و با ساری آورد زن عریان حامله شد چون مایه بر آمد شیرش  
افتاد که زن عریان حامله است فرعون گفت ای کی خواهد بود که عریان یک لحظه  
در روز و شب از من غایب نبوده است کس خبر تا و تا بنکر نه کودک را پشت  
ما بر شد چون موسی در زمین آمد کما شکان را خبر شد بر آن آن خانه  
شدند مادر موسی و تبرید و گفت خداوند این طفل را بوسی سپارم و بر  
نگاه دارند و آتش می تافت الهامش داد که در ویرا در تنور انداز و قدری  
ما را به بین طفل را در تنور انداز و قدری ما را به بین طفل را در تنور انداخت  
و گفت اند در تنور نهاد آتش نبود خواهرش ندانست که موسی در تنور  
شورید آتش بر او خست سر چکان فرعون خانه را زیر و زبر کرد نه هیچ ندیدند  
در تنور روشتند شعله آتش دیدند از بری آید باز کشند و بر تنور مادر  
موسی را بر تنور دوید کودک را دید که با آتش بازی میکرد روی بر خاک نهاد

و گفت

و گفت ای پادشاهی کس بر بندگی زیان نکر و نکند که طفلی چون قطره آب دارد  
آتش نگاه داشته خاک بر سر آنکه تر انداخته و غیر تر حلقه و گوید من فرزند آدمی  
دیده غیاد تو را یار توان بود خیمهای تو را با تو فریاد تو توان بود با یاد تو تن درستم  
چرخ توان داد با یاد تو اندر دهن مادر توان بود بر بوی کلی و صلا تاملی  
کند عمری از جور فلک مادل پرخار توان بود از پرش دلدار بافت و حشر  
بر بست تر تا تو بهار توان بود پس موسی را از تنور برد آورد و هفت عیال  
به نامی می داشت بهر شتر خطاب در رسید که طفل را با آتش انداخته قدرت مادر را  
دلایش اندازد بعضی از بابت حکمت ماین قالید فی الیم آن شیرین بر  
شیر حبه دل یافت داشت که در شکم او کج نبود پس تا بوی ساخت و شکمهای  
آن قیلاستوار کرد و آن جگر گوشت خود را در آن تابوت نهاد و در آن پیل مصر  
انداخت با آمد و آن تابوت در دیور و میدان سری فرعون آورد و آسید منور  
با کنیزکان بر لب شطرنج استاده بود چشمش بر آن تابوت افتاد و فرمود تا  
تا بگذشت و پیش وی آورند بکافتند نسیم مودت و راجحه محبت بمشام  
و کی بر نیفتد طفله در آن تابوت دیدند بد دل آسیدت فرحیم و گرم شدند و بر  
در کنار نهاد فرعون چون بدید گفت این چیست گفت قرصه عین لی و لک  
یعنی روشنایی چشم من توشه ای که بر این فرزندم گفتم زیرا که لایق آنست که فرزند  
پادشاهان باشد و برادر کنای فرعون نهاد چون فرعون موسی را در کنار خود  
گذاشت موسی دست بر آورد و در پیش فرعون گرفت و بدید دست طایفه سختی  
بر روی وی زده فرعون در غضب شد و فرستاد که در این زمین زند آسید در حیت  
و در کنار در دیور فرعون گفت بگذار تا ویرا کشم که این آن طفل است که



مکلفه اند که دولت بر سر کار بی شود آیه گفت اولی که گفت نج روزی که میوه  
که باقی کردی نیک از میوه دانه نهایی تا طشت آتش بیاورد و طبعی از او  
جواهر تار بنیم که دست بکدام می برد و فرمود تا بیاوردند از آنجا که کیاست نبوت  
خودت تا دست بجواهر و انا در بر جبرئیل دست او را بسوی آتش کشید و مگر  
برگشت و در دهن نهاد و سر برایش بسوخت که بران شد انا دستش نشسته  
از آنکه طبع بر روی فرعون زده بود پس آیه برکش و بی اشتغال نمود  
موسی استی که میگردید و فرشتگان گفت دلالت کم و راه نامیم به اهل بنی و  
و خاندانی که کفیل وی کند گفتند بلی بیامد و مادر وی را بیاورد مادر  
موسی را نگاه کرد موسی را دید در قاطع بنحیه و طوئین زبان او را بر دست  
گرفته موسی را بوی مادر شنید و دهن باز کرد و آنکه تیر کرد ایشان مادر وی  
عم داشت ناخستند و بر او ای که گشتند و موسی را بوی دادند و سر انا را زده الیک  
ظاهر شد بلی هر که بر او قتل کند چنین بود من الله استعین علی صبر  
فَاتَّ اللهُ لِلنَّاسِ عَجَبٌ هُوَ الْمَوْفُوعُ عَجِبٌ لِمَنْ رَآهُ وَ مَنْ يَرِىْ يَوْمَ  
الْمَوْفُوعِ عَجَبٌ اِذَا مَرَّ مَوْفِیْ نَوَکُلْ بِمَا کَرِهِي بِسَرِّ اِزَابْ و آتش نگاه داشت  
و دست و گشتن غرق کردیم و از آب بآتش رسانیدیم که اگر فو ا و خلق ناگاه  
زهی طرف حالتی که بکشد آتش افتاد و چون اگر مقام و منزل او بود تنور آتش و اگر شعله  
و آتشان بود فرعون طشت آتش و اگر شریف رسالت بود شعله آتش من  
خایب العوین ناگاه اما آخر آتش افتاد و طرف بود با آنکه هیچ نداشت کار بجای  
فرنگ داشت از بنیه و توفیق مررت آب برادر و فو که در اندوه چنان رسک  
بهرون آورد که فو لغزمت مندا افسوس عشره عینا و در بای بصورت سنگی

بوی

بوی نمود که فکات کل غرق کا لغو و العظیم ای موسی اگر نور زری بر سر چاه  
ماین آبی دهی که تشنگی کوشتن شعیب بکشد ساکن شود باشی در راه  
این آتش نمانیم که در ششایی آب بسبب آتشی کرد و اگر بطوری که فو شد  
مدین و او که این بشوی ساعتی خاطر خاف و او مستح باش تا آتش از آن باور  
بگویم اول طبع و فو شد و آتش طبع آتش انا فو شد و عینا موسی چون  
بغایت قوت کرد و آن حد بدل سالکی بود و بر عالم وحکت و شریعت دارد  
موسی را مصر و آمد و وقت نماز شام وضعتن فو شد که با راجعین و فو شد که  
مردان دید که با یکدیگر صحبت میکردند یکی از شیعیان وی و آن یکی از دشمنان وی  
وی بود و با آن طبعان آن قلعی مردی اسرائیل را میگفت که همینم به طبع فرعون  
و چون با اسرائیل موسی را دید فریاد برآورد موسی را بر سبیل واقعت شد بر رز  
به الحال که بر سر آمد موسی را از حرکت پشیمان شد که این خصوص ایشان  
از عمل جهان بود بر سبیل خضوع و انقاد با خدای خود گفت رتبه ای فو شد  
تفسی گفته اند که در واقع تعالی اسلام کرده بود که وی مستحق کشتن است و نیز  
فرموده بود که تا خی قتل وی کند پس میل ندیت وی تعجیل کرد و ترک سنت  
کرد از برای این گفت ظلم کرده بر نفس خویش یعنی نقصان ثواب خود کرده  
پس گفت تا آخر طبع یعنی بیامردم را فو شد که انا هوالعفویر الرحیم پس  
بیامرید او را فو شد که اللہ یخاف خایفانه رقیب پس موسی وقت با ملا  
خایف و ترسان آمد از آنکه مبارک خبر لشکار شود و بر اقصا کند دلستک  
میرفت و دیگر همان بنی اسرائیلی را قلعی دیگر گرفته میخواستند چون موسی را عابد  
بدید فریادخواست و گفت انا فو شد که لایق لبنت یعنی چه مرد جاهل و نادانی

همین روز برای تو خدمت با بکره روی بدشت تا کرد تا بنی اسرائیلی را از دست  
قبلی برهاند بنی اسرائیلی را اهل جوت آن داشت از موسی ۱۴ شد بود  
ضمیمه بدشت کبی آید تا ویرا بزند گفت آن تفتلی که گفت  
تفتلی یا تفتلی یعنی تفتلی که مرا باشی همدا نکر دی روز یکی را بکشتی تو بخور  
الا آنکه جتا باشی نه از مصلحت باشی موسی عا که این بشید و ایشا نرا بکشد  
و برقت قبلی دانست که مروری بر سر او کشته است برقت و فرمود راجع  
کرد خبر کرد فرعون بجای عتی را فرستاد تا موسی را بگیرد یکی از شیعی موسی ۱۴  
بیامد موسی را خبر کرد بعضی گفته اند جبرئیل بود و بعضی گفته اند که شعوب  
بود فَلَمَّا كَلَمَ الْكَلَاءُ يَا تَحْيَوْنَ يَا لَيْسَ لَكَ قَاعُ خُذْ إِنْ لَكَ مِنَ الْتَابِ  
یعنی ای موسی قوم فرعون با یکدیگر مشاورت کردند بکشتن تو از شهر  
بیرون و که من قول از نصیحت کنندگانم موسی ترسان و همسران و فرزندان از  
شهر بیرون شد و روی بدین نهاد راه نمیدانست گفت عتی راجع آن بفرست  
سَلِّطْ السَّيْلَ حق تعالی فرشته فرستاد تا راه بوی شود موسی نادی داشت  
کیاه و بکر درختان خودی تا که يَا مَدْيَنُ كَسِبَ ذُنُوبَهُ و لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ  
عَلَيْهِ أَشْئًا مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ چاهی بود که جماعت شبانان از آنجا  
آب برای گوسفندان خود آب می کشیدند موسی از ایشان پرسید که چرا اگر گوسفندان  
خود را آب نمیدهند گفتند ما وزن ضعیفیم با مردان برخی آب می کشیم تا ایشان  
آب دهند و بروند موسی عا گفت جمیع چاه و دیگر هست متروک و سنگی بر سر آن  
نهاده است که چهل مرد باید که آنرا بر دارند موسی عا گفت بنی نماییل بوی نمودند  
دست برد و آن سنگ را از آنجا برداشت گفت دلور و رسن دار به گفت نکفت هیچ

آب داری گفتند آنک در شکست گفت من دهید بید و در دهن کرد  
و چنان بید و در چاه ریخت آب چاه پر آمد تا که گوسفندان بیامدند و آب  
خوردند در عجزات يَا أَيُّهَا الْمَدْيَنِيُّ عَلَىٰ عِلْمِ السَّكَمِ آورده اند که وقتی که تفتلی  
صقین می شد بصحرا می رسیدند فرود آمدند یک به و معرکه ای با آن کشته  
یا يَا أَيُّهَا الْمَدْيَنِيُّ اینجا نزول میفرماید درین موضع آب نیست گفت من  
شما را آب هم شیرین تر از عسل سفید تر از زبرف و صافی تر از یاقوت  
اشارت کرد با انگشت و تفتلی که فلان موضع را بجا وید بجا وید سنگ  
سبزه ظاهر شد سفید بر آن سنگ زده و آن ساقه چون سم پزد شد  
فرمود و آن سنگ را بردارند و بر لب چاه بر مرقوم کردند که بر دارند و از آنجا  
شاه مرغان گفت در بر سر دست و دهانه سنگ زد و از آنجا برداشت و چاه  
کمر بینداخت آبی پیدا شد چنانکه وی فرموده بود جمله شکستگان آن آب  
بخوردند پس همان سنگ بر سر آن چشمه نهاد و فرمود تا خاکش بر آن کردند  
راهب آن صومعه آن علامت چون بدیدند فریاد برآوردند که مرا از اینجا فرستادند  
فکر گفتند که مرا پیش آنجماعت بروید و برایش شاه مردان عا آورده  
يَا أَيُّهَا الْمَدْيَنِيُّ راجع چشم بر راهب افتاد گفت شعوب راهب تو کی گفت  
آبی راهب گفت هیچ بخاوی یا بدین چشمه اطلاع نموده است تو بخور یا  
و صبی پیغمبر گفت و صبی پیغمبر راهب گفت قصه بگو گفت ازین چشمه می بخورم  
این چشمه را حواست و از پیش است ای راهب سید بکنده و صبی پیغمبر ازین  
آب آشامید اند و من کنون او صیام راهب گفت یا يَا أَيُّهَا الْمَدْيَنِيُّ بلای این بین  
یافتم در کتاب يَحْيَىٰ الحال جمله شهادت بر زبان راند و سلمان شد و يَا أَيُّهَا الْمَدْيَنِيُّ

در کتاب یحیی  
در کتاب یحیی



بیک صفتین شد اول کسی که شهادت یافت او بود حضرت امیر المومنین  
عزرا برای او بکویت گشت مک من اصب راجع باما بود روز قیامت نیز  
باما نیک باشد و در بهشت امام اکیم در قفسه موسی پس آن روز  
که موسی که سفیدان ایشان را ب داد دختران شعیب بودند چون بخانه  
شد شعیب گفت چون بود که امر روز را مدید قفسه بگفت و شعیب  
یکی از آن دو دختر گفت برو و از خود نامزد شو تا آنکه ایضا  
گشتی عک استخیا یکی از آن دو دخترش موسی را آمدن شد و روزی  
پوشیده که پدرم تو را بچونم که مرد تو بعد موسی اجابت کرد در پی او  
روانش اگر ضرورت نداشتی ترفی زیرا که از آن گیاره بزرگ خورده بود  
از پیران شکم وی می توانست دیگر هشت روز بود که نان نخورده بود  
القصه چون موسی را پیش شعیب آمد شعیب اموال بر سر موسی قفسه  
باز گفت شعیب گفت بشارت تو کار دست ظالمان خلاص یافته که در غوغا  
بر زمین مادی و سلطانی نباشد فالت احدیما یا ایت استخیا و یکی از آن  
دو دختر گفت ای پدر او را بزرگوری بکیر که بهتر تربیت کرد و از بزرگوری  
مردیت با قوت و امانت شعیب گفت قوت وی از کما دانستی گفت از آنجا که  
که سکی که چهل کس با پستی که از سر چاه بر دارد تنها بروا شد و بیند اجنت گفت  
امانت وی از چه دانستی گفت از آنجا که در راه باد در چاه چید پس مر باز  
پس میل داشت و خود در پیش میرفت تا در اعضای من نکر و شعیب می  
گفت ای اربابان آنکه ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا  
یکی با تو هم بشرط آنکه هشت سال مرا بزرگوری کنی و اگر ده سال تمام کنی

در

تبع باشد از موسی گفت میان من تو این دو اجل هشت و ده سال مرا که  
که بر بوم تو بوم خلافت و بر می نباشد پس شعیب دختر متبرک که گامش  
حقوق بود موسی داد و موسی ده سال و بیست و شش سال کرد و بعد از آن از شعیب  
اجازت خواست تا بهر شهر باریات نادر بر بر و شوهر شعیب موسی را اجازت  
داد موسی اهل خود را و مالی که داشت برداشت و روی بصر نهاد چون  
بر آمد این را آمدی بود نهایت تارکیت و راه بخوف و هراس و باران  
پایند صفویا دختر شعیب فریاد برآورد که مرا در وضع حمل شد و موسی  
خوش که آتش بر فرزند چندی سنگ بر آتش زد آتش پرور نیامد تا پاره شد  
موسی بخند زد و گفت سنگ و آهن بر زمین را از آن آوازی برآمد که ما باز  
کشتگان تویم و آتش جز فرمان خدا برود نیاید و هر آتش که در عالم است  
خروش یزدانه موسی را تحفه فرستاد از دوری در نظر آمد که آتش من جانی  
الطوس نارا موسی را درین گفت صفویا گفت ای موسی که خبری گفت  
نیروم مرا برین نیم بهر سوی مرا تکی دوان نیم نهر زهری ملا تا کی چشانی  
کمی تا بوم انما زنی بدربار کمی نخت و غوغا چشانی کمی با صرم از مدین  
فرستی کمی از مدین بگو طور خوانی کمی از بهر شعیب دختر کمی مرده سال تو ای  
شبابی کمی این قدر دارد که تو بواسطه او را بگویم کمی در کما و طور است کمی شر  
الفت و سلم چشانی کمی کمی حکایت کنند که شی در رستان شتران  
باز آمد باری می باید و خانه کمی باز بویا افکنده و چراغ و از بالا خانه  
آب بر آمد و زن در میان فریاد برآورد که مرا در وضع حمل پیداشد و زخمی بدار و شوهر  
روشنای طلب کرد و نیافت روی موسی همان که گفت خداوند کمی موسی







از این قوم موسی را زینت خودستند گفتند تعالی که اینها جمله موسی  
 ابرای قوم خود سوال کرد بلکه چگونه بود و چه برایشان بدیشان رسید و حال  
 چگونه بود ساعتی بستم باش و پیشی و اما اجاب موسی لیاقتا و کلمه ربه  
 پادشاه عالم موسی را در ده بود که بتو کتابی خاتم فرستاد که حق باشد  
 مرقوم و از حضرت در میان ایشان چون وقت آن آمد قوم تقاضا کردند  
 حق قالی توریه موسی فرستاد قوم گفتند چه دانیم که این کلام خداست یا  
 کلام بعضی از بشر ملا با خود ببر تا حکم حق بشویم و بدانیم که حق است یا  
 پس موسی بپسوی حق تعالی از ششم هزار مرد که قوم او بودند هفت هزار  
 اختیار کرده و از آن هفتاد هزار هفت هزار و از آن هفت هزار هفتصد و از هفتصد  
 هفتاد کرد و کلام بحسب مفرجه و اختیار موسی توبه سبعین در جمله لیاقتا  
 ایشان را با خود بکوه خویر و میان موسی و قوم هفتاد حجاب پدید آمد موسی  
 در آن وقت حجابها برداشتن و قوم را در بر حق سخن گفت موسی  
 چون از حجابهای بیرون آمد از قوم پرسید که سخن حق شنیدند گفتند کلامی  
 شنیدیم ندانیم که سخن که بود ما را همان شک باقیست و این شک را بلی  
 نشود تا خدا را معاینه کنیم که قالوا لن نؤمن لك حتى نری الله جهر  
موسی گفت خدا را ندانید که این قوم چه میکنند و این است که حق تعالی  
خبر داد که یساک اهل کتاب آن شکی علیهم که با من لیسوا فقد  
سألو موسی ان یمنی ذلك فقالوا ان الله جهره از برای قوم موسی  
گفت و بت آن نظر اینک جواب آمد از برای قوم که کن قرآن یعنی هرگز  
مراد نیست و لیکن انظر الی الجبل لیکن در کوه نکر و آن کوهی بود که از

کوهها

کوهها و دیگر بلند تر و بزرگتر بود اگر آن کوه بجای خود نماند و طاقت نداشت  
 من آن روز نیز مرا توان دید فلما تجلی ربک للجبل جعله دکا و حمز  
موسی معقبا چون نور عرش تجلی کرد و ظاهر شد کوه بازو یار و از هیت  
آن نور موسی بر پیشانی افتاد و از نور معرفت این نور می تابید که مردم بر  
جمله اهل زمان و اختیار کردم تا آنکه ترا رسول خود کردم و ترا منسبت  
مخصوص خود کرد و اندیم آنچه ترا دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و  
موضعت فراگیر و بدین نعمت از جمله شاگردان باش یعنی از میان آل  
محمدا باش موسی گفت خداوند حق کیست گفت آنکه نام او بر ساق  
عرش نوشته است پس آنکه آسمان و زمین آمدم بدو و هر سال بر عرش  
برگزیده نیست و موسی عجیب نیست و از جمله خلایق و برادر است را موسی  
گفت خداوند را چون محمد بنی و یک تو این منزلت دارد و جماعت باشد که از  
اقت او فاضله باشد گفتی موسی فضل اوست او و دیگر ایشان هیچ فضل  
نست بوجه خلایق موسی گفت خداوند را ملائکه از اوقات محمد که دان گفت  
بودی که من ایشان را دیدم گفت تو ایشان را ندیدی تا اگر خودی آواز ایشان  
ترا بشنویم گفت خداوند را موسی حق تعالی گفت ای اوست محمد آواز آمد  
از صلیبهای پدران و رحمتی ما دان که بلیک اللهم ایلت محمد  
ایان رحمتی سبقت غضبی رحمت من سابق باشد بر غضب و خشم من و عفو  
من پیشی گرفت از عتاب من شما را بدادم پیش از آنکه از من خواستید و احباب  
کردم پیش از آنکه بخواریدم بیاموزم پیش از آنکه بر من عاصی شدید هر که در روز  
قیامت آید از شما مگر ای داده باشد که من بکلام و محمد ندا و رسول است و رحمتی

کوهها



و هیچ رسالت در این بهشت و آرام کردن چندان آید و بیشتر از آن دریا بود و نه  
 قوله مالت بجانب القور او تا دینام **فصل عاشر** **در بیان**  
 رسول الله صلی الله علیه و آله اند الملعونه من الله و ان العبرنا فی  
 یافت خط و در شرف لایلا و صدق بولت هر طریقه کونین و غیر عالین چنین  
 میفرمایند که دعوت و یاری و نصرت و تقویت در جهان از حق تعالی باشد و هر  
 و شکایای هر کس به انداز محنت و بیست و یی در زمین محنت و بلا و انبیا  
 پیشتر بوده اند هم قوت میسرشان هیچ کس را ممکن نبود مثل اقای **عقوب**  
 شمع مایش تا شمه از قفسه **عقوب** و بیت المیزان و بی ازراف و یوسف  
 و احوال جاه و زندان و بی با تو تر بر کرم اصحاب نصیر و ایل و تفریح و حیثیت  
 که شی یوسف در کار بر خفته بود در خوب دید که افتاب و ماه و یازده  
 ستاره از او ج غر خوشین و در آمدند و بر اسب و کوه و یوسف از خوب  
 درآمد و پدر را خبر داد که ای کرامت احک عشر کونین و الشمس و  
 القمر را بگویم **لی ما جدین** **عقوب** که این قصه بشنید گفت ای جان پدر  
 با مردار تا برادرانت پیدا نشوند مباد که شیطان ایشان را بران دارد که باقی  
 مگری کنند و کیدی نکالند یکی آنان برادران بود این قصه بشنید و برادران را  
 خبر داد برادران گفتند ما سعی کنیم تا ویرا از میان برداریم پس بجمع یافتند  
 و سخنها پر و اخیستند و هر یکی حیل و مکر یافتند و بشنیدند و را می چنان دیدند که  
 آن دیباچه لطف و آن سرای چشم و صباه را در صباه اندازند پیش پر آمدند  
 که ای پدر وقت بهارست و جهان خوش و خرم بهر جانب که نظر کنی نورین و  
 بهر جا که کنی سرورین و بهر مری طری و در هر غصی حسنی مرغان در شعب

عاشقان در طرب و در چهار چنین یوسف چون کنار با ما شمع از دست  
 ارسیده غزل یوسف و تلعب بعقوب گفت ای جانان پدر شما با زده بر کوه  
 بریده و یوسف بر پاید بگذارد که بهار و تماشاگاه پدر شما دیدار است گفتند  
 ای پدر ما یوسف با یی بازی بزم و بازییم و با داریم و با داریم گفت ای جانان  
 پدر مرا شرف شفت و کمال و ذوت شاد و حق یوسف جلوت است ای پدر  
 شما با بازی شغل شده و کرب ستم را قصد یوسف من کند قال ای پدر  
 آن تکلیف و یاد و آخاف آن یا مکه الذی و انتم عند غایت گفتند  
 ای پدر این چه حکایت است که بگویم ما مردان کارزار و شجاعان روزگاریم  
 که کی را جزیره و یا آریا باشد که کیر و بر من یوسف کرد و **عقوب** فرمودند  
 یوسف را دستور داد و چون کوه طعام در سواد و پاره راه با ایشان  
 رفت و گفت یوسف هرگز سینه و نشنه ملا دید و یوسف شفت و مهرانی بجای آید  
 حمله قبول کردند پس **عقوب** یوسف را در گرفت و بر سر بر سر و پیش داد و باز  
 کردیم یکی از آن برادران و برادران خودشان نه تا آنکه از چشم پدر ناپدید شدند  
 و برادر زمین انراخت و برادران در دشتام میدانند هر کدام که ویرا زوی پناه  
 به دیگری بردی او نیز ویرا زوی و رغبانندی بد دیگری که غنی پس چنین ویرا  
 میزدند و بر روی می اخیستند تا که نشنکی بر روی غلبه که آفتاب خورست گفتند ما خود  
 خوهیم بخت آیت کی خوهیم داد یوسف را در از برکت و یی گفت ای پدر خبر  
 داریم که با یوسف هم می رود **شعر** ای با حدیثش ز کبر بر و ز سوزش مشعل  
 در کبر بر و ز لاله قوا ز عالین آگاه نه **نیک** من حال سخن بر این  
 حال بخت مانند حالات حسن و حسین است تا حضرت سواد ص در صیوة بود

عظیم ایشان نیکو کند و میقتند یا رسول الله ایشان را به تابدش خود کردیم  
 چون رسول خدا از سرای فانی بدار القبا رحلت کرد و یکی از مردان باجر  
 هفتاد پاره از وی جدا شد و آن دیگر با هفتاد و دو زن در دست کلاه ضرب  
 شهادت چنانچه القصد یوسف را در جایی بودند و پیراهن از سرش در  
 کشیدند و دستهایش بر بستند یوسف گفت ای خداوندان چون مرا در جایی  
 انداخت پیراهن با من بگذار تا غورت پوش من باشد در حال حیات  
 و گفتن من باشد در حال ممات دست بکشاید اگر جانوری قصص کند رفع آن  
 از خود توانم کرد گفت آن آفتاب و ماه که با آن بازده ستاره که ترا حید  
 کردند بگوئی تا دستهای بکشاید و چون در تو پوشانند آنکه رخی در میان  
 او باشند و فرو گذاشتند و چون بنیم چاه رسیدن را بر پیراهن بکشید  
 خطاب در یک یوسف در باب بیک برزدن یوسف کرد و سکه از آن میان  
 آب بر کرده بود یوسف در آن سکه نشاند و بدین معنی از حریفش در  
 وی پوشتند و هر جایی که بر روی غلوت رفت و پیراهن را و القصد چون  
 برادران یوسف در چاه انداختند نفاقه نگاشتند و پیراهن یوسف بدان  
 خون بیاوردند و شبها فریاد کنان روی سویی پدر نهادند یعقوب چون  
 فریاد و پایله ایشان شنید گفت آه چه حادثه افتاده است پیش باز  
 این رفت چون یوسف در میان ایشان نذر گفت آه یوسف مرا چه کرد  
 ایشان دست بر جام نهاده و دیدند و غریبش و فریاد بر آوردند که  
اَنَا أَنَا ذَهَبًا لَسْتُ بِشَيْءٍ وَتَرَكَنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَا حَانَ فَكَكَلَهُ  
الذِّئْبُ یعنی ای پدر ما بر قتم تا با یکدیگر سابقه کیم یوسف را

نزدیکی

نزدیک متاع خود بگذاشتیم و یکا کک بخورد پیراهن خون خود بپاشد  
 یعقوب پیراهن بر سر پوشید نهاد و میگوید نغمه و فریاد میزدند و ناله میزدند  
 شد چون بگوشت آمد گفت آه از آنچه می رسیدیم بن رسید می رسیدیم من  
 از فراق شب روز جانا دیدم از آنچه رسیدیم بن رسید یعقوب در  
 پیراهن نگاه میکرد و هیچ جا درید خود گفت عجب کاری بوده است این کلاه که  
 درید و خود پیراهن در پیراهن دید است ایشان متعجب مانده بود یعقوب گفت  
مَكَاتُ لَمْ أَفْسِدْهُ أَمْ لَا فَصَبَّحْ بِلَيْلٍ بگفتن شما این کار را چشم شما  
 بباز است پس تن بیدار نمود و صورت که صبر کنم و صبر کنم و یاری از خدا  
 خواهم پس یوسف در میان چاه بود روز چهارم کاواقی میگذشت که از میان  
 بگذریدند نزدیک آن چاه فرود آمدند مردی با ب فرستادند نام وی کاک  
 بن الذرعه ماله دلق و کلاه داشت یوسف حدیث در آن زد و از چاه برآمد  
 ماله را چون چشم بر یوسف افتاد صورت دیدنایت حسن و جمال قائل یا  
يَسْرُورُ هَذَا عَلَيَّ گفت این سبب بشارت و خوشی و لی نیست با آنکه کیم  
 این بصلوات است که اهل آب با دادند تا برای ایشان فرخیم القصد و پیراهن  
 داشت اقامت یهودا بر روی آن بود که هر روز سران چاه آمدی و یوسف  
 آواز دادی درین روز بآمد و آواز داد جواب شنیدند کاروانی را دیدند و آمدند در  
 میان ایشان محبت و یوسف را میبست تا که بیافت بیا مدد و در آن دیگر خبر داد  
 بیا مدد و یوسف را به زور دم مالک فرستادند لَمْ يَأْرِفُوا یار مغزش بدینا که بی سود  
 نکرد آنکه یوسف بزرگوار بود و از سخت کرد و با مالک میفرستند یودا  
 مالک وصیت کرد که این غلام را که بنا بر سرش یافته است و همیشه دست عاقلش از

درین کتب است  
 که با ستم خود فرستاد





که به خدای تعالی در این صفتی بر یک سو و در این صفتی بر یک سو  
آنکه گفتن است به استقامت و توحید و اگر گفت با خدا عالم و جزو است از خود است  
خود را جزو خود نیست و اگر گفت که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
که در این عالم است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
گفته است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
آنکه گفتن است به استقامت و توحید و اگر گفت با خدا عالم و جزو است از خود است  
خود را جزو خود نیست و اگر گفت که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
که در این عالم است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
گفته است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی

بنام آنکه گفتن است به استقامت و توحید و اگر گفت با خدا عالم و جزو است از خود است  
خود را جزو خود نیست و اگر گفت که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
که در این عالم است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
گفته است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
آنکه گفتن است به استقامت و توحید و اگر گفت با خدا عالم و جزو است از خود است  
خود را جزو خود نیست و اگر گفت که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
که در این عالم است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
گفته است که خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی  
خود را جزو خود نیست که خود را خدای تعالی



بلا و صحت از برای دوستان است که الله را توکل علی الاشیاء و تمسک بالحق  
فان الله مثل **و اما** که نوری جبرئیل علیه السلام برایت یعقوب آمد یعقوب گفت  
ای جبرئیل من را بگو که ملک الموت را بنیم چون واقف شد بر این که یعقوب  
گفت ای قاضی ابراهیم عزت بجلال خدای تعالی که با من بگو که جان یوسف  
قبض کرده که و یا نه گفت نه گفت چون زنده است کجاست ای یعقوب آنکه  
دانشگاه آشکارا و نهانت خبر ندهد و جبرئیل میدانند و می گویند پس جبرئیل  
فرمود که یوسف بنمود تا برادران او را معلوم دهند و بیاض است ایشان را  
ببار ایشان خندان نفس فریاد برآورد که ای یوسف دریت مگر ایشان را زنده  
جبرئیل در میان حار و غاشاک پای برهنه داشت و در جاه انداختن و بجز  
و هم تروختن و طوق بندگی دیگران تو کردن آنچه را که میخواستی کردی گفت  
فراموش نگردم اما از جای غریب رسیدند و خود را غور و ذلیل می داشت  
نسبت به یعقوب که در باشد که من به تحت عزت شسته ملک و ارادتشان  
بر خاک ملالت افتاده پیاده و آمده اند از من آن کم که گویان کرد و بر  
آن کم که عزیزان کنند آخر حکایت را بخوان رسید که برادران یوسف را شنیدند  
شهرسار گشتند گفت لا ینفک ربکم علیکم الیوم یعنی امروز هیچ سرزنی  
نیست بر شما یغفر الله لکم ای عزیزان که یوسف را مشاهده کنید که گناه  
برادران که در سعاد ایشان یوسف بخود آورده اند که حق تعالی بامقران اعطی  
گفت انظروا الی صلیبه یعنی در کرم یوسف نظر کنید که حق خود می بخشد  
و حق من بخشید بخود سیکوید و هو رحم الرحیم اگر گناه پای ما بخشد  
و غفور کند و از سر گناه کاران است حضرت یحیی علیه السلام در گذرد چه عجب باشد











و هب گفت است که با فاضل غلام و بدقت کز یک قوس تاد و همه یک لیس  
در پوشانید تا بر سلیمان مشبه شود و امسهای تازی با زینهای مریح و  
پانصد و شصت زرین و سیم و تاج مریح بر انواع جواهر گرانست و از زرین با  
سفته و مریح سفته در حق نهاد و نایب نبشت و در انجا یاد کرد که اگر  
بغیر قوس کن که غلامان کلامند و کز یک کلام و بگوی که در حق چیست و  
رسولان گفت چون بداند که در حق چیست بگوی تا سفته را سوار کند و مریح  
کج سفته را در پشت در گذارد این جمله را شنید بی تر از آمدن این  
بر پیر و بخوت سلیمان شد و خبر داد بر سلیمان نیز فرمود تا احتشاهی  
زرین و سیم و است کرد و نه و میلان و سبع خشتها را انداختند و فرمود تا  
اسبان را بر آورده که از آن بهتر نباشد هم را زینهای زرین بر نهاده  
و در آن بداشتند و چه از هر کرسی زرین و سیم بر است  
و چه از او مل و علما بر آن کبرها نشاند و چنانچه از در پس  
آرمیان و پس ایشان و مرغان بر بالای سر ایشان بر در بر زده بلیتانه  
رسولان در در جوت احتشام و عظمت و شوکت بدیدند و آن اسبان  
نیکو بر آن شمشیرها بداشتند آنچه آورده بودند در چشم ایشان حقیر آمد  
چون با سحر بر رسیدند ایشان گفتند بگوید که اینان جز فرزانان  
نمیباشند سلیمان کس را حاضر نتواند رسانند چون از آنجا در گذشتند  
بدیوان رسیدند از نظر سمنانک ایشان فرمودند و بر رسیدند **الفقه**  
تا که خدمت سلیمان رسیدند سلیمان ایشان را بکشاوه روی پرش نمود  
و خندان دریشان نگاه میکرد رسولان نامه بلقیس را عرضه کردند چون نام

مرغز

بر حق گفت حق را ببارید حق را ببارید جبرئیل عالم را از خبر او سلیمان را گفت  
ای قوم درین حق درنا سفتی است و مریح کج سفته گفتند راست گفتی اکنون  
بفرمای تا ما سفته را سوار کنیم و کج سفته را رشت در کشتن سلیمان گفتند  
این و مریح سفته را در رشت که توان کشید که مریح سفتید پیش آمد گفت من را  
دزدی است و بیکجا لب در رفت و بدید که چنان بیرون شد گفت کیست  
تا سفته را سوار کند گفتند کار این است و بر بخونید بیامد و آن تا سفته  
سوار کرد آنکه غلامان و کز یک کلام را گفت تا دست و روی خود را نشویند کز یک کلام  
آب بر باطن ساعد نهاده و غلامان بر ظاهر ناایشان از یکدیگر جدا کردند  
آنکه فرمود تا آن هر یک را از پس بزدند رسولان گفت بگوید که مرا ببال  
حاجت نیست اما عرض من اینست که شما بطاعت دین من آید  
نیکو و اگر نشکریدم که شما را طاقت مقاومت آن نباشد بر رملان یاد  
گشتند و احوال تمام باز نمودند بلقیس با خود گفت این بکسر است  
که و بر طاقت مقاومت او نباشد فرمود تا تحت خود را در آن  
نگاه بآنان بران موکل کرد و با او توده خاکی بر روی بکشد و سوار  
تھاوند و سلیمان از آمدن وی خیرش گفت بگوید که من را بر سر  
پیش از آنکه وی بدینجا برسد عفری گفت من بیارم پیش از آنکه  
برخیزد سلیمان گفت رود تا زین بخویم بگوید بزرگ وی دوام از  
کتاب بود گفت من بیارم پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی سلیمان باز نکرد  
تحت بلقیس را دید در پیش خود نهاده گفته اند آن عالم اصف بر خیا بود خدایا  
بلین دوام خون که یا می یاقوم تا خدا بش توفیق آن بخشید ملک را معبود

در این کتاب است که با فاضل غلام و بدقت کز یک قوس تاد و همه یک لیس در پوشانید تا بر سلیمان مشبه شود و امسهای تازی با زینهای مریح و پانصد و شصت زرین و سیم و تاج مریح بر انواع جواهر گرانست و از زرین با سفته و مریح سفته در حق نهاد و نایب نبشت و در انجا یاد کرد که اگر بغیر قوس کن که غلامان کلامند و کز یک کلام و بگوی که در حق چیست و رسولان گفت چون بداند که در حق چیست بگوی تا سفته را سوار کند و مریح کج سفته را در پشت در گذارد این جمله را شنید بی تر از آمدن این بر پیر و بخوت سلیمان شد و خبر داد بر سلیمان نیز فرمود تا احتشاهی زرین و سیم و است کرد و نه و میلان و سبع خشتها را انداختند و فرمود تا اسبان را بر آورده که از آن بهتر نباشد هم را زینهای زرین بر نهاده و در آن بداشتند و چه از هر کرسی زرین و سیم بر است و چه از او مل و علما بر آن کبرها نشاند و چنانچه از در پس آرمیان و پس ایشان و مرغان بر بالای سر ایشان بر در بر زده بلیتانه رسولان در در جوت احتشام و عظمت و شوکت بدیدند و آن اسبان نیکو بر آن شمشیرها بداشتند آنچه آورده بودند در چشم ایشان حقیر آمد چون با سحر بر رسیدند ایشان گفتند بگوید که اینان جز فرزانان نمیباشند سلیمان کس را حاضر نتواند رسانند چون از آنجا در گذشتند بدیوان رسیدند از نظر سمنانک ایشان فرمودند و بر رسیدند تا که خدمت سلیمان رسیدند سلیمان ایشان را بکشاوه روی پرش نمود و خندان دریشان نگاه میکرد رسولان نامه بلقیس را عرضه کردند چون نام



صدر مراران هزار صلوات نامیات زالیات مترافات بر روضه مطهره قیام  
 معطر و جهره منور و دریا و سیر خیل اصفا و کب شیخان الذی استری  
 خواجه هر دو سر **محمّد** صلی الله علیه و آله و سلم در میان و صدر مراران  
 هزار تحف تحیات و بشریات و روح و راحت و روح و روان تا جلد  
 جلدی شمسوار میدان **لا فخر** مشرف بشرف اتم الخیر و جنات  
 قل لا أسئلكم علیه أجراً الا المودة فی القربی **علی المرتضی علیه**  
 افضل الصلوات و اتم التحیات در میان و ارفع رحمت و افاض  
 عاطفت با روح انبیا و اولیاء اولین و آخرین و ائمه معصومین طیبین  
 و طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در میان **کلامک** لا اله الا انت  
 من کما فی السما فی **فانکسر فی**  
**تو** فی جنات **زهی** نام تو ارام دل  
 بان درویش **بیامغری** بنال این نام از ار  
**فای** نام بسم الله باد **مراحم** روان  
**کریم** ز حسرت **که** دارم صد مراران  
**دایه** عاصیان از بس پیش **جور**  
**کر** کان **کر** نزان کشته از پیش **یکی** از پیش  
**کو** فوج **دآب** **یکی** از **ملاک** ز پیش **یکی** از ترس حویران  
**یک** را عفو کشند **یکی** میندیش **خداوند** مران **مار** از **کاه**  
**کسی** غنی **جمله** در پیش **اگر** رحمت **کمی** فضل تو باشد **ندارم** هیچ  
**طاعت** جز در پیش

و تحت کلمه رتبه مداف و علامت کتاب  
 بعون الملک الوهاب و الحمد الوهاب  
 الالباب و صلی الله علیه و آله  
 و از رختی شفیع بوم العرض و  
 الحساب فی اول شهر رمضان  
 للبارک کتبه العبدان  
 مولانا محمد عبدالحمید  
 و اولاده و  
 و اولاده و  
 و اولاده و

تقی  
 بن نوکری



(Vertical marginalia in red and black ink on the left edge of the left page, containing various religious and personal notes.)



